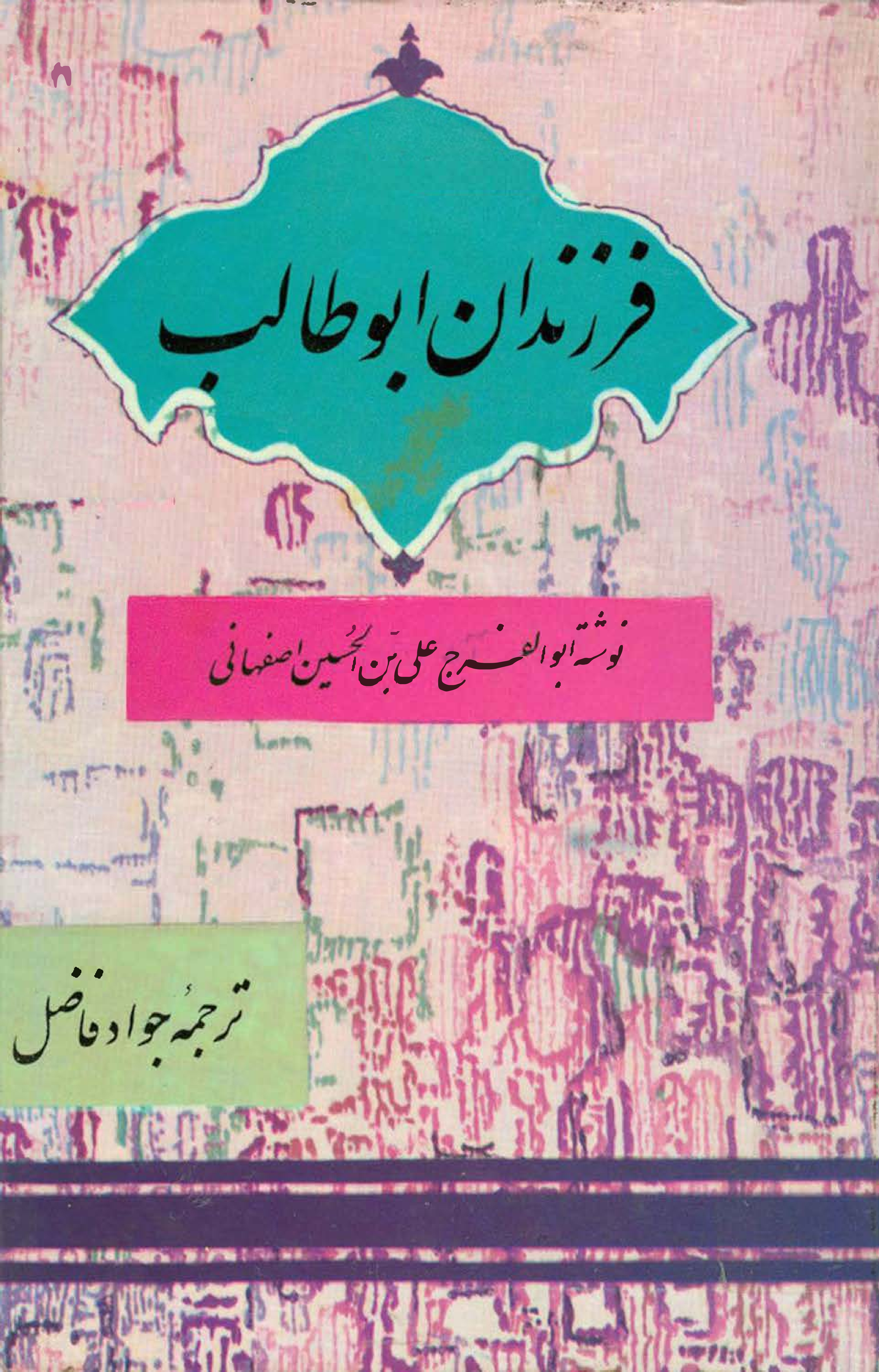


فرزندان ابوطالب

نوشته ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی

ترجمه جواد فاضل

نوشته‌ی ابولفرج علی بن الحسین اصفهانی
میلاد : ۲۸٤
وفات : ۳٥۲

فرزندان ابوطالب

ترجمه‌ی جواد فاضل

جلد یکم

کتابفروشی چاپخانه علی اکبر علمی

۱۳۳۹

مقدمه

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

بترجمه‌ی کوچکی اززندگانی ابوالفرج اصفهانی نویسنده‌ی این کتاب مقدمه‌ی کتاب‌را آغازمیکنم .

علی پسر حسین‌پسر محمد پسر احمدپسرهیثم‌پسرعبدالرحمن پسر مروان پسر عبدالله پسر مروان (معروف به‌حمار) پسر محمد ، پسر مروان‌بن‌حکم اموی قرشی بسال دویست وهشتاد وچهار هجری درشهر اصفهان‌ـایران بدنیا چشم‌گشود .

وی در اصفهان بدنیا آمد ولی تحصیلاتش را در بغداد بپایان رسانید .

ابوالفرج علی اصفهانی دربغداد ازعلمای عصرخود ادب‌وحدیث و لغت فراگرفت .

استادانش درعهد خود از برجسته ترین علمای بغداد بشمار-
می‌آمدند.

وبغداد هم درآن‌عهد دانشکده‌ی دانش‌ها و هنرهای‌جهان بود.
و ابوالفرج علی اصفهانی‌هم ازآن استعدادهای نادر وعیقری‌تاریخ‌بود
که درطول اعصار وقرون گاه‌بیگاه جلوه‌گر میشوند.

این مـرد در روشنائی فکر وقدرت مغز و التهـاب ضمـیر و وسعت حافظه و شهوت شدید در طلب علم میان همسالان خود تقریباً بی‌مانند بود.

هنوز سی سالش بپایان نرسیده‌بود که کتاب معروف اغانی را تألیف کرد.

این گنجینه‌ی گرانبهای‌ادب ومنر که ازلطیف‌ترین‌آثـار ادبی عرب وبدیع‌ترین آهنك‌های‌موسیقی عصرلبریز است تاکنون نظیری برای‌خود بصحفه‌ی‌تاریخ راه‌نداد.

این‌سخن از صاحب‌بن‌عباد معروف که:

«من همیشه درسفرها چهل‌بار شتر کتاب بهمراه‌میبردم اماز»
« آن روز که اغانی را شناختم ازآن چهل‌بار شتر خـود را بی‌نیـاز دیـده‌ام.»

وپس از کتاب اغانی درسی‌ویك‌سالگی کتاب جاویدان « مقاتل الطالبین» را که اکنون ترجمه میشود بوجود آورده‌است.

ولی درعین‌حال وقتی نبوع‌فکر و ذوق وهنر این‌مرد را با کار

هایش می‌سنجید ازاین بدایع آثار درسنین جوانی‌او حیرت‌نمیکنید.

ابوالفرج از کتابهای‌خود بزرگتر بود:

***

مقدر بود که او باجوانی ازهمسالان خود دوست‌باشد.

آن‌چنانکه ابوالفرج درعلم و ادب نابغه‌ی‌عصر بود درست‌جوان اوهم ستاره‌ی مشعشعی بود که درآسمان سیاست میدرخشید.

دوست او حسن‌بن‌محمد مهلبی بود که نامش‌درتاریخ‌افتخارمند آل‌بویه بامجدوعظمت یاد شده‌است.

علي وحسن ، یکی ادیب وآن‌دیگر وزیر باهم صمیمانه دوست بوده‌اند .

این‌دو باهم صمیمانه دوست‌بوده‌اند زیرا هردو از گمنامی به‌شهرت و ازفقر به‌ثروت و ازضعف بقدرت رسیده بودند.

این‌دو یکدیگر را دوست‌میداشته‌اند زیرا هردو شیعی‌المذهب وهردو دردربار شریف آل‌بویه خدمت‌میکرده‌اند .

ابوالفرج‌اصفهانی منشی‌رکن‌الدوله‌ی دیلمی‌بودوحسن‌بن‌محمد وزیر معزالدوله‌ی دیلمی .

بهوای اینکه حسن بن محمد ، وزیرمهلبی‌را روشن‌تر بشناسیم باید بگوئیم .

این مرد همان کس بود که در عنفوان جوانی هوس آبگوشت کرده بود و حتی یك درهم نیز در کیسه نداشته تا باین آرزو

دست یابد .

درفشار یك‌چنین حرمان وزیر مهلبی این‌قطعه‌را سروده‌بود.

الا مـوت یباع فـاشتریه

فهذ العیش ما لا خیر فیه

آیا مرك را نمی‌فروشند که بخرمش

این زندگی که من دارم خیری ندارد

الا موت لذیذ الطعم یاتی

یخلصنی من‌العیش الکریه

آیامرگی گوارا فرانمیرسد

تا مرا ازاین‌زندگانی ناگوار نجات‌بخشد

اذا ابصرت قبرآ من بعید

و ددت لوانی مما بلیه

وقتی گوری را از دور میبینم

آرزو می‌کنم که همسایه‌اش باشم

الا رحم‌المهمین نفس حر

تصدق با الوفات علی‌اخیه

درود بروان آن آزاده مرد باد

که مرك خودرا همچون صدقه‌ای ببرادرش میبخشد

وزیر حسن‌بن‌محمد مهلبی یك‌چنین موجود بینوا بود.

ولی همین بینوا مرد درعهد وزارت خود به‌مقامی شامخ رسید که هرروز گوسفندها وشترها درآشپزخانه‌ی او کباب میشد وشوربا میشد وبرای سفره‌خانه‌ی او فرستاده میشد .

***

ابوالفرج اصفهانی با این جوانمرد دوست بود وبایدبگوئیم که رجوه حسن‌بن‌محمد مهلبی درتربیت و هدایت استعداد ابوالفرج سهم مهمی‌را بعهده داشت .

اگر وزیر مهلبی نبود ابوالفرج اصفهانی بیك چنین شهرت جهانگیر نمیرسید .

وزیر مهلبی نه‌تنها دوست ادیب و عزیز خودرا در ابراز فضائل تشویق وترغیب میکرد بلکه‌درمنتهای فداکاری بااخلاق وروش آشفته‌ی او میساخت .

ابوالفرج علی اصفهانی باهمه فضائل ومکارم خود مردی‌بود بسیار بدگو وبدزبان وبسیار گستاخ و بی‌پرده وپروا،و مردی‌بوداز تشریفات درباری صددرصد بدور.

نسبت بنظافت و رعایت مراسم اجتماعی سخت بی‌اعتنا بود.

وقتی اعصابش داغ میشد و خشمش شعله‌میکشید دست از زبان برمیداشت وحتی حسن‌بن‌محمد مهلبی، این‌دوست مقتدر و متشخص خودرا هم بباد هجو وناسزا میگرفت .

مینویسند که وی باحیوانات انس و الفت مخصوصی‌داشت .

گربه‌ای سفید و تربیت‌شده داشت که خیلی‌برایش عزیزبود؛

روزی ابواسحاق صابی شاعروحکیم معروف‌و ابوالعلاء صاعد و ابوعلی انباری بدیدارش رفته‌بودند .

دیرزمانی درخانه‌ی او بانتظارش ایستاده‌بودند تااو بیایدورسم پذیرائی‌را بجا بیاورد .

بالاخره پیدایش‌شد اما باآستین‌های‌بالازده و پنجه‌های تــا مچ آلــوده .

علما گمای برده‌بودند که ابوالفرج به‌صبحانه سر گــرم بود و چون داشت غذامیخورد اینهمه مکث کرد .

گفتند :

ـمعذرت‌میخواهیم که استادرا ازپای‌سفره‌نابهنگام‌برانگیختیم

ابوالفرج‌اصفهانی باسادگی حیرت‌آوری گفت:

ـ نه ، اینطورنیست دوستان گرامی، گربه‌ی‌سفید من‌مریض‌شده بود و من داشتم تنقیه‌اش میکردم و دست‌های‌من گواه حال‌منست.

علما وقتی این‌حقیقت مکروه‌را دریافتند حالشان‌بهم‌خورد و از همان‌راه که آمده‌بودند بر گشتند.

نویسنده‌ی این‌داستان میگوید :

ـ البته کیفیت ابولفرج‌اصفهانی نفرت‌انگیز بـود اما نباید فراموش کرد که اگر اینمرد یك چنین حکایت‌را از خود بیاد‌گار نمیگذاشت هیچکس نمیدانست درنیمه‌های قرن‌چهارم هجرت علمای

عرب با دامپزشکی وطب ایننددر آشنائی‌داشتند و این‌خود برهانی بر تمدن درخشان اسلام است .

ابوالفرج‌اصفهانی‌شاعری‌تواناوموسیقی‌دانی متبحر وقوی بود . وی‌درجوانی با بزم وموسیقی ودل وحال‌زندگی‌شیرینی‌داشت و خود میتوانست بامهارت عود بنوازد .

ابوالفرج اصفهانی ازآن شخصیت‌های تاریخی‌است که هم زیاد نوشته وهم هرچه نوشته خوب‌نوشته‌است .

ما اکنون‌برای‌نمونه‌چند کتاب‌ازآثاراورادراین‌مقدمه بنام‌یادمیکنیم:

۱ـ اغانی کبیر

۲ـ اخیار قیان

۳ـ اخبار طفیلیین

٤ـاخباربرامکه

٥ـ ایام‌العرب(هزاروهفتصدروز)

٦ـ /لاماءالشواعر

۷ـادب‌الغربا

۸ـ ادب‌السماع

۹ـ الاخبار والنوادر

۱۰ـ الفرق‌والمعیار فی‌الاوغاد والاحرار

۱۱ـ المملیك‌الشعرا

۱۲ـالغلمان‌المغنین

١٣ الخانات.

١٤ التعديل والانتصاب

١٥ تفصيل ذى الحجه

١٦ تحف الوسائد

١٧ الخمارين والخمارات

١٨ دعوت التجار

١٩ دعوت الاطبا

٢٠ الديارات

٢١ رساله فى الاغانى

٢٢ مجرد الاغانى

٢٣ مقاتل الطالبين

٢٤ مجموع الاخبار والاثار

٢٥ مناجيب الخصيان

٢٦ كتاب النغم

٢٧ نسب المهالبه

٢٨ نسب بنى عبد شمس

٢٩ نسب بنى شيبان

٣٠ نسب بنى كلاب

٣١ نسب بنى تغلب

علاوه بر این تألیفات و تألیفات دیگرش دیوان شعرائی مانند ابوتمام طائی و ابونواس حسن بن هانی و ابوالبختری را جمع و تصحیح و ترتیب داده که حقاً شایسته‌ی تمجید و تحسین است.

ابوالفرج اصفهانی دردوران شهرت خود باشخصیت‌های ادبی و سیاسی مانند ابواسحاق صابی - ابوالعلا صاعد - صاحب بن عیاد - قاضی تنوخی - ابن سکره هاشمی - ابوالقاسم جهنی - ابوالبخیب جزری و انباء المنجم عشرت و آمیزش داشته است

ابوالفرج درمحفل علما و رجال سخن می گفته . شعرها انشاد می کرده. درمقایسه میان شعر اوموزیسین ها به تحقیق و تحلیل می پرداخته است.

در آنجا که ابوالفرج بر توسن بیان می نشسته و میدان می گرفته کس را مجال تاخت و تاز نبود.

زیرا این مرد علاوه بر تبحر و تسلطش برادبیات و هنر آن چنان بی‌پرده و بی‌پروا بود که حریف میدانش «هر که بود» اززبان مسموم او نمی‌توانسته ایمن بماند.

هرچند طرف صحبتش حسن بن محمد وزیر محبوب معزولدوله باشد .

ابوالفرج اصفهانی درشعری که برای مبجوهمین دوست شریف عزیز و خود سروده نکته‌ای بسیار لطیف دارد که سزاوار است عیناً در اینجا یاد شود.

طرف خطاب او وزیر مهلبی است.

ابعین مفقــر اليك رآ يتني

بعد الغنی فرمیت بی من خالق

آیا با دیده‌ای که بسوی گدایان می‌نگری نگاهم می کنی ؟

پس از توانگری مرا همچون پیراهن کهنه‌ای بدور می‌اندازی

لست الملوم . انا الملوم لانني

املت للاحسان غيــر الخــالق

ترا ملامت سزاوار نیست. این منم که سزاوار ملامتم

زیرا از خالق رو بر تافته بسوی مخلوق چشم امید دوخته‌ام

***

ابوالفرج علی بن الحسن اصفهانی با آینکه خود از خاندان مروان بن حکم و از نسل امیه بود معهذا مذهب شیعه را پسندیده بود .

وی علی و اولاد علی را دوست میداشته و بدیهی است از دشمنان آل رسول الله یعنی بنی امیه بیزاری می‌جسته است.

بسال سیصدو پنجاه و دوهجری حسن بن محمد وزیر عظیم الشأن مهلبی زندگی را بدرود گفته و ابوالفرج اصفهانی چهار سال بعد یعنی دز ماه ذی‌الحجه سال سیصد و پنجاه و شش هجری بدنبال دوست دیرین خود از این جهان رخت به‌جهان دیگر کشید .

گفته میشود که ابوالفرج درسالهای آخر عمر خود باختلال مشاعر

دچارشده بود.

واین روایت‌را بااطلاعاتی که ازانحراف‌های‌روحی‌این‌مردداریم بعیدنمی‌شماریم.

***

این کتاب که اکنون‌ترجمه‌اش را به ارباب علم و ادب و تاریخ و ذوق تقدیم میداریم همان «مقاتل‌الطالبین» ابوالفرج‌علی‌بن‌الحسین اصفهانیست.

مترجم‌این‌نام رابه «فرزندان‌ابوطالب» ترجمه کرده تا اندکی آسان‌تربه‌زبان‌اداشود.

تاریخ حیات‌بشردرابواب وفصول‌خودخاندانی‌به‌شرف و عزت‌آل ابوطالب‌نمی‌شناسد.

و درعین حال نشنیده‌ایم و نگفته‌اند که خانواده‌ای بدین پایه ازدست و دیده‌ی دشمنان‌خودعذاب‌وآزار کشیده باشند

مقدس‌ترین‌ومعظم‌ترین‌ومظلوم‌ترین و محروم‌ترین دودمانهای بشری آل‌ابوسالب بوده‌اند.

و در باره‌ی هیچ خاندانی آنقدر که در باره‌ی آل ابوطالب سخن گفته‌اند و کتاب نوشته‌اند نه‌سخن گفته شد و نه‌قلم برصفحات کاغذدوید.

بیجا نیست دراینجا نام‌چندتن‌ازعلماوروواتی که‌قلم‌خودرابنام آل

ابوطالب بر کاغذ گذاشته‌اند یادشود.

۱ـ ابومحنف لوط بن یحیی که بیش از سال /۱۷۰ بدرود حیات گفته برای نخستین بار «مقتل امیر المومنین علی» و «مقتل ابوعبدالله الحسین» را بصورت دو کتاب در آورده، و این دو کتاب از معروفترین مقاتل شمرده میشود.

۲ـ نصر بن مزاحم منقری که به‌سال ۲۱۲ هجری از دنیا رفته مقتل سیدالشهدا ارواحنافداه را نوشته

۳ـ هیثم بن عدی متوفای سال ۲۰۷ بنام «اخبار الحسن ووفاته» کتابی ازخود بیاد گار نهاده است.

٤ـ واقدی مورخ معروف دو کتاب بنام‌های «مقتل الحسن» و «مقتل الحسن»

٥ـ ابن نطاح «مقتل زیدبن علی»

٦ـ غلابی «مقتل علی» و «مقتل حسین بن علی»

۷ـ اشنانی «مقتل حسن» و «مقتل زیدبن علی»

۸ ـ عمر بن شبه «مقتل محمد و ابراهیم» فرزندان عبدالله بن الحسن

۹ ـ مدائنی. متوفای سال ۲۲۵ هجری کتابی بنام «اسماء من قتل من الطالبین»

۱۰ ـ ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی نویسنده این کتاب

«مقاتل الطالبين» یا «مقاتل آل ابی طالب است.

***

این چند کتاب که همراه با نام نویسنده‌اش در این مقدمه یاد شد مشهورترین مقاتل آل ابوطالب است و نگارنده با رعایت منتهای اختصار بهمین یاد آوری اکتفا کرده و اگر بیم از تطویل نبود و تنها بـه فهرست مقاتل قناعت میشد چاره‌ای جز تألیف کتابی جداگانه نداشتیم.

مترجم در ترجمه‌ی این کتاب بخاطر اختصار از ذکر سلسله‌ی روایت مطلقا خودداری کرده است زیرا این روایت‌ها کـه به احکام مقدس اسلام ارتباطی ندارد و از حدود تاریخ تجاوز نمی کند «بعقیده من» از تکرار نام روایت کنندگان بی نیاز است.

مترجم بازهم بخاطر اختصار سعی کرده که از تکرار سرگذشت‌ها یا گفتاری که از قهرمانان سرگذشت بجا مانده حتی‌المقدور پرهیز کند تا مبادا خوانندگان گرامی را تکرار مکررات موجب ملال شود.

و این نکته‌را نیز باید بیاد آوریم که ابوالفرج علی‌بن‌الحسین اصفهانی با همه امعان نظر در تاریخ و روایات بارها به لغزش‌های آشکاری پـرداخته کـه انحرافش را در دامن صفحـات گـوشزد کرده‌ایم.

و مهذا نام این‌مرد بزرك را در انتهای تحلیل و تعظیم بمیان

می‌آوریم‌وازمساعی جمیله‌ی اوباذکرجمیل سخن‌می گوئیم.

و شادی روح او را ازدرگاه‌پروردگارمتعال خالصانه مسئلت میداریم.

ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا باالایمان ولاتجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انك رئوف رحیم

تهران‌نوآذرماه ۱۳۳۹

جواد فاضل

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

سید شریف، ابوعبدالله محمد بن علی حسینی از ابواسحاق ابراهیم‌بن احمد طبری و عبدالله‌بن حسین فارسی روایت می کنـد که ابوالفرج علی‌بن حسین بن محمد اصفهانـی کتاب خودرا چنین آغازمیکند.

***

باستایش‌پرورده گار متعال قفل‌خموشی ازدهان‌ها گشوده شودو باستایش‌وی سخنرانان سخن‌خویش آغاز کنند.

باشد که این ستایش و سپاس نعمت‌های بی‌قیاس او را کفایت کند و دربرابر الطاف خداوندیش هدیه‌ای‌ارزنده‌باشد.

به‌یکتائی وبی‌همتائی او گواهی میدهیم.

آنچنان صمیمانـه بوحدانیت پرورده گار شهادت میدهیم کـه ایمان مارا درپیشگاه شامخش آشکار سازد و ازایمان ماصلای توحید به‌صوامع قدس اندازد.

و گواهیم که‌محمد «صلی‌الله‌علیه‌وآله» بنده‌ی‌او وبر گزیده‌ی‌او ورسول گرامی اوست.

گواهی میدهیم که محمدرسول‌الله (ص) بشررا بسوی رضای او فرا خوانده و حقیقت حق را در فروغ برهان بجهانیان باز نموده است .

گواهی میدهیم که‌پیامبر عظیم‌الشأن مابابیان روشن و شیوای خودپرچم هدایت‌برافراشت وبهدایت آل‌آدم پرداخت.

صلوات‌خدا بروان‌او وروان فرزندان‌او ارزانی‌باد، فرزندان او. آنان که فرزندان جان‌او هستند.

آنان که درمیان عترت‌او مانند ماه‌وخورشید ازهمه درخشان‌تر و عالیمقام‌ترند .

افضل‌سلام‌الله وتحیته‌وبرکاته ورحمته

***

ازذات اقدس الهی کمك میجوئیم ودرپرتوالطاف اوبسوی‌هدف خویش راه میبابیم .

وسعادت خویش‌رادردنیا وآخرت ازجناب کرم وانعام‌اودریوزه میکنیم.

ازهر گفتار و کردار که پسندیده‌ی ذات کبریای او نیست هم بذات کبریای او پناه‌میبریم واز آن کوشش وشتاب که اورضانمیدارد

دست و پای درهم میشکنیم زیراما هرچه باشیم دردرگاه الوهیت او بندگانی عاجزوقاصر بیش نیستیم.

جز بقدرت ومشیت او ایمان نیاوریم وجز توفیق اووهدایت اومارا چاره‌ی کار نباشد.

وماتوفیقی الابالله علیه توکلت والیه انیب

صلوات وسلام الاهی بر محمدسیدالاولین والاخرین وخاتم المرسلین بادوهمچنان براهل بیت اطیاب واطهار اوسلام وصلوات بی پایان و درود نامحدود .

این کتاب

ما دراین کتاب بایاری ومشیت ذات اقدس پروردگار اززندگی ومرك فرزندان ابوطالب شمتی حکایت خواهیم داشت.

سرآغاز ما دراین تاریخ کوچك دوران رسول اکرم است این تاریخ کوچك ازعهد رسول اکرم آغازمیشود تاامروز که ماه جمادی‌ـ الاول سال سیصد وسیزده هجرت است تاریخ آل ابوطالب را ازروز ولادت تاروزقتلشان باختصاربیان میکند.

مادراینجامقتل فرزندان ابوطالب راچه آنان که باحیله‌ی دولت‌های وقت مسموم شده‌اند و چه آنان که درحبس یاتبعید دولتها زندگی را بدرود گفته‌اند وبالاخره آن‌دسته که جهاد کردند و در میدان جنك با خاك معرکه وخون خوددرآغشتند بترتیب تاریخ‌نگاران مینگاریم ودر

تقدیم وتأخیر نـــام‌ونشانشان فقط تاریخ‌را ملاك عمل قـرار میدهیم . این تقدیـم و تأخیـر به فضیلت آنان در تقدیـم و تأخیر بستگـی ندارد .

ما دراینجا ازآل ابوطالب شخصیت‌هائیرا موضوع تعریف قرار میدهیم که بصلاح‌دینی‌شان اعتماد‌داریم‌ونهضتشان‌را حق‌خواه وحقیقت جو میشناسیم وبااین‌تعبیـر وتخصیص مسلم است ازذکر آن دسته از فرزندان ابوطالب که به‌انحراف گرویده‌اند ودین‌پدران خودرا زیر پا گذاشته‌اند خاموش‌خواهیم ماند.

البته بایدیادآور شویم که بعیدنیست گروهی از سادات طالبی پنهان‌ازآگاهی‌مادرزوایای دوردست‌جهان‌محبوس یامقتول شده‌باشندو تاریخ‌نگاران ازذکرسر گذشت آنان‌محروم مانده‌باشند.

مسلم‌است که ما نام این دسته‌را دراین کتاب بمیـان نخواهیـم آوردومعذرت ما که‌عجزما ازادای مطلب است در این تقصیـر مقبول خواهد بود .

من‌اعترف بالتقصیر خلامن‌التانیت

آنـکس که بـگناه خویش اعتراف‌می‌آورد از کیفر معاف‌خواهد مـانـد .

سعی میداریم که در این کتاب جانب اختصار را حتی‌الامکان رعایت‌کنیم. و در ذکر احوال آل ابوطالب بقسمت‌های واجب‌الذکر

بپردازیم زیرا اگر بنای ما به‌نگارش تاریخ «آنطور که مرسوم است» باشد قصه بطول خواهد انجامید وخواننده را سنگین وخسته خواهد ساخت .

مااختصاررا که ساده‌تر وبیان کننده‌تر ولطیف‌تر است درتنظیم این کتاب بر گزیده‌ایم.

ازدرگاه‌پروردگارمتعال‌مسئلت‌میداریم که مارادرادای مطالب یاری‌فرماید ورضای‌خویش‌را هدف ماقراردهد.

هوحسبنا ونعم‌الوکیل

جعفر بن ابیطالب

نخستین شخصیت ازفرزندان ابوطالب که دراسلام بخاك و خون آغشت وشربت شهادت‌را درمیدان نبرد نوش کرد جعفر بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود .

پدرابوطالب «عبدمناف» نامیده میشد.

ابن عبدمناف پسر شیبة‌الحمد «عبدالمطلب» وشبیه پسر هاشم «عمرو» وهاشم‌پسر عبد مناف‌بود .

کنیت جعفر بروایت اهل‌بیت «ابوعبدالله» بود.

ابوهریره میگوید :

بجعفر «ابوالمساکین» کنیه‌داده بودند.

جعفر بن ابوطالب سومین‌پسر ازفرزندان پدرش بود.

نخستین فرزندابوطالب «طالب» بود وبعد عقیل وبعدجعفر .

وبدنبال جعفر علی .

میان هریک‌را اینچهار برادر ده‌سال فاصله‌ی سنی قرار داشت. طالب‌ازعقیل ده‌سال‌بزرگتربود وعقیل‌ازجعفرده‌سال زودتربدنیا آمده بود. وعلی‌علیه‌السلام ازجعفر ده‌سال کوچکتر بود .

مادر این چهارپسر فاطمه‌دختر اسدبود واسدپسر هاشم‌بن عبد‌مناف‌بود. ومادر فاطمه‌هم فاطمه‌نامیده‌میشداما‌لقبش«حبی» دخترهرم‌بن رواحه‌بن حجربن عبدبن معیص‌بن عامربن لوی‌بن‌غالب‌بود.

مادر «حبی» حدیه دختر وهب از قبیله «فهر»بود مادر «حدیه» فاطمه دخترعبید ازعامربن‌لوی‌بود مادرابن‌فاطمه «سلمی» دختر عامر فهری بود.

مادرابن سلمی «عاتکه» دخترابی همهمه و اوهم‌نژاد به «فهر» میرسانید.

مادرعاتکه «تماضر» ومادرتماضر «حبلیه» ومادر حبلیه «فلانه» ومادرفلانه «ریطه» ومادرریطه «کلبه» ومادر کلبه «حبی» دختر حارث بود که نسب‌به «بکربن‌هوازن» میرسانید.

***

فاطمه بنت‌اسد نخستین دختر هاشمی بود که باپسرهاشمی‌نسب عروسی کردوازاوفرزند بوجودآورد.

فاطمه بنت‌اسد بدیدار رسول اکرم اسلام افتخار یافت وسعادت اسلام‌را نیزبدست‌آورد .

این بانو دین اسلام را بااخلاص وصمیمیت پذیرفت وبهنگام مرگ رسول الله را وصی خویش قرارداد.

رسول خداهم وصایت فاطمه را پذیرفت وبراو شخصاً نماز گذارد وخود بآرامگاه اوپا گذاشت وبجای فاطمه چندلحظه درلحدخوابید تا وحشت گوررا ازآن بانوی مقدس بزداید ونام اورا با زیباترین و شایسته ترین تعبیر بزبان آورد.

ابن عباس میگوید:

هنگامیکه فاطمه ی بنت اسد ازجهان رفت نسب رسول اکرم پیراهن خودرا بنام کفن برپیکراوپوشانید ودرزیرلحد پهلوی جنازه ی اودراز کشید.

گفته شد:

- یارسول الله درحق این زن آن چنان لطف ونوازش بکاربردی که تاکنون ازتودیده نشده است.

پیامبر صلوات الله علیه درجواب فرمود:

- هیچ کس پس از ابوطالب درحق من بمهربانی فاطمه نبوده است. من پیراهنم را براوپوشانیدم تاپروردگارمن ازحله های بهشتی بر اوپوشاند ودرکنارش برخاک گور دراز کشیده ام تاوحشت قبر بر او آسان شود

علی علیه السلام می گوید:

- رسول اکرم بمن فرمان داد که مادرم فاطمه را غسل دهم من

نیز این فرمان را بکار بردم .

امام صادق می گوید :

فاطمه بنت اسد یازدهمین کسی است که دین اسلام را پذیرفته یعنی یازدهمین مسلمان است . وهم در ردیف مسلمانانی قرار دارد که در ماجرای بدر به شرف اسلام مشرف بوده اند . زبیر بن عوام میگوید :

من خود شاهد بوده ام که رسول الله صلی الله علیه وآله زنان مسلمان را به بیعت خویش فراخوانده بود .

یا ایها النبی اذاجائك المؤمنات یبایعنك

فاطمه ی بنت اسد نخستین زنی بود که بیش دو یدو با رسول الله بیعت کرد .

محمدبن عمربن علی می گوید :

ـ رسول اکرم فاطمه ی بنت اسدالله را در «روحا» روبروی حمام « ابی نطبفه » بخاك سپرد .

جعفر شهید

شعبی روایت می کند :

درآن روز که نیروی اسلام قلعه های خیبر را گشود و یهودان آن قلعه ها بـدولت اسلام تسلیم شدند جعفر بن ابیطالب از حبشه بـه مدینه آمد .

رسول الله جعفر را به آغوش کشید و دمبدم پیشانی اورا میبوسید

ومی گفت :

- من نمیدانم بکدامیك از این دوپیش آمد بیشترمسرورباشم. به اینکه نیروی اسلام قلعه های خیبررا گشوده یا به اینکه پسرعم من جعفرازسفر باز گشته .

* * *

به سال هشتم هجرت‌رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله برای‌استخلاص شامات ازامپراتوری رم بسیج سپاه فرمود. زیدبن حارثه رابه‌سرداری سپاه گماشت و مقرر داشت که اگر زید در این جنك به شهادت رسد فرماندهی لشگر با جعفرخواهد بود و اگرجعفربخاك وخون غلطد عبدالله بن رواحه جای اوراخواهد گرفت .

زیدبن ارقم می گوید :

سپاه اسلام تا ناف « بلقا» بیش راند . در این هنگام با طلایه‌ی سپاه رم روبرو شد .

جنگجویان اسلام بسمت دهکده‌ای که «موته» نامیده میشدراه خود راکج کردند تاخود را برای جهادآماده ترسازند .

نیروی اسلام که تحت فرماندهی زیدبن حارثه آماده جهاد بود بدین ترتیب نظام گرفته بود .

۱-قطبه بن قتاده ی عذری امیرمیمنه

۲-عباده‌بن مالك انصاری امیرمیسره

جنك در گرفت . زیدبن‌حارثه پیش‌تاخت . پرچم اسلام در کف کفایت اواهتزازمی گرفت .

زیدبن حارثه دلاورانه بادشمن می‌جنگید ولی کوشش‌اوچندان دوام نگرفت . سپاه روم باضربات نیزه از پای درش‌آوردند .

بنا بدستور رسول اکرم پرچم اسلام بدست جعفربن ابیطالب افراشته شد .

جعفربدشمن حمله‌آورد وآن چنان درحملات‌خود برضددشمنان اسلام پافشاری واصرارمیورزید که ازاسب خودپیاده شد وبادم‌شمشیر دست وپای اسبش را برید . یعنی«عقر»ش کرد تا وسیله‌ای برای فرار نداشته باشد . پیاده به قتال پرداخت .

اسب جعفراسب بوررنگی بود . جعفرعلیه‌السلام نخستین‌سوار نظام مسلمان است که اسب خود را عقر کرد .

جعفربا پای پیاده‌آنقدرجنگید تاشربت شهادت نوش کرد .

* * *

عبدالرحمن بن سمره می گوید :

ـبدستورخالدبن ولید که فرماندهی‌سپاه اسلام را بعهده داشت از« موته » به « مدینه » اعزام شدم تاجریان جبهه‌ی جهاد را بعرض رسول‌الله برسانم .

وقتی پا به مسجد گذاشتم رسولاکرم بمن‌فرمود :

- آرام باش . عبدالرحمن . گزارش میدان جنك چنین است.

پرچم اسلام را ابتدا زیدبن حارثه برافراشت وبه شهادت‌رسید خدا رحمتش کند . بدنبال او جعفر بن ابیطالب این پرچم را بدوش گرفت . اوهم بدنبال زید رو به بهشت بـرین نهاد . رحمت خدا بر او باد .

و بعد عبدالله رواحه امارت لشگر را پذیرفت . عبدالله هـم در میدان جهاد ازپا درآمد . عبدالله را نیزخداوند بیامرزاد .

مردم مدینه که درحضوررسول‌شرفیاب بودند به گریه درآمدند پیامبر گرامی فرمود .

- چرا گریه می کنید .

گفته شد :

- چرا گریه نـکنیم . بهترین‌شخصیت های خود را دراین‌حادثه از دست داده ایم . اشراف ما . فضلای ما . پارسایان مـا این چند تن بودند که شهید شدند .

فرمود :

- گریه نـکنید . مثل‌امت من‌مثل‌باغ پرمیوه ایست که‌چاههای آبداروقنات های پاکیزه وشاخه‌های‌اصلاح شده دارد . همه ازمیوه‌اش کام جان شیرین‌کنند . همه ساله از این درخت میوه ها چینند کسی‌چه میداند که چین‌آخرش‌ازچین‌های گذشته‌اش گواراترودرشت

تر نباشد . به خداوندی که مرا به حق برگزید قسم یاد می کنم . عیسی‌بن مریم درمیان امت من نمونه هائی ازحواریون خود خواهد یافت .

از علی بن عبدالله که خود نسل جعفربن ابیطالب است چنین روایت می کنند که جعفر بهنگام شهادت مردی سی و چهارساله بود. این‌روایت‌بیك‌موهوم‌بیشترمانده است زیراجنك‌موته‌دربیست‌ویکمین سال‌بعثت رسول‌اکرم بوجودآمد . جعفرازبرادرش علی‌علیه‌السلام ده سال بزرگتربود. وعلی‌درآن روز که‌به دین‌مبین‌اسلام‌شرف می گرفت حد اقل درآنچه روایت شده هفت سال داشت . تاریخ اسلام سال بعثت رسول اکرم است . با این حساب در آن هنگام که نیروی اسلام با سپاه روم در جبهه‌ی موته می‌جنگید یعنی سال بیست ویکفم بعثت امیرالمؤمنین‌علی‌جوانی بیست‌وهشت ساله بودوبایدبرادرش جعفر که ده سال ازاوسالمند تر بود مردی‌سی‌وهشت ساله باشد.

کوتاهی سخن‌اینکه جعفربن ابیطالب برآستان شهادت مسلماً بیش ازسی‌وچهارسال عمرداشت .

کعب بن مالك شهیدآل‌ابی‌طالب جعفربن ابیطالب چنین‌مرتیه می گوید :

هدت‌العیون و دمع عیك بهمل
سحآکما وکف الضباب المخضل

همه‌آرام گرفتند اما چشمان توهمچنان اشك ریزاست .
چشمان توهمچون ابرباردارسیل‌سرشك فرومی‌افشاند.

فی لیله وردت علی همومها .
طوراً احن و تآرة اتململ

درشبی که غصه‌هایش برقلب من فروریخت
گاهی‌می‌نالیدم و گاه دیگربخود می‌پیچیدم .

و اعتادنی حزن فبت کاننی
بنبات نعش و السماك موکل

آنچنان اندوهناك بودم که گوئی
بربسترنبات نفس‌خفته‌ام ودرآن ارتفاع دهشت انگیز دستاویزی‌ندارم

و کانما بین الحوانج و الحشا
مماتآ و بنی شهاب مدخل

گوئی در اندرون من
تیرسوزان شهاب‌نشسته است

و جد اعلی النفرلدین تتابعوا
یوماً بموته اسند و لم ینقلوا

از غم‌آن قوم که بدنبال هم
درپیکار موته بیك روز کنارهم فروخفتند

صلی ا لا له علیهم من فتیه
وسقی عظا مهم الغمام المسبل

رحمت خدا برروان آن مردان جوانمرد باد

واستخوانهایشان را ابر رحمت سیراب کناد

صبرو ایمونه للا له نفو سهم

عند الحمام حفيظة ان ينكلو

به روزموته درراه خدا بردبارمانده اند .

وبهنگام مرگ همچنان برد باربوده اند .

اذ يهتد ون بجعفر ولوائه

قدام اولهم و نعم الاول

در آن‌هنگام که‌جعفر و پرچم او هدایتشان میکرد

رویش‌نخستین‌فرماندهٔخودرا که‌نیکوفرماندهی‌بودبه‌پیش گرفته‌بودند

فمضوا امام المسلمين كانهم

فنق عليهن الحديد المرفل

همچون‌شتران‌فحل که‌طوق‌درخشان‌به گردن‌دارند

از پیشاپیش مسلمانان می گذشتند

حتی تفرقت الصفوف وجعفر

حيث النقي وعث الصفوف مجدل

تا آنکه‌صفوف‌دشمن ازهم فرو پاشید

وجعفردراین‌هنگام برریگ‌های گرم‌بیابان‌فروغلطید

فتغير القمر المنبر لفقده

والشمر قد كسفت كادت نافل

ماه‌تابان برمرك جعفر ازتابش افتاد
وخورشبد درخشان بسوی افول گرایید

قوم بهم نصرالاله عباده
وعليهم نزل الكتاب المنزل

آن قوم که پروردگار بندگان خود را بوجودشان یاری دارد
و بر آنان قران کریم را فرو فرستاد

قوم بهم نظر الدله لخلقه
وبحد هم نصر البنى المرسل

قومی که از برکت وجودشان پروردگار متعال بر خلق برکت فرستاد
و کوشش آنان پیامبر مرسل را یاری دارد

بيض الوجوه ترى بطون اكفهم
تندى اذاعتذر الزمان الممحل

آن روشن چهرگان که پنجه‌های کریمشان
بروزگار قحطی بر مردم رحمت و برکت فرومی بارد

***

ابوهریره چنین گفت:

گذشته از رسول اکرم هرگز کسی بر مرکبی ننشست و ردا و نعلینی نپوشید که فاضل تر ازجعفر بن ابیطالب باشد.

***

ابوسعید ازپیامبر گرامی روایت کرد:

حمزه وجعفر وعلی ازهمه مردم جهان بهترند .

***

ابوهریره ازقول رسول الله چنین می گوید :

جعفر را دیده ام که در بهشت با فرشتگان پروازمی کرد واودوبال داشت .

***

امام ابوعبدالله جعفر بن محمد ازطریق اهل بیت حدیث کرد که رسول اکرم فرمود :

مردم جهان همه از طینت های گونا گون آفریده شده اند ولی من وجعفر ازیك طینت بوجود آمده ایم .

بازهم امام صادق حدیث می کند :

رسول اکرم به جعفر بن ابیطالب فرمود :

صورت وسیرت تو همانند من است .

محمدبن جعفر

اورا بنام محمدبن جعفربن ابیطالب‌می‌شناسیم.

ازوی کنیتی بیاد نداریم.

مادرش اسما دخترعمیس وازقبیله‌خثعم است.

مادراسما«هند» نامیده میشدولقبش «جرشیه» بود زیرا یکی‌از اجدادش «منبه‌بن‌اسلم» رابعنوان «جرش» میشناختند.

هند جرشیه مادر اسما بودودرحق او گفته‌شد:

الجرشیه اکرم‌الناس‌احماء

یعنی هند جرشیه برهمه‌مردم جهان ازنظرداماد برتری‌دارد.

این‌زن چهاردختر داشت‌واکنون دامادهای‌او.

١ میمونه تبت‌هند ام‌المؤمنین بود زیرا همسررسول‌اللهصلی‌الله علیه‌وآله‌بود.

٢ لبابه ام‌الفضل همسرعباس‌بن‌عبدالمطلب بود که مادرعبداله

وعبیدالله وفضل وقثم ومعبد بود

۳ سلمی همسر حمزه بن عبدالمطلب بود که مادر یگانه دختر حمزه «عماره» همین زن بود.

٤ اسماء همسر جعفر بن ابیطالب و مادر عبدالله و محمد بود.

این بانو پس از شهادت جعفر با ابوبکر عبدالله بن عثمان ازدواج کرد و از وی پسری بنام محمد پدید آورد که «محمدبن ابی بکر» شخصیت مشعشع اسلام است.

پس از مرگ ابوبکر با امیرالمؤمنین علی پیوند همسری بست و یحیی بن علی که در حیات پدر بدرود زندگی گفت فرزند همین اسماء است.

هند جرشیه پیش از آنکه با عمیس بن معد بن حارث عروسی کند شوهر داشت و از آن شوهر دختری بنام ام الفضل کبری زائید که همسر ولید بن مغیره‌ی مخزومی و مادر خالد بن ولید سردار معروف عرب در جاهلیت و اسلام بود.

بنابراین خالد بن ولید خواهرزاده‌ی اسماء بنت عمیس از طرف مادر است پدر میمونه ام المؤمنین حارث بن جون عامری بود. واو هم خواهر مادری اسماء بود.

حسن بن زید بن حسن روزی در محفل خود گفت:

جرشیه از لحاظ داماد میان مردم جهان مانند نداشته زیرا

دامادهـای او رسول‌الله و صلی‌الله علیه و آله و علی و حمزه و جعفر بوده‌اند .

حسن‌بن‌زید نام‌ابوبکر‌را درطی‌دامادهای هند جرشیه به زبان نیاوردولی وقتی که‌دیددر آن محفل گروهی‌ازفرزندان ابوبکر حضور دارند پس‌ازسکوت‌دامنه‌داری بایك لحن کراهت آمیز گفت :

ابوبکرهم ازدامادهای هندجرشبه‌بود .

***

اسماپس ازجعفر بخانه‌ی ابوبکررفت وازوی مادرمحمدشد و پس‌ازابوبکر افتخارهمسبری‌باامیرالمؤمنین علی‌را ادراك کردویحیی رارانید. ابن یحیی در حیات پدر چشم ازجهان فروپوشید و از یحیی فرزندی‌بوجود نیامد .

***

ضحاك‌بن‌عثمان می گوید :

عبیدالله‌بن‌عمربن‌خطاب درجنك صفین درارتش معاویه بر گروه سبز پوشان فرمان میداد .

محمدبن‌ابیطالب درسپاه‌عراق ازطرف‌عم‌مکرم‌خود علی‌امیر‌المؤمنین پرچم «جموح»رابدوش‌می کشید .

عبیدالله بن‌عمرومحمدبن‌جعفر هر کدام‌برده هزارسرباز مسلح فرماندهی‌داشتند .

این دوستون باهم می‌جنگیدند . وهیچ کدام بـر آن دیگر چیره نمیشدند .

عبیدالله‌بن‌عمره فریاد کشید.

تا کی این جنگ‌و گریز. محمد ! بیا باهم نبرد کنیم تاغالب ومغلوب ازهم‌شناخته شود .

محمدباتن تنهابمیدان رفت وعبیدالله‌بن‌عمرهم‌به پیـکاراو قدم پیش گذاشت .

محمدوعبیدالله هردونیزه بدست بجنگ درافتاده‌ند . آنقدرنبرد کردند که نیزه‌هایشان‌درهم‌شکست .

بعدست‌به‌شمشیر بردند. شمشیرمحمدازکارافتادوشمشیر عبیدالله درشکاف‌آهن‌های سینه‌بند گیر کرد .

محمدوعبیدالله بناچارچنگ به گریبان یکدیگر انداختند وهم آغوش برخاک‌میدان‌فروغلطیدند .

سپاه عراق و شام که باهم گرم‌نبرد بودند بر روی‌این دومبارز سلحشور از کشته‌پشته‌هاساختند .

هنگامی که بلوای جنگ آرام یافت وحملات آن روزبـه نفع نیروی عراق پایان گـرفت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بر کنار این توده‌ی‌خون آلودآمدوفرمود :

کشته‌هارا ازروی‌برادرزاده‌ام‌بکناربزنید .

فرمان‌برداران جنازه‌های خون آلود را کنار زدند و در زیر این اجساد خونین محمدبن‌جعفر وعبیدالله‌بن‌عمر را دیدند که‌دست‌به آغوش هم انداخته‌هردو به‌خواب ابدی فرو رفته‌اند امیرالمؤمنین در برابر این‌منظره‌فرمود :

اماوالله‌لعن‌غیرحب‌تعانقتما

این دست‌به گردن‌افکندن‌شما نشان دوستی شمانیست .

« ابوالفرج اصفهانی » نویسنده‌ی کتاب» دراینجا می گوید:

«ضحاك‌بن‌عثمان چنین روایت کرده‌است و من‌تا کنون هر گز از تاریخ نگاران و اصحاب حدیث نشنیده‌ام که محمدبن جعفر با دست عبیدالله‌بن عمرشهادت یافته باشد بعلاوه‌جزاین روایت مطلقا از شهادت محمدبن‌جعفر ازهیچ‌کس‌خبری‌منقول‌نیست .

ودرباره‌ی مقتل‌عبیدالله‌بن عمربن‌خطاب‌این خبررا«زیدبن‌پدر» روایت میکند :

عبیدالله‌بن‌عمربن‌خطاب با گروه‌سبزپوش خود که چهار هزار سوار مسلح بودند به سپاه عراق حمله آورد و در همان حمله از پا در آمد.

حسن‌بن‌علی‌علیهما‌السلام ازقتلگاهشان‌می گذشت .

نگاهش به کشته‌ای‌افتاد که‌قاتلش‌نیزه‌درچشم دیگری‌فروبرده بودوطناب‌اسب‌خود راهم‌بپایش بسته‌بود .

حسن علیه‌السلام ازقاتل ومقتول پرسید .

گفته‌شدقاتل مردی ازقبیله‌ی همدان است ومقتول کسی جز عبیدالله‌بن عمر بن خطاب نیست .

مردهمدانی وقتی عبیدالله بن عمر را به‌قتل رسانید شب در کنار او بسر برد وصبحدم جامه وسلاحش را به‌غنیمت برداشت .

درنام ونشان قاتل عبیدالله سخن باختلاف گفته‌اند .

قبیله‌ی همدان قاتل اوراهانی بن خطاب میداند .

مردم حضرموت عقیده‌دارند که پسر عمر رامالك بن عمر تبعی کشته

طایفه‌ی بکربن واتل می گویند قاتل عبیدالله مردی ازتیم‌الله تغلبه است که‌مالك بن صحیح‌صحح نامیده میشدودر بصره بسر میبرد .

می گویندهمین مردوقتی عبیدالله‌را بهٔقتل رسانیدشمشیر اوراکه (ذوالوشاح)لقب داشت به‌غنیمت ربود و تاسال چهل‌ویکم هجرت این شمشیر دردست اوبود .

درآن‌سال وقتی معاویه بن ابی‌سفیان باحسن بن علی علیهاالسلام صلح کرد وعراق رابه‌فرمان خویش درآورد شمشیرعبیدالله بن عمر رااز قاتلش پس گرفت .

درباره‌ی این‌حادثه‌روایات دیگری نیزشنیده‌شداما ازحقیقت جز خدا کسی آگاه نیست .

علی بن ابیطالب علیه‌السلام

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب که کنیه اش ابوالحسن و ابوالحسین است.

علی علیه‌السلام می گوید :

تارسول اکرم دراین جهان بسر میبرد پسرم حسن مرا « ابوالحسین » میخواند و برادرش حسین مرا «ابوالحسن » صدا می کرد.

پسرانم مرا به کنیه میخواندندوبه‌رسول‌اکرم‌می گفتند **یاابتاه** زیرا جد اطهر خود را پدرخویش میشمردند ولی پس ازرحلت رسول‌الله مرا بنام پدرمینامیدند. بمن‌می گفتند **یاابتاه**

***

مادرش فاطمه بنت اسد رحمة‌الله علیها اورا «حیدره» نامیده بود ولی پدرش ابوطالب ترجیح داد که نام این‌پسرعلی‌باشد.

گفته میشد که نام «علی»ازنامهای‌مخصوص‌قریش‌بود.

به روزخیبر که مرحب یهودی به میدان‌آمد و دررجزخویش گفت:

قد علمت خیبر انی مرحب
شاکی‌السلاح بطل مجرب
اذالحروب اقبلت‌تلهب

خیبری‌ها میدانند که‌نام من‌مرحب است

ومیدانند که‌من قهرمانی‌تجربه‌دیده‌ومسلح هستم

در آن‌هنگام که تنورجنك تافته‌ولهیب کشیده‌است

انا الذی‌سمتنی امی حیدریه

ضرغام آجام ولیث قسوره

اکیللهم بالسیف کیل السندره

من آنکسم که‌مادرم‌مرا «حیدر»نامید

منم آن‌شیر بیشه و منم آن سلحشور شجاع

منم آنکس که شمارا ازدم‌تیغ‌خواهم گذرانید.

سهل‌بن سعد ساعدی گفت:

رسول اکرم صلی‌الله علیه‌وآله به‌علی کنیت «ابوتراب»بخشیدو علی‌این کنیت‌را ازهر کینه‌ی دیگرحتی ازابوالحسن وابوالحسین‌هم بیشتر دوست‌میداشت

بنی‌امیه ازسهل‌بن سعد خواستند که بر منبر بنشیند وابوتراب را به‌ناسزاواریاد کند.

سهل‌بن‌سعد گفت:

میان علی‌وفاطمه کدورت‌اندکی‌پدیدآمده بود.

رسول‌الله ازراه رسید وسراغ‌علی‌را گرفت.

فاطمه‌ی زهرا توضیح داد که میان‌من واو گفتگوئی در گرفت

واوباخشم‌خانه‌راترك گفت.

رسول‌اکرم‌اینجاوآنجا ازعلی‌سراغ گرفت تادر گوشه‌ی مسجد پیدایش کرد.

علی برروی خاك خوابش‌برده‌بود.

ردایش‌ازشانه‌هایش‌فرولغزیده بود.

رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله علی را از خواب بیدار کرد و همچنان با دستهای مقدس خود خاك ازپشتش میزد ومی گفت:

اجلس انما انت‌ابوتراب

بیشین که توپدرخاك‌هستی.

سهل‌بن‌سعد گفت:

علی لقب ابوتراب را ازهرلقبی بیشتر دوست میداشت‌واکنون بنی امیه سعی میدارند که این لقب محبوب را برای‌وی‌مایه سر کوبی وشماتت قراردهند.

علی لقب «ابوتراب» را فقط باین جهت می‌پسندید که عطیه‌ی رسول‌اکرم‌الاهی‌بود.

***

در آن‌روز که‌دین‌حنیف اسلام می‌پذیرفت کودکی‌یازده‌ساله‌بود. این‌روایت صحیح‌ترین روایاتیست که در تاریخ اسلام علی شنیده‌ایم . گفته شد که سیزده ساله بود و نیز گفته‌انـد که هفت سال بیشتر

نداشت .

ما ازاین جهت روایت نخست را ثابت‌تروصحیح‌ترشمرده‌ایم که علی‌علیه‌السلام درطلعیه‌ی بعثت دین مقدس اسلام را پذیرفت و خود یازده‌سال داشت‌ودرسال‌هجرت که سیزدهمین سال بعثت بودعلی‌بیست و چهارساله بود و روزی که رسول اکرم از جهان میرفت یعنی سال یازدهم هجرت علی‌سی‌وپنج سال داشت وسی سال «الاچندماه» هم علی علیه‌السلام پس ازرحلت‌رسول‌ص دراین دنیا بسربردوبااین‌حساب‌سن مبارکش شصت و چهار سال و چند ماه میشود و روایت صحیح همین است .

ابوصادق‌می گوید:

امیرالمؤمنین علی درسالی که «غامدی» ازجانب معاویه‌به‌انبار حمله‌ورشدومسلمانان را غارت کرد درمسجد کوفه‌طی یك خطابه غرا چنین‌فرمود:

قریش می گوید که‌علی‌سرباز سلحشوریست ولی بافنون نظامی آشنا نیست .

وای براین‌قوم ازمن جنگجوترو درمیدان جنگ‌آزموده‌ترچه کسی را میشناسند . بیست ساله بودم که جامه‌ی سربازی‌به‌بر کردم و اکنون شصت بیش‌است که ازعمرم می گذرد. من که چهل سال از

عمرم درمعر که‌نبرد گذشته‌چگونه گمان میرود ازفنون‌نظامی بی‌خبر باشم ولی چکنم که کسی گوش به‌فرمان‌من‌نمیدهد.

لارأی لمن لایطاع

***

علی علیه‌السلام مردی گندمگون‌وچهارشانه‌بود.

دراعتدال قامت‌به‌کوتاهی نزدیکتربود. شکمش‌اندکی فربه مینمود. انگشتانش‌باریك وبازوهایش سطبربودند.

ساقهای پایش هم نازك بود. ریش‌مقدسش‌بزرك‌وپهن‌بود.

موهای سرش ریخته‌بود پیشانی‌بلندوسیعی‌داشت. درچشمانش شکستگی لطیفی دیده میشد.

اینست آنچه روات و اصحاب حدیث در وصف علی علیه‌السلام گفته‌اند ولی کاملترین روایتی که در تعریف او روایت شده حدیث ابواسحاق است.

ابواسحاق‌می‌گوید:

آن روزروزجمعه بود. با پدرم به‌مسجد اعظم کوفه‌رفته‌بودم. پدرم مرا بروی دست بلند کرد تا بتوانم منبرومحراب‌راتماشا کنم. شیخ‌بلند پیشانی و چهارشانه‌ای‌را برمنبردیدم که موهای‌سرش‌ریخته بودوریش مبارکش سینه‌ی پهن‌وپهلوانیش را پوشانیده‌بود. چشمانش شکست‌ملیحی‌داشت.

ازپدرم پرسیدمبابا این‌مرد کیست؟ گفت:

هذا علی‌بن‌ابیطالب ابن عم رسول‌الله و اخو رسول‌الله و وصی رسول‌الله امیرالمؤمنین صلوات‌الله و رضوانه و سلامه علیه .

ابوالفرج اصفهانی‌می گوید:

آنچه را که در وصف علی‌علیه‌السلام گفته‌ایم تااندازه‌ای قانع کننده است‌ولی فضائل‌او.

فضائل او در حوصله‌ی شمار نمی گنجد . اگر از فضائل علی علیه‌السلام اندکی در این کتاب بیاوریم حق مطلب را ادا نخواهد کرد و اگر به ایفای حق او بپردازیم هدف ما که اختصار است تأمین نخواهد شد و خلاف و عده‌ای که باختصار داده‌ایم عمل خواهد شد .

ما، دراین کتاب فقط ازآمار فضیلت‌ها سخن خواهیم راند که شهرت‌عمومی ندارد زیرا امیرالمؤمنین علیه‌السلام درآن‌پایه‌ازمحامد و مکارم است که حتی دشمنانش هم از عهده‌ی کتمان آن برنمیآیند و جز اعتراف و تسلیم چاره‌ای نمیبینید .

علی علیه‌السلام درمناقب و فضائل بر اوجی اعلی قرار گرفته‌و آنچنان بنیکوئی‌شهرت‌یافته‌درذکرفضائل‌و مناقب‌او حاجتی باستشهاد و استدلال نیست .

به‌حکایت شهادتش بازمیگردیم

ابومحنف (لوط‌بن‌یحیی) از سلیمان بن ابی راشد چنین حدیث می کند:

***

پس‌از حوادث نهروان گروهی ازفرقه‌ی خوارج درمکه انجمن کردند و از اوضاع حکومت اسلام‌ومسلمانان سخن‌راندند وبر کشته شدگان نهروان رحمت فرستادند و درپایان این یادآوری‌ها چنین گفته شد:

چه نیکوست که ماهم خودرا بخدای خود بفروشیم و این ائمه‌ی گمراه را ازمیان برداریم و جهان‌را از آفت وجودشان رها سازیم و خون برادران خود راکه درنهران بقتل رسیده‌اند از کشندگانشان بازجوئیم و انتقامشان‌را ازدشمنان‌خود باز گیریم.

این پیشنهاد با حسن استقبال روبرو شد.

پنجه‌ها بعلامت وفاداری و اتحاد درهم فشرده‌شد.

بهم قول دادند که بقول خودشان (ائمه‌ی ضلال) را ازمیان بردارند.

دراینهنگام عبدالرحمن‌بن‌ملجم مرادی گفت:

ـ من ترور علی‌را بعهده میگیرم.

دیگری گفت:

ـ من معاویه‌را به‌قتل میرسانم.

نفر سوم بقتل عمروبن‌عاص کمر بست .

روی همین اساس باهم قرارکار استوار کردند که این‌تکلیفهای خطرناك‌را درماه رمضان انجام کنند.

و نیز عهد بستند که از ایفای آنچه بعهده گرفته‌اند سر باز نزنند .

و مقررشد که این‌حادثه دریك شب روی‌دهد .

ابومحنف ازقول ابوزهیر عیسی میگوید:

آنکس که قتل معاویه‌را بعهده گرفته‌بود برك‌بن عبدالله تمیمی نامیده میشد و نفر سوم (حریف عمروبن عاص) هم عمروبن بکر از قبیله‌ی تمیم بود .

***

برك‌بن عبدالله بدمشق رفت و در شب موعود در مسجد جامع دمشق بر معاویه شمشیر فرود آورد منتها ضربت برك بجای آنکه سر معاویه را بشکافد قسمت عقبی رانش (لمبرش)را شکافت.

طبیبی که به‌بالین معاویه آمد وقتی روی زخم تحقیق کرد گفت :

ـ این شمشیر مسموم‌بود. برای علاج این ضربت بیش از دو وسیله نیست ، یا باید موضع زخم‌را باآهن تفتیده داغ کنیم ویابامرهم التیامش بخشیم ولی دراین صورت نسل مریض‌قطع خواهدشد ودیگر

ازاو فرزندی بوجود نخواهدآمد .

معاویه درجواب گفت :

ـ من طاقت داغ را ندارم. بهتر است وسیلـه‌ی همان دواهـای خوردنی علاجم کنید .

از قطع نسل نگرانی ندارم زیرا پسرانم یزید و عبدالله برای من کافی هستند .

و بدین‌ترتیب‌معاویه بهبودی‌یافت‌ولی‌همانطور که طبیب‌تشخیص داده‌بود مقطوع‌النسل ماند .

برك بن عبدالله ، (همین کسی که معاویـه را ترور کـرده بود) گفت :

ـ مژده‌ای خوشنود کننده دارم .

معاویه پرسید :

ـ آن مژده چیست ؟

برك‌بن‌عبدالله جریان توطئه‌ی خودشان‌را به‌معاویه گزارش داد و گفت :

ـ درهمین شب علی‌بن‌ابیطالب باید کشته شود. مرا در زنـدان بار بدارید ، اگرکار علی ساخته‌شد مرك‌وزندگـانی من بـاختیار شما خواهد بود و اگر ضربت عبدالرحمن‌بن‌ملجم بهدف نرسید با شمـا پیمان استوارمیکنم که خود این‌مهم را انجام دهم وبعد بسوی شمـا

بازگردم تا اگر همچنان سزاوار کیفر ببینم .

معاویه دستورداد برك بن عبدالله درزندان‌نگاه‌داشتندوهنگامی که خبر شهادت‌امیرالمومنین بدمشق‌رسید آزادش کردند .

این روایت اسماعیل‌بن‌راشد است.و درروایات‌دیگر آمده که برك بن عبداللهرا بجرم این‌توطئه بقتل‌رسانیده‌اند.

***

عمروبن عاص درآن‌شب (شب‌موعود) ناگهان بیمارشد،
دوا خورده‌بود و نمیتوانست سحرگاه بمسجد برود.

فرمان داد که خارجةبن‌ابی‌حبلیه عامری در مسجد به مردم امامت کند .

خارجه بمسجد رفت و عمروبن بکر بیخبر ازماجرای بیماری امیر شمشیر برسر خارجه فرودآورد .

عمروبن بکر دستگیرشد و بقتل رسید.

عمروبن‌عاص فردای آن‌شب به‌عبادت خارجةبن‌ابی حبلیه رفت بینوا جان می‌کند. درهمان سکرات‌موت گفت:

ـ بخدا اینمرد جز قتل عمروبن‌عاص آزاده نداشت .

عمروبن‌عاص جواب‌داد :

ـ این درست‌است که عمروبن‌بکر میخواست مرا بقتل رساند ولی خدا چنین‌خواست که خارجه بقتل‌رسد .

سخن از فاجعه‌ی قتل امیرالمومنین

امیرالمومنین علی‌علیه‌السلام از گروهی بیعت میگرفت.

عبدالرحمن بن ملجم مرادی دوبار پیش‌آمد که بیعت کندعلی علیه‌السلام امتناع ورزید.

برای‌بار سوم اجازت فرمود که بیعت کند:

هنگامیکه دست ازدست او کشید فرمود:

- شقی‌ترین انسان امت ازچه برنمیخیزد تا موی‌مرا از خون من خضاب کند.

- به‌آنکس که جانم محکوم مشیت اوست این(یعنی محاسن مبارك) از آن (یعنی خون‌فرقش) رنگین خواهدشد.

وبعد این‌شعرها را انشاء کرد.

حیازیمك للموت ، فان الموت لاقیکا

ولا تجزع من‌الموت اذا حل بوادیکا

کمر برای مرك من استوار به‌بند که مرك دیر یا زود فرا خواهد رسید.

در آن هنگام که مرك تو فرا رسید لب از جزع فرو بند گفته میشود:

امیرالمومنین علی علیه‌السلام با دست خود عطایای مردم را میپرداخت.

نوبت به‌عبدالرحمن مرادی رسید :

عطای اورا باو تسلیم‌فرمود و این‌شعر از«عمروبن‌معدیکرب» انشاء کرد .

ارید حیاته و یرید قتلی

غدیرك من خلیلك من‌مراد

من زندگانی اورا همیخواهم و او مرك مرا همی جوید

دوست توازآل مراد به‌پوزش آمده‌است

ابومحنف حدیث میکند :

عبدالرجمن بن‌ملجم مرادی ازمکه بکوفه عزیمت کرد و در آنجا با هم‌کیشان خود «خوارج» تماس گرفت اما برایشان ازماجرای کمیته‌ای را که‌درمکه‌تشکیل‌داده‌اند سخنی‌نگفت‌تا مبادا رازنهفته‌ی او آشکار شود و نقشش برآب بنشیند .

یك روز بخانه‌ی مردی که عقیدت منحرف خارجی داشت رفت .

این مرد از آل تیم‌الرباب‌بود .

درآنجا با زنی آشنا شد که«قطام» نام‌داشت،

این قطام دختر اخضر بن شحنه ازبنی تیم تیم‌الرباب بود .

باید دانست که اخضر و پسرش در واقعه‌ی نهروان به قتل رسیده بودند و بهمین جهت رباب کینه‌ای از علی مرتضی به سینه

داشت .

قطام زن زیبائی بود . در کوفه انگشت‌نما بود .

دل عبدالرحمن بهوای‌او پر کشید. سخت باو تعلق گرفت و ببدرنك ازوی خواستگاری کرد .

قطام این‌خطبه را پذیرفت وسخن ازجهیز وهدایا بمیان‌آمد.

قطام چنین گفت :

ـ سه‌هزار درهم پول میخواهم . یك‌غلام و یك کنیز میخواهم و قتل علی‌بن ابیطالب قسمت‌اعظم صداق من است .

عبدالرحمن چنین پاسخ‌داد :

ـ غلام‌و کنیز و درهم‌ها تسلیم میشوند اماقتل‌علی؟.. من‌چگونه میتوانم باین آرزو دست‌یابم ؟

قطام عبدالرحمن‌مرادی‌را تشجیع کرد :

ـ برعلی حمله کن . وکارش‌را بساز . اگر بسلامت جستی‌بامن عیش گوارائی خواهی داشت و اگر دراین‌جریان بقتل‌رسیدی‌دربهشت برین جای خواهی گرفت :

ماعندالله لك خیر من‌الدنیا

در اینجا عبدالرحمن پرده ازراز نهفته‌اش برداشت و اعتراف کرد که دراین سفر هدفی جز قتل علی نداشته‌است .

عبدالرحمن گفت :

ـ عزیمت‌من دراین تصمیم سست شده‌بود ولی اکنون که دل‌خواه‌تو این‌است انجامش‌خواهم‌داد .

قطام برای‌اینکه عبدالرحمن‌را در انجام این امر پابرجاتر کند گفت :

ـ من‌بخاطر تو کمکی هم‌تهیه خواهم‌دید.

باوردان‌بن‌مجالد صحبت کرد و از او خواست که همدست عبدالرحمن باشد. وردان‌هم پذیرفت. وردان ازقوم قطام‌بود. ابن‌ملجم شخصاً‌شبیب‌بن هجره‌ی‌اشجعی‌را دیدار کرد وبه‌او گفت :

ـ آیامیخواهیکه شرف‌دنیا وآخرت‌را بدست‌بیاوری؟

ـ کدام‌است ؟

ـ مرادر قتل‌علی کمك کن.

شبیب بالحن وحشت‌آلودی گفت :

ـ مادر برتوبگرید عبدالرحمن هدف‌عظیمی بپیش گرفته‌ای چگونه‌این‌آرزو برای‌تومقدور خواهدبود.

ابن‌ملجم خونسردانه درجوابش گفت :

ـ درمسجد اعظن کمین میگیریم. هنگام‌سحر. وقتیکه به‌نماز می‌ایستد براوحمله میآوریم وکارش‌را میسازیم. قتل‌او قلب ماراکه‌از شمشیرش داغدار است شفاخواهدداد وانتقام دوستان‌ماکه بادست او بقتل رسیدراند بدین‌ترتیب کشیده‌خواهدشد .

شبیب همچنان دودل بود اماعبدالرحمن بن ملجم دست ازجانش برنداشت. آنقدر وسوسه‌اش کردتاسرانجام‌ازراه‌بدرش برده‌واوراباخود همدست‌ساخت .

عبدالرحمن وشبیب باهم بمسجد اعظم آمدند . قطام در آنجا اعتکات گرفته بود.

برای قطام خرگاهی برپا کرده بودند. وی درآن خیمه بسر میبرد .

عبدالرحمن بن‌ملجم به‌قطام‌مژده‌داد :

ـ شبیب‌هم بمن‌درانجام این‌امر کمك خواهد کرد.

قطام‌با خورسندی گفت:

ـ هنگامی که خواستید به‌ایفای تکلیف خودقیام کنند مرا ببیند همینجا .

***

عبدالرحمن بن‌ملجم‌وشبیب‌بن بجزازمسجد باز گشتند وبانتظار فرصت‌تاشب نوزدهم ماه‌رمضـان آرام‌ماندند.

بالاخره شب‌نوزدهم ماه‌رمضان سال‌چهلم هجرت‌فرارسید.

این‌روایت ابومخفن است‌ولی ابوعبدالرحمن سلمی‌میگویدآن شب شب هفدهم ماه رمضان بود. حدیث ابوعبـدالرحمن بعقیده‌ی من صحیح‌تر است.

عبدالرحمن بدیدار قطام‌رفت و گفت:

ـ شب‌موعود امشب است. دوستان من دردمشق و فسطاط امشب وظیفه‌ی خودرا انجام میدهند.

شبیب‌بن بجر ووردان‌بن مجالدهم باابن ملجم همراه بودند قطام دستورداد که برایشان چندطاقه حریرآوردند واوبادست خودسینه‌هایشان‌را حریرپیچ کرد.

عبدالرحمن وشبیب ووردان شمشیرهای خودرا حمایل کردندو سه‌نفری بآن‌در که امیرالمؤمنین عادتا ازآنجاعبور میفرمود بکمین نشستند.

ابومحنن ازاسودداحلج چنین‌روایت‌میکند:

ابن‌ملجم درآن‌شب که میخواست جنایت فجیع‌خودرا انجام‌دهد ازاشعث‌بن‌قیس دیدار کرد. اشعث درمسجدبسرمیبرد.

عبدالرحمن تصمیم خود را بااشعث‌بن قیس کندی در میان گذاشت.

حجربن‌قیس‌بن عدی میشنید که اشعث بابن‌ملجم میگفت:

ـزودباش. شتاب کن. سپیده‌ی‌روز رسوایت خواهدکرد.

حجربن‌عدی به‌اشعث گفت:

ـ ای‌یك‌چشم. تواورا خواهی کشت.

وبعد بسوی خانه‌ی امیرالمؤمنین شتافت تااورا از جریان این

«ترور» آگاه‌سازد امااوازراهی‌رفت وامیرالمؤمنین ازراه دیگربطرف مسجد روی‌آورد.

مقدر نبود که حجربن‌عدی امیرالمؤمنین‌را ازقتل‌باز دارد .

هنگامی که حجراز خانه‌ی‌علی بسمت‌مسجد بازمیگشت درطی راه‌شنید که مردم‌میگویند.

قتل امیرالمومنین

***

درانحراف اشعث‌بن قیس‌از امیرالمؤمنین روایاتی بمارسیده که تعریفش‌موجب تطویل‌خواهد شد.

ازآن روایات خبری‌است که موسی‌بن ابی‌نعمان بمامیدهد.

موسی‌میگوید :

- اشعث‌بن‌قیس خواست بحضورعلی افتخاریابد. قنبر «دربان امیرالمؤمنین» راهش‌نداد. اشعث بامشت بینی‌قنبررا خونین ساخت . علی‌علیه‌السلام باخشم‌ازخانه بدرآمدو گفت .

- مراباتو چه افتادای اشعث. بخدا اگر باآن بنده‌ی بنی‌ثقیف روبروشوی موی‌براندام توبلرزد.

ازعلی‌پرسیدند :

- یاامیرالمؤمنین «بنده‌ی‌ثقفی کیست» ؟

درجواب فرمود :

ـ اوغلامی‌است که براین‌قوم سلطنت کند. او غلامی است که خاندان‌های عرب‌را عموما بذلت وخفت فرواندازد.

ازمدت‌حکومت این‌بنده‌ی ثقفی‌پرسیدند .

فرمود :

ـ بیست‌سال ... اگر باین‌حکومت دست یابد.

***

بانوئی ازخاندان هاشم حکایت میکند.

ـ اشعث‌بن‌قیس باامیرالمؤمنین سخن‌میگفت، آهسته آهسته این گفتگو بمشاجره وپرخاش رسید. امیرالمؤمنین بااشعث‌اندکی تند حرف میزد .

پسرقیس کندی علی‌را تهدید کرد.

امیرالمؤمنین فرمود :

ـ مرابمرك میترستانی. بخداقسم من‌ازمرك «خواه برمن درآید وخواه من‌براو درآیم» باکی‌ندارم.

***

ماجرای‌شهادت‌او

عبدالله‌بن محمدازدی‌میگوید :

باگروهی ازمردم کوفه درمسجداعظم‌نماز میگذاردم.

این‌قوم درماه مبارك‌رمضان همه‌شب از آغاز ظلمت تا سپیده دم

بنمازونیاز سر گرم بودند.

من به‌جمعی که در نزدیکی «سده» یك‌بند در قیام و قعود و رکوع و سجود بودند نگاه‌میکردم، زیرا عبارت این جملهٔ خستگی ناپذیر بود.

در اینهنگام‌علی بخاطر نمازصبح‌ازدر سدهٔ پیداشد.بسوی‌محراب میرفت و دمبدم میگفت:

الصلوة ، الصلوة .

او مردم‌را بنمازصبح فرامیخواند .

درست نمیدانم که او تکبیر احرام را بسته یا هنوز بنماز نپرداخته ناگهان در روشنائی چراغهای‌مسجد برق‌شمشیری درخشید و گوینده‌ای گفت :

الحکم لله یا علی لالك ولا لاصحابك

این شعار خوارج‌بود.

بدنبال این‌نعره باردیگر شمشیری برق کشید.

اینجا بود که صدای علی بگوش‌ما رسید . او میگفت:

ـ نگذارید اینمرد فرار کند ·

اسماعیل‌بن‌راشد مثل ابوعبدالرحمن سلمی چنین‌روایت‌میکند که ابتدا شبیب‌بن بجره برسر امیرالمومنین شمشیر کشید ولی شمشیرش خطا کرد وضربت برطاق محراب فرودآمد.

بدنبال او عبدالرحمن بن‌ملجم برفرق مقدس اُو شمشیرش را فرودآورد .

ازچهارطرف مردم براو تاختند و دستگیرش ساختند.

ابومحنف میگوید :

« مردی ازقبیله‌ی همدان که ابو ادما نامیده‌میشد ابن ملجم را دستگیر کرد .

یزید بن ابی‌زیاد عقیده‌دارد که مغیرةبن‌حارث هاشمی بر سر ابن‌ملجم قطیفه‌ای انداخت و اورا ازفرار بازداشت‌وبعد شمشیر را از دستش درآورد وبازوهایش‌را باطناب بهم‌پیچید.

بدینترتیب ابن‌ملجم دستگیرشد .

و اما شبیب‌بن‌بجره ... این شبیب همچون باد میگریخت که مردی باو رسید و بااو دست‌بگریبان‌شد وبرخاکش فرو انداخت وآن وقت روی‌سینه‌اش نشت تا سر ازتنش‌بردارد .

دراینهنگام چشمش بازدحام مردم‌افتاد که بسوی او حمله ور شدند. ترسید که مبادا اورا بجای‌قاتل هدف‌مشت‌ولگد قرار دهند از روی سینه‌ی‌شبیب برخاست وآزادش گذاشت .

شبیب فرصت‌را غنیمت‌شمردویك‌سر بخانه‌ی‌خود رفت‌وبیدرنك جامه ازتنش‌درآورد تا طاقه‌ی‌حریررا ازسینه‌ی‌خودباز کند.

ناگهان پسرعمویش ازدردرآمد وباو که‌سینه‌اش حریرپیچ بود نگاه کرد و گفت:

ـاین تجهیزات چیست. شاید تو حضرت امیرالمومنین را بقتل رسانیده‌ای .

شبیب خواست‌بگوید: نه. ازربانش کلمه‌ی اثبات پرید:

ـبله من کشتمش .

پسرعمویش حرفی‌نگفت. باشتاب بخانه‌ی‌خود رفت وشمشیرش را برداشت وبخانه‌ی شبیب بر گشت وبی‌آنکه مهلت‌دفاعش بدهد با یك ضربه‌کارش‌را ساخت .

***

ابومحنف میگوید :

وقتی ابن‌ملجم‌را بحضورعلی آوردند من‌و گروهی‌ازاعیان عراق کنار بستراو بعیادت‌نشسته بودیم.

امیرالمومنین فرمود :

النفس بالنفس . ان انامت فاقتلوه کماقتلنی و ان سلمت رایت فیه رائی

امیرالمومنین ازآیت قصاص که درقرآن کریم آمده یادمیکرد علی میگفت :

ـ اگر من بااین ضربه بدرود زندگی گفتم اورا بهمین‌ترتیب

قصاص کند و اگر جان بدر بردم خود میدانم که تکلیف قضیه چیست؟

ابن‌ملجم درپاسخ این‌سخن گفت:

ـبخدا من این‌شمشیررا به‌هزاردرهم خریده‌ام و هزاردرهم نیز پرداخته‌ام تا بزهر آبش‌داده‌اند. اگر این‌شمشیر بمن‌خیانت کند که که مستحق لعنت‌است :

ام کلثوم دختر امیرالمومنین فریاد کشید.

ـ امیرالمومنین‌را کشتی ای‌دشمن خدا ؟

ـابن‌ملجم جواب‌داد :

ـمن پدر تراکشته‌ام .

ام کلثوم فرمود:

ـامیدوارم پدرم ازاین‌آسیب بهبودی‌یابد.

عبدالرحمن بن‌ملجم بالحن نومید کننده‌ای گفت :

ـپس این گریه‌ها چیست؟ گمان دارم که تو برمن اشك فرو - میریزی بخدا اگر این‌ضربه‌را برعموم مردم‌زمین تقسیم میکردند همه جان‌میسپردند.

اینشعرهارا به‌ابن‌ابی‌بیاس‌فزاری نسبت‌میدهندو گفته میشود که سراینده‌ی اینحماسه عبدالرحمن‌بن‌ملجم است :

و نحن ضربنا یا بنة‌الخیر اذطغی

ابـا حسن مامـومة فتفطـرا

ای دختر برگزیدگان ما ابوالحسن را

هنگامی که طغیان کرده باتیغ فروانداختیم

و نحن خلعنا ملکه عن نظامه

بضربة سیف اذ عـلا و تجبرا

ما شیرازه‌ی انتظام‌را درحکومتش ازهم گسیختم

در آن‌هنگام که‌او گردنکشی کردبایك‌ضربه‌ی‌شمشیر

و نحن کرام فی‌الصباح اغرة

اذالمرء بالموت ارتدی و تازرا

ما قومی کریم‌و عزیز باشیم

در آن‌روز که آدمیزاده جامه‌ی مرك ببرمیکند

عمران‌بن‌میثم میگوید :

من مردم کوفه‌را دیدم که ازنمازصبح بازمیکشتند و ابن‌ملجم باخود میبردند و گوشت‌تن اورا بادندان میکندند . انگار که اینقوم درندگان بیشه‌ها بودند.

مردم میگفتند :

ـچه کرده‌ای ای‌دشمن خدا. امت محمد (ص) را بهلاکت فروـ افکندی وپیشوای‌مردم‌را بخاك‌وخون کشیدی .

ابن‌ملجم این‌سخنان‌را میشنید و هیچ‌سخن نمیگفت:

***

ابوطفیل میگوید :

صعصعة بن صوحان عبدی بعیادت امیرالمومنین آمد.

وی هیچوقت بر آستانسرای علی اجازت از کسی نمیخواست زیرا محرم خاندان رسالت بود .

معهذادراین بار به پرده‌دار پیغام داد :

ـ بگو رحمت خدا برتو باد یا امیرالمومنین خواه در اینجهان بمانی وخواه بجهان دیگر رخت بربندی. بگو والله یاد پروردگار در سینه‌ی تو با عظمت جای داشت و تو با ذات مقدس او درست آشنا بودی .

پرده‌دار حرم این پیغام را بحضور امام برد وباز گشت و گفت.

ـ امیرالمومنین فرمود ترا هم ای صعصعه خداوند مهربان رحمت کناد که بارتو سبك و کمك تو نسبت ببندگان خدای بسیار است.

***

مردیکه گفته میشود همان ابن ابی مباس فزاریست اینشعرها را درپیرامون همین ماجرای فجیع سروده‌ای است .

فلم ارمهرا ساقهٔ ذةسماقه

کمهر قطام من فصیح و اعجم

هرگز کابینی ندیده‌ام همچون کابین قطام

که مردم سخاوتمندی ازعرب وغیرعرب بپردازد

تلاثة الاف وعبد و قبته

وضرب علي بالحسام المصمم

سه‌هزار درهم‌ويك بنده و يك كنيز

وشمشير كشيدن بروى شخصيتى همچون علي بن ابيطالب

ولامهر اعلى من علي وان علا

ولا فتك الادون فتك بن ملجم

هيچ كابين هرچه گزاف باشد از علي گرانبها‌تر نيست

وهيچ تروريست بپاى ابن ملجم نميرسد

***

عمران بن خطان لعنته‌الله‌عليه‌در باره‌ى قتل امير المومنين چنين سروده‌بود

ياضربة‌من كمي ماارد بهي

الا ليبلغ من ذى العرش رضوانا

انى لافكر فيه‌ثم احسبه

اوفي البريه‌عندالله ميزانا

اين خارجي خبيث‌مى گويد :

زهى بر آن ضربت ازسلحشورى كه‌هدفى جز

رضاى پروردگار متعال‌در اين كردار نداشت

من به‌او مى انديشم وچنين گمان‌ميكنم

كه‌رواز كائنات‌درپيشگاه‌الدهى روسپيدتر است

ابوالفرج اصفهانی می گوید .

کذب لعنهما الله و عذبهما

دروغ گفت . او و ابن ملجم را خداوند لعنت و عذاب فرماید :

***

عمر بن تمیم و عمرو بن ابی بکار حدیث میکنند :

خاندان نبوت به تلاش افتادند که شاید بتوانند این زخم هولناك را التیام بخشند .

اطبای کوفه را ببالین امیرالمومنین خواندند .

درمیان پزشکانی که حضور یافتند اثیر بن عمرو . ازقبله‌ی «سکون» جراح زبردستی بود .

ویرا انتخاب کردند که به علاج بپردازد .

این اثیر یك تن از آن چهل غلام بود که خالد بن ولید مخزومی درنبرد «عین التمر» اسیر کرده بود

اثیر جراح با دقت فرق مبارك علی را معاینه کردو بعد دستور داد گوسفندی راسر بریدند واز ریه‌ی گوسفند گرما گرم رگ باریکی در آورد و آن رگ را توی شکاف زخم جا داد و پس ازچند لحظه زخم را گشودو آن رگ را درآورد بر آن رگ سفیدی مغز مقدس امیرالمومنین نمودار بود .

اثیر جراح دراین هنگام به امیرالمومنین گفت :

هنگام آن رسیده است که امیرالمومنین وصایای خود را بنگارد زیر این دشمن خداشمشیر خود رابه مغز مبارك فرو برده است ،

امیرالمومنین علی دستور فرمود دوات و کاغذبیاورندوبعدخود این وصیت را مرقوم داشت .

***

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم : هذاماوصی به امیرالمومنین علی بن ابیطالب

وصیت خود را با اقرار به‌وحدانیت ذات مقدس الهی آغاز میکندو گواهی میدهدکه‌پروردگار متعال یکتاو تنهاست و گواهی میدهد که‌محمد «ص» بنده‌ی‌او وبرگزیده‌ی‌اوست

ارسله‌بالهدی‌و دین‌الحق لیظیهره‌علی الدین کله‌ولوکره المشرکون

اورابهدایت پیشه‌و اعلای دین حق فرو فرستاد تاهرچیزچه این است غلبه کند وعلی‌رغم مظدکنی کلمه‌ی توحید را برنام محو شده‌ی بت‌هانقش جاویدبندد .

صلوات‌الله‌وبرکاته‌علیه

و گواهی میدهم که نماز و عبادت من‌ومرگ و زندگانی من در ملك پروردگار من است . پروردگارمن که آفریدگارجهانیان

است . بی‌همتاست ، من بدین اعتراف وانقیادمأمورم و نخستین کس باشم که‌سر تعلیم‌به‌اسلام فرود می‌آوری .

***

بتوای حسن ! فرزند من و فرزندان من و خاندانم وهرانکس که‌ندای مرامشینود عموماوصیت میدارم که پرهیز کارباشیدوحرمت پرورد گارمتعال . آفریدگار مارا رعایت بدارید و آنچنانکه بادین اسلام زیستنیدهمچنان مسلمان‌بمیرید .

به‌دین مبین‌الهی تمسك جوئید وازتفرقه بپرهیزید .

زیرا من از رسول اکرم شینده‌ام که فرمود .

میان‌دو دشمن رشته‌ی دوستی بستن و خصومت را به صلح پیوستن از هرنماز وروزه‌است گرامی‌تراست .

آن‌چنانکه میان دو کس آتش جنك برافروختن خرمن دین بباد دادن باشد .

ولاحول‌ولاقوه‌الابالله العلی العظیم

بسوی نزدیکان و خویشاوندان خویش همی‌بنگریدوجانب ارحام را رعایت داریدتا در روز رستاخیز از سنگینی حساب حساب در امان باشید .

زنهار . خدای متعال رادر باره‌ی ایتام ازیادمیبرید ومگذارید که گرسنه‌بیانند .

زنهار ذات مقدس خدارا در همسایگان خویش فراموش مدارید زیرا رسول الله آنقدر درحق همسایگان سفارش فرموده که گمان داشتیم همسایگان را از میراث‌یکدیگر بهره‌ور خواهد ساخت

زنهار حق قران را گرامی بشمارید و مگذارید که دیگران در عمل به فرمانهای آسمانیش ازشماسبقت جویند.

خدا را درفریضه‌ی حج‌اهمال‌روا مداریدوازطواف ختنه‌ی‌خدای خویش باز مایستید. زیرا اگراین خانه از نیایش و ستایش‌شمابدور ماند رحمت الدهی‌ازشما بدور خواهد ماند. ذات‌مقدس‌خدا را در روزه‌ی ماه رمضان بیاد آورید واین عبادت را برپای دارید زیرا روزه داران بروز رستاخیز ا زآتش دوزخ در پناه باشند

همچنان براه خدا ازبذل جان و مال دریغ مورزید و زکات مال‌خویش رابدرویشان بپردازید وبدانید که صدقات‌آتش غصب‌خدائی‌راخاموش خواهد ساخت.

خدای خوئش رادر حق امت پیامبر خویش فرایاد بدارید ومگذارید که امت رسول‌الله را در برابر شما شکنجه‌ی‌ستم به‌بیند.

حرمت اصحاب رسول را نگاه بدارید زیرا رسول اکرم در باره‌ی اصحاب خود بده‌نیکوئی سفارش فرموده است.

زنهار. درویشان ومستمندان را دریابید و باآنان درغم وشادی شریك باشید .

زیردستان را میازارید. با آنان مهربانی و لطف به کار بسرید • زیرا رسول الله در آخرین سخن خود ازآنان یاد کرده و درحقشان سفارش داده است .

***

سپس فرمود :

ـ نماز . نماز . هرگز درراه خدا از ملامت ملامت گویان بیم مکنید . زیرا خداوند توانا یار شماست و شر ستمکار را از جان شما بدر خواهد داشت : و بدخواهان شما راکیفرخواهدداد .

با مردم بنیکوئی‌سخن گوئیدآنچنان که‌خداوندمتعال‌فرمان‌تان داده‌است. **قولوللناس‌حسناً**

ازامر بمعروف و نهی از منکرغفلت مورزید تا بکیفرایـن غفلت قدرت امر ونهی از شما سلب شود وخوار وناتوانتان بگذارد .

فروتن‌باشید. بخشنده باشید. نیکوکارباشید. ازقطع‌رحم وپراکندگی وخصومت بپرهیزید .

تعاونواعلی‌البر والتقوی ولاتعاونوا علی‌الاثم والعدوان واتقوالله.ان‌الله شدیدالعقاب

درپناه خدا بسربرید ای اهل بیت رسول و ازخدا میخواهم که

شخصیت‌رسول‌الله رادرخاندان شماپایداربدارد. شمارا بخدا میسپارم و اوازهرامانت‌داری امینتر است .

واقرآ علیکم سلام‌الله ورحمة

سلام ورحمت‌خدا برشما باد .

***

امام حسن‌بن علی (ع) حدیث میکند :

باپدرم دراین مسجد نماز گذاردیم .

بمن‌فرمود :

ـ دیشب بیداربودم و خانواده‌ام را بیدار میداشتم زیرا شب ـ جمعه بود و هفده شب از ماه رمضان میگذشت . دراین‌هنگام‌چشمانم سنگین شد وبخواب کوچکی فرو رفتم . ناگهان رسول‌الله بمن دیدار نمود . گفتم یا رسول‌الله از دست امت کج‌اندیش و کینه توز توچها دیده ام !

فرمود :

ـ درحقشان نفرین کن.

گفتم خدایا مرا بسوی زندگانی بهتری بکشان و بجای من کسی‌را برایشان برگمار که ازمن‌برایشان بدترباشد .

***

حسن بن علی میگوید :

ـ دراین هنگام «ابن بناح» از درمسجد درآمد واجازت خواست که برای نمازصبح اذان بگوید . اذان بپایان رسید واین بناح ازمسجد بدرشد ومن هم مسجد را بدنبال او ترك گفتم . اینجا بود که دوتن بسر پدرم حمله بردند . ضربت شمشیر یکی از این دو مرد بسر ـ طان محراب خورد و ضربت آن دیگر برسرپدرم فرودآمد.

***

اسود کندی واحلج چنین روایت کرده اند :

امیرالمؤمنین علی ع درسن شصت وچهارسالگی به سال چهلم هجرت شب یکشنبه بیست ویکم ماه رمضان جهان را بدرود گفت و پسرش حسن و پسرعمش عبدالله بن عباس مراسم غسلش را انجام رادند . پیکرمقدس او را درسه طاقه کفن پوشانیدند . حسن بن علی بر ـ وی نماز گذاشت ودرنمازخود پنج تکبیر گفت:

دفن اودروقت نمازصبح صورت گرفت .

پس از اینمراسم حسن بن علی عبدالرحمن ملجم رااحضار کردو دستورداد گردنش را ازدم شمشیر بگذرانید .

ابن ملجم گفت :

ـ میتوانید با من پیمانی ببندید که بدمشق سفر کنم و اگرهم مسلك من که بنابود معاویه را بقتل رساند ازعهده ی کارش برنیامده کار

معاویه رابسازم وبسوی‌شما باز گردم ودست بدست شما بدهم تاهر ـ حکومتی که دارید درحق‌من‌برانید .

حسن فرمود :

ـ هرگز. هرگزنخواهم گذاشت آب گوارا ازگلوی تو فرو ـ بـرود .

ابن‌ملجم بکیفر کردارخود رسیدوجثه‌ی‌پلیدش‌رابنابه‌خواهش «ام‌الهیثم» نخعی‌دراختیاراو گذاشتند .

این‌زن جسد ابن‌ملجم را درآتش‌سوزانید.

***

حسن‌بن علی‌الخلال ازجدش‌حدیث میگوید :

ـ از حسن‌بن علی پرسیدم که امیرالمؤمنین‌را در کجا بخـاك سپرده‌اند.

پاسخ داد :

ـ شب‌هنگام جنازه‌ی اورا ازخانه‌اش‌برداشتیم وبهنگام ظهردر نزدیکی‌اراضی «عزی» دفنش کردیم .

***

اسماعیل‌بن راشد میگوید :

ـ وقتی‌فاجعه‌ی شهادت علی‌ع بعایشه رسید اواینشعررا بعنوان «شاهد» انشاد کرد .

فالقت عصاها واستقرت بها النوی

کما قر عیناً بالا یاب المسافر

عصای خود را فروانداخت وخاطرش آرام یافت.

آنچنانکه چشمان مسافر بدیدار وطن روشن میشود

وبعد پرسید :

ـ اورا چه کسی کشته.

گفته شد :

ـ مردی ازقبیله مراد .

عایشه با انشاد این شعر قاتل علی را تمجید کرد :

فان یك نائیاً فلقد نعاه

غلام لیس فیه التراب

هرچند که دور است خبر مرك او را

غلامیکه خاك بدهانش نیست آورده است

در این هنگام زینب دختر ام سلمه با لحن توبیخ از عایشه پرسید :

ـ آیا درحق علی چنین سخن میرانی؟

عایشه در جواب گفت :

ـ هروقت فراموش کرده‌ام بخاطرم بیاورید .

وبعد این شعرها را که کنایه‌ای از گله گزاری است بعنوان مثل

انشاد کرد ·

لازال اهداء القصائد بيننا

باسم الصديق و كثرة الالقاب

همیشه در شعرهائیکه میان ما هدیه میشد

از دوستی و تشریفات بسیار سخن میرفت

حتی ترکت کان قولك فهم

فی کل مجتمع ظنین ذباب

اکنون که یکدیگررا ترك گفته‌ایم سخن‌توازززنان

همچون طنین‌مگس‌آوائی‌سست‌وفرومایه‌است.

آنکس خبرشهادت علی‌رابه‌عایشه‌رسانیده بود . سلیمان‌بن‌ابی امیه‌بود.

ابی‌البختری‌روایت‌می کند:

وقتی عایشه خبرقتلا علی‌راشنید سجده‌ی شکر بجای آورد.

***

ام‌الثیم دختر رسود نخعی امیرالمومنین‌علی‌بن ابی‌طالب را در این‌شعرها مرثیه گفت:

الا یا عین ویحك فاسعدنیا

الا تبکی امیرالمومنیناء

وای برتو ای‌چشم‌مرایاری کن

آیابرامیرالمومنین‌اشك‌نمی‌افشانی

رزينا خير من ركب المطايا

وخيسها و من ركب السفينا

مادرسوگواری بهترین مردی که بر شتر نشست

وشتر را رام کرد و در کشتی نشست نشسته ایم

ومن لبس النعال و من حذاها

و من قراء المثانی والمنينا

علی بهترین کسی بود که نعلین بپا کرد

وبهترین کسی بود که قرآن تلاوت فرمود

و كنا قبل مقتله بخير

نری مولی رسول الله فينا

مادر عهد او روزگار خوشی داشتیم

زیرا دوست رسول الله را میان خود میدیدیم

يقيم الدين لا يرتاب فيه

و يقضی بالفرايض مستبينا

احکام دین را مؤمنانه بر پا میداشت

و در مسائل شرع قاطعانه حکومت میکرد

و يدعو للجماعة من عصاه

و ينهك قطع ايدی السارقينا

گردنکشان را بسوی مقررات اجتماع فرا میخواهد

و دست دزدان را از مال مردم میبرید

و ليس بكاتم علماً لديه
ولم يخلق من المتجبرينا

هر گز حقایق رادر اختلافات کتمان نمی کرد
او را خدا « جبار » نیافریده بود .

لعمر ابي لقد اصحاب مصر
على طول الصحابه او جعونا

بجان پدرم قسم که همشهریهای ما
باهمه آشنائی دل ما بدرد آورده اند

و عزونا بانهم عكوف
و ليس كذاك فعل العاكفيا

با اعتکاف خویش ما را فریب داده اند
آنچه کرده اند کردار اصحاب اعتکاف نبود.

افي شهر الصيام فجعتمونا
بخير الناس طرا اجمعينا

ایا در ماه مبارك روزه ما را
بعزای بهترین انسانها نشانیده اید

و من بعد النبی فخیر نفس
ابو حسن و خير الصالحينا

آنکس که پس ازرسول اکرم بهتر ازهمه است.
او ابوالحسن پیشوای صلحای روزگار است .

اشاب ذوالبی و اطال حزنی

امامه حین فارفت القرینا

موی مرا سپید واندوه مرا بسیار میکند

« امامه » ۱ هنگامیکه شوهرخود را از دست داده است .

تطوف بها لحا جتها الیه

فلما استیأ ست رفعت رنینا

این بانو میچرخد و او را میجوید .

وقتی نومید میشود بانك به شیون بر میآرود

کان الناس اذ فقد و اعلیا

نعام جال فی بلد سنینا

انگار که مردم وقیعلی رااز دطتدادهاند

شترمرغانیهستند کهبگمراهیمی گردند

و لوانا سئلنا المال فیه

بذلنا المال فیه و البنینا

اگربه قربان علی از مامالهمیخواستند

مامالواولادخویشرادرراهعلیقربانمیساختیم

---

۱ ـ امامه دخترزقیة بنت رسول‌الله

و عبرة ام کلثوم (۱) الها

تجاوبها و قلا ر آ ت الیقنبا

ام کلثوم اشك میریزد و امامه را

در این ماتم و شیون پاسخ میگوید :

فلاتشمت معاویة بن حرب

فان بقیة الخلفاء فینا

ازشماتت لب فرو بند ای معاویه پسرحرب

زیرا وارث خلافت در کنار ماست

واجمعنا الا داره عن تراضٍ

الی بن نینا و الی اخینا

ما براساس رضای دل عهد اتفاق بسته‌ایم

که خلافت را به پسرپیامبروا گذاریم

ولا نعطی زمام الامر منا

سواه الد هرآخر ما بقینا

هر گز زمام اموز خود را

جز بدست او بدست کس ندهم

و ان سر اتنا و دو و حجانا

تو اصوا ان بخیب اذاد عینا

۱ـام کلثوم زینب صغرا بنت امیرالمؤمنین

خرد مندان ما و رجال ما

سفارش کرده اند که بهنگام فرصت

لكل مهند عضب و خرد علهين الكماه مسمو منيا

باشمشیر های تیز و سواران نامی

نیروی دشمن را پاسخ گوئیم

* * *

محمدبن سعد کنانی چنین میگو :

-مردی ازآل عبدالمطلب که نامش شناخته شده با این شعر ها امیرالمؤمنین علیه‌السلام را رثا گفته است :

يا قبر سيد نا المجن له

صلى الا له عليك يا قبر

ای قبرپیشوای ما که به‌آغوشش کشیده ای

صلوات خدا ای قبر تو باد

ما ضر قبرآ انت ساكنه ان لايحل با رضه القطر

بر آن قبری که ترا به آغوش دارد

اگر باران نبارد باکی نیست

فليند ين سماح كفك في الثرى

وليور قن بجنبك الصخرا

دست جواد توهمچنان دردلخاك بر کت خواهد افشاند

ودر کنارتوازصخره های سخت برك سبزخواهد رویند

والله لوبك لم اجد احد ا

الا قتلت لفاتنی الوتر

بخدا اگر بخون توبشریت را برباد دهم

همچنان خون پاك ترا بی خونخواه میبینم

حسن بن علی

حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام . کنیه‌اش ابومحمد بود مادرش فاطمه دختر رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وآله است .

کنیت فاطمه علیها سلام «ام ابیها» بود . (یعنی مادر پدرش) این روایت ازقعنب باهلی است.

مادر فاطمه خدیجه دختر خویلد بود که کنیه‌اش «ام‌هند» است. خویلد پسر اسد و اسد پسر عبدالعزی بن قصی بود .

مادر خدیجه دختر زائدة بن اصم بود .

ومادر فاطمه «هاله» دختر عبدمناف بن حارث نامیده‌میشد.

نام مادر هاله «فلانه» بود اما شهرتش را «عرقه» نوشته‌اند زیرا این بانو عطرزیاد بکارمیبرد وهروقت عرق‌میکرد بوی عطرش در فضا می‌پیچید. بهمین‌جهت «عرقه» لقبش داده بودند .

مادر عرقه «عاتکه» ومادر عاتکه ریطه صغری و مادر ریطه

ماریه و مادر ماریه لیلی و مادر لیلی سلمی و مادر سلمی لیلی ومادر لیلی بازهم سلمی و مادر سلمی برای بارسوم لیلی‌بنت‌محارب و مادر این لیلی عاتکه بنت مخلد و مادر عاتکه وارثه دخترحارث‌بودو مادر وارثه ماریه‌دخترسعد بود.

خدیجه صلوات‌الله علیها پیش‌ازآنکه شرف‌همسری رسول‌اکرم را بازیابد دوشوهر دیده‌بود.

نخستین شوهرش عتیق‌بن‌عائد ازقبیله‌ی مخزوم‌بود و شوهرش دومش «ابوهاله» نامیده‌می‌شد. خدیجه ازدومین شوهر خود پسری‌بنام «هند» داشت که افتخار اسلام‌را دریافت . این هند در سلک اصحاب رسول‌الله قراردارد .

امام‌حسن‌بن‌علی میگوید:

ـ از دائی خودم هندبن‌ابی‌هاله ازشمائل رسول‌اکرم‌را پرسیدم او برای‌من بادقت اوصاف جدم‌را تعریف کرد .

کان له وصافاً

این‌هند با بیان راضی کننده‌ای وصف خاتم النبین را تعریف می کرد .

***

خدیجه سلام‌الله‌علیها سه‌سال پیش‌از هجرت درسن شصت وپنج سالگی جهان‌را بدرود گفت:

حارث‌بن‌محمد میگوید :

جنازه‌ی خدیجه‌را در «حجون» بخاك سپرده‌اند .

فاطمه‌ی زهرا علیه‌السلام پیش‌از بعثت پدرش، در آن‌تاریخ که قریش خانه‌ی کعبه‌را بنیان‌می‌کرد بدنیا آمد وعروسیش درماه صفر سال‌دوم‌هجرت‌صورت گرفت.

علی علیه‌السلام بافاطمه سلام‌الله علیماپس‌ازجنك‌بدر زفاف کرد فاطمه دراین هنگام دختری هیجده‌ساله بود .

«امام» ابوجعفر محمدبن‌علی میگوید :

ـحسن‌بن‌علی بسال سوم‌هجرت پا بدنیا نهاد و به‌سال پنجاهم هجرت که ده سال ازحکومت‌معاویه‌میگذشت ازجهان رخت‌بربست‌و بشهادت رسید .

و فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله علیها پس‌از رحلت‌رسول‌اکرم‌درمدتی که محل‌اختلاف‌روات‌تاریخ‌است (٦ماه تا ٤٠روز) زنده‌ماند.

حقیقت دراین‌اختلاف همان است که ابوجعفر محمد بن علی میگوید :

«فاطمه‌ی زهرا پس‌از رسول‌اکرم سه‌ماه دردنیا بسربرد»

***

عمروبن‌دنیا ، از محمدبن‌علی روایت میکند:

ـزبان حسن‌بن‌علی در ادای‌سخن اندکی‌سنگین‌بود؛

ازجابر این خبر بما رسیده که:

ـ زبان حسن بن علی در این هنگام چندان آزاد نبود.

وسلمان فارسی میگفت:

ـ این میراث ازموسی عمران علیه السلام بحسن بن علی رسیده زیرا موسی عموی حسن بود۱

معاویة بن ابی سفیان در آن تاریخ که تصمیم گرفت بخاطر ولایتعهد یزید ازمردم بیعت بگیرد ودرحیات حسن بن علی این امر مقدور نبود اوو سعدبن ابی وقاص را مسموم ساخت.

این زهر ازطرف معاویه بادست جمده بنت اشعث بن قیس که همسر حسن بن علی بود بکامش ریخته شد. پاداش این جنایت مشتی از حطام و زخارف دنیا بود.

ما این ماجرا حکایت خواهیم کرد.

اسم این زن دربیان اصحاب حدیث «سکینه» و«شعثا» و«عایشه» ذکر شده ولی صحیح آنست که نامش «جمده» بوده است.

سخن ازحوادث مابعد سال چهلم

عمروبن ثابت میگوید:

یکسال آزگار میگذشت که من بهمحفل ابو اسحاق سبیعی آمد

۱ـ چون امام مجتبی فرزند رسول الله بود باین جهت موسی بن عمران را عمویش میشمردند.

و رفت میکردم.

طی این یکسال بارها سخن ازخطابه‌ی حسن بن علی بمیان آوردم اما هروقت این سخن بپیش میآمد ابواسحاق از اجابت مسئول من امتناع میورزید تا یکروز که روز سردی از فصل زمستان بود بدیدارش رفتم. او پوستین بلند و گشادی پوشیده بود وهمچون غولی در آفتاب نشسته بود.

ازمن پرسید که کیستی؟

گفتم عمروبن ثابت.

گریه کرد ازپدرم و خانواده‌ام پرس و جو کرد و آنوقت گفت:

ـ یکسال است که به‌مجلس من راه یافته‌ای. ازمن چه‌میخواهی؟

گفتم میخواهم بدانم که حسن بن علی پس ازقتل پدرش چه‌خطابه‌ای ایراد کرده‌است.

ابواسحاق سبیعی گفت:

ـ در فردای آن شب که علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بشهادت رسید پسرش حسن مردم‌را بدین‌سخنان خطبه‌فرمود:

ـ دراین‌شب(شب گذشته) مردی‌جهان‌را بدرود گفت که اعمال صالحش میان پارسایان پیشین بی‌نظیربود و در آینده نیز همانند او نیکوکاری پدید نخواهدآمد.

او در رکاب رسول اکرم با دشمنان اسلم جهاد میکرد و

خویشتن را فدای‌رسوالله میساخت

لوای اسلام بردوش او اهتزازمی گرفت وهنگامی که او بااین پرچم مقدس به‌جهاد میرفت جبرائیل‌از سمت‌راستش ومیکائیل ازسمت چپش همگام او بودند . او ازجنك باز نمی گشت الا آنکه پیروزمند بود .

درچنین شب. شبی که اودر گذشت عیسی‌بن‌مریم نیز بآسمانها عروج کرد .

و درهمین شب یوشع‌بن‌نون وصی‌موسی‌بن‌عمران نیزدیده ازاین دنیافروبست.

اودراین دنیا ازسیم وزر اندوخته‌ای بجانگذاشت مگرهفتصد درهم که‌همی‌خواستابااین‌مبلغ‌برای‌خانواده‌ی‌خودخدمتکاری‌خریداری کند

در اینجا گره‌غم گلوی مقدسش را فشرد. از سخن باز ماند و گریست.

مردم نیز بااو به گریه درآمدند.

وقتی که گریه‌اش آرام شد بدنبال خطابه‌اش چنین گفت:

«آشنایان مرامی‌شناسند و ناشناس‌ها بدانند که من‌حسن بن محمد صلی‌الله علیه وآله‌هستم.

من پسربشیرونذیرم. پدرم نیکوکاران را به‌بهشت خاویدان بشارت میداد و بدمنشان را بدوزخ میترسانید . من پسر آنکسم که

بشریت رابسوی خداوند دعوت میفرمود. من پسر آن مردم که همچون چراغی روشن ونوربخش دراجتماع مظلم گیتی میدرخشید.

من از آن خانواده‌ام که پروردگار متعال از خصلت‌های پلید و معاصی ومناهی تطهیرش فرمود

من ازآن دودمانم که مودتش بربشرواجب شمرده شد و قرآن کریم شاهد این حقیقت است آنجا که می گوید.

من یقتر حسنه نزدله فیها حسنا

آن « حسنه » که در این ایت مقدس یاد شده مودت و محبت ماست .

***

ابومخنف ازرجال خود چنین حدیث میکند:

دراین وقت عبدالله بن عباس برپای خاست و گفت:

ـ اینست حسن بن علی پسر رسول خدا وبازمانده‌ی امام شما . باوی بیعت کنید.

مردم بااشتیاق بسوی او دویدند و گفتند:

ـ چقدر دوستش میداریم. چقدر برای خلافت سزاوارش میشماریم.

بدین ترتیب باحسن بن‌علی بیعت کردند.

واواز منبر فرودآمد.

این جریان معاویه را که در شام به کمین فرصت نشسته بود

برانگیخت تا در بینان نوبنیاد حکومت حسن بن علی شکستی در اندازد. محرمانه دستور داد مردی ازقبیله «خمیر» به کوفه و دیگری از قبیله‌ی «قین» به‌بصره اعزام شوند وهمچون جاسوسان اوضاع آنجا را به‌دمشق گزارش دهند.

سازمان ضد جاسوسی عراق‌این دوجاسوس را بیدرنك‌دستگیر ساخت. «حمیری» رادر«لحام‌جربر» و «قینی» رادرقبیله‌ی بنی‌سلیم به جنگ‌آوردند و به‌قتلشان رسانیدند. حسن‌بن‌علی پس‌از این حادثه‌به معاویه نوشت:

اما بعد

به‌اعزام جاسوس پرداخته‌ای. مثل اینکه دوست میداری آتش جنك ازنوافروخته شود. من‌اطمینان دارم که چنین است. و اگر خدا بخواهد درمیدان جنك یکدیگرراخواهیم‌دید.

بمن گزارش شده که دهانت به شمانت‌هائی احمقانه آلوده میشود :

مثل تو مثل نکته‌ایست که « اول » در شعر خود کجا بنده است. او می کوید.

به‌آنکس که درتشبنغ گذشتگان لب به‌سخن‌می کشاید.
بگوئید آماده‌ی «گذشتن» باشد
ماوآنکس که‌ازماجهان را بدرود گفت
همچون کاروانی هستیم که‌شبی‌درمنزلگاهی فرود

آمده وبامداد درخت سفر خواهد بست معاویه در پاسخ حسن بن‌علی این‌نامه رافرستاد:

نامه‌ی ترا دیدم وسخنان ترادریافتم. درحادثه‌ای که پدید آمد نه‌شادمانی کردم ونه‌اندوهناك نشستم.

نه‌لب به شماتت گشودم ونه‌افسوس خوردم...ولی‌علی‌بن‌ابیطالب علی چنانست که «اعشی» درشعر خودمی گوید.

توئی بخشنده وتوئی آنکس

که وقتی قلب‌های وحشت زده درسینه‌ها تنگی میکنند

شایسته‌ای که باطعن‌نیزه

گلوگاه دشمن را بشکافی .

از خلیج‌هائی که بردامنه‌ی اقیانوس‌ها

به‌پل‌ها وبیشه‌ها موج می‌اندازند

توبخشنده‌تری زیرا ازآنچه داری

به مردم هزار هزار وبدره بدره می‌بخشی

***

عبدالله بن‌عباس والی بصره هم درپیرامون جاسوسان شام به معاویه چنین نگاشت:

«مثل تو واین دو جاسوس که به بصره و کوفه فرستاده‌ای تا از لغزش‌های سیاسی قریش آگاهی بدارند آن چنان است که امیه بن اسکر درشعر خود می گوید.

بجان تومن وخزاعی درآن‌شب

ماننداِبره‌ای بودیم که سحرگاه به‌قربانگاه فروخفتیم

دشنه‌ای از غلاف کشیده شد

و گلوئی رادر قربانگاه فرو درید

دوست‌خودرابه‌شماتت‌یاد کردی که‌درروزی‌منحوس

طی حادثه‌ای به‌هلاکت رسیده است.

واینهم جواب معاویه :

«حسن بن‌علی نیز نامه‌ای بدین انشا بمن فرستاد. در این تشبیه که طی شعر «امیه» کجابنده‌ای به خطارفته‌ای. زیرا مثل ما و شما مثل آن شعر است که طارق‌خزاعی‌درپاسخ‌امیه‌بن‌اسکر میسراید:

بخدا می نمیدانم و راست میگویم

که دربرابر کدام سوء ظن پوزش بخواهم

ملامتم‌میکنند که «زینبه» هلاك‌شده

وملامتم میکنند که آل‌لحیان‌دراثرحادثه‌ای پراکنده‌شدند

***

حسن‌بن‌علی علیهماالسلام این نامه را بنام آغاز یك سلسله اقدامات رسمی بوسیله‌ی جندب‌بن عبدالله ازدی بمعاویه فرستاد:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم .

من عبدالله‌الحسن . امیرالمومنین . الی معاویةبن‌ابی‌سفیان

سلام علیك .

« بدنبال حمدوستایش پروردگار بی‌همتا سخن را چنین آغاز می‌کند:

خداوند تعالی محمد ﷺ را مبعوث فرمود و با این بعثت رحمت خودرا بجهانیان ارزانی‌داشت وبرآنانکه‌برسول‌الله گرویده‌اند منت گذاشت.

بعثت محمد با رحمت برای جهان و منت بر عموم جهانیان مقرون بود.

اورا بسوی‌بشریت‌فرستاد تا زندگانی‌را بآنچه‌درانجام‌روزگار بترساند و حجت را براصحاب کفرو لجاج تمام سازد.

رسول‌الله بدانچه فرمان داشت قیام کرد و حق‌تبلیغ ادا فرمود تا عمر مقدس و منزهش بپایان رسید و جان نازنینش به جانان بازگشت.

بوجود او حق ظهور کرد و شرك درهم شکست.پروردگارمتعال با دست محمد مومنین‌را یاری داد و بعرب عزت‌بخشید و قریش را شرف و سیادت عطا فرمود و بدین شرافت‌و سیادت‌مخصوصش‌ساخت.

در کلام کریم فرمود:

و انه لذکر لك و لقومك

هنگامیکه رسول‌اکرم رحلت‌فرمودبرروی مسند او میان‌عرب جدال در گرفت.

قریش دراین میان بقرابت خود استناد کرد و گفت: من‌قبیله‌و

و خانواده‌ی‌محمد هستم و این مسند که مسند حکـومت است بمن بیش ازدیـگران میبردازد و برای هیچکس روا نیست بـامن در این حق آشکار نزاع‌وجدال کند .

عرب این‌سخن‌را ازقریش پذیرفت و دربرابر منطق استوار او تسلیم‌شد .

ولی هنگامی کـه ماهمین منطق وادربـرابـر قریش به‌پیش کشیدیم گفتارمامسموع ومقبول نیفتاد .

دراینجا قریش منطق خویش را زیرپانهاد و آنچنان که عرب بااو به‌انصاف و عدالت پرداخت دریغ داشت که‌با مـا انصاف و عدالت روا دارد .

قریش مسند محمدرا از چنك عـرب بنـام رحامت وقـرابت و خویشاوندی بدرآورد ولی وقتی خاندان محمد که نزدیك‌ترین‌ارحام واقارب اوبودند سخن از رحامت‌و قرابت بمیان‌آوردند پاسخ به‌لجاج وعناد داند ودست بدست هـم زنجیر کرده برستم و ارغـام ما عهد اتفاق بستند .

فالموعدالله و هوالولی‌النصیر

پرورده‌کار متعـال ولی و نصیر ما است و مـا بسوی او باز-خواهیم گشت .

ما به‌حیرت در افتادیم که چگونه حق مسلم مارا ازما میربایند و میراث مارا ازما دریغ میدارند هرچندکه از بـاب فضیلت و منقبت

هستید و هرچند در اسلام سابقه‌ی درخشان دارند .

ازقیام برضد این طایفه بازنشتیم چون بیم‌داشتیم که‌مردم‌منافق واحزاب‌بت‌پرست‌فرصت‌را غنیمت‌شمارند وازنزاع‌ما بنفع‌الحادوبرضد توحید بهره ببرند .

و من اکنون ازتو ای‌معاویه سخت‌شگفتی‌دارم که‌چگونه‌هوای خلافت بسر می‌پرورانی درعین‌اینکه برای خلافت استحقاق و اهلیت نداری .

ترا نه در دین فضلی است که شناخته‌شده‌باشد و نه در اسلام سابقه‌ایست که پسندیده شمرده شود .

تو پسر حزبی از احزاب بت‌پرست حجازی، پدرتو لجوجترین و عنودترین دشمنان رسول‌اکرم ازطایفه‌ی قریش بود .

تو اکنون ندانی که چگونه‌ای ولی دیر یا زود این جهان را ترك خواهی گفت و در دار حقیقت حقایق‌را خواهی‌شناخت.

پروردگار عزیز و عظیم کیفر کردار ترا در کنار تو خواهد گذاشت .

علی رضوان‌الله علیه هنگامیکه ازاین جهان رخت‌بست .

رحمة‌الله علیه یوم‌قبض و یوم من‌الله علیه بالاسلام ویوم یبعث حیا

مسلمانان‌بمن‌دست بیعت‌دادند ومرا بحکومت بحکومت‌خویش پذیرفتند .

از درگاه پروردگار مسئلت میدارم که دین مارا درراه‌دنیای ما فدا نفرماید زیرا دنیای سست‌عهد وناپایدار را بر کرامت والطاف اخروی‌اختیار کردن‌خردمندان نیست.

من که اکنون نامه‌را بتو می‌نگارم همی‌خواهم در پیشگاه الهی حجت خویش را بر تو تمام کنم و راه معذرت را بروی تو بربندم.

اگر بسوی‌من به شتابی و در قبال حق سر تسلیم فرود آوری سعادت عظیمی خواهی یافت و مسلمانان نیز به‌صلاح خویش خواهند رسید.

این‌خودپسندی‌و باطل خواهی‌را فروگذار ای‌معاویه.

با مسلمانان دمسازباش‌و ازآن در که امت محمد برمن‌درآمدند تو نیز درآی. وبیعت مرا بپذیر.

تو میدانی که من برای خلافت از تو سزاوارترم و پروردگار بزرگ ومسلمانان پارسامرا بخاطر امامت‌امت‌ازتو شایسته‌ترمیشمارند ازخدای بترس. عناد ولجاج را ازدست بگذار و بخون ملت اسلام احترام کن.

بس‌است آنچه ازاین خون گرانمایه بخاطر‌ریخته‌ای بخداخیر تو دراین نیست که آلوده بخون مردم خدای خویش را دریابی. سربه طاعت‌ما فرودآر وبا کسی که ازتوشایسته‌تراست در میآویز باشد که این آتش افروخته خاموش شود وپراکندگی امت باجتماع و اتفاق

بکراید وصلح برجای جنك بنشیند .

اگرمعهذا به لجاج وعنادخویش بر قرار بمانی با سپاه مسلح ومجهزخود بسوی‌تو حمله خواهم‌آورد وآنقدرباتوخواهم جنگید که که خداوند خیرالحاکمین میان من وتو حکومت فرماید .

* * *

معاویه در پاسخ حسن بن علی‌این نامه را تقریر کرد :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . من عبدالله معاویه امیرالمومنین الی‌الحسن‌بن‌علی‌سلام علیك .

«معاویه هم نامه‌ی خودرا با مهروستایش‌خداوند گشودوبعد به پاسخ پرداخت . »

ازرسول‌اکرم یاد کرده‌ای وفضیلت او را به قلم‌آورده‌ای این ـ مسلم است که رسول‌الله ازاولین وآخرین به فضیلت وشرف سزا و تر است .

بخدا او رسول خدا بود . احکام الهی راتبلیغ همی کرد وحق نصیحت را ادا همی فرمود تا اینکه بوجود خداوند متعال بشررا از هلاکت و کوری وضلالت ایمن ساخت .

مجزاه‌الله‌افضل ماجزی نبیا عن‌امته وصلوات الله‌علیه یوم ولدویوم قبض ویوم یبعث حیاً .

ازرحلت رسول‌اکرم ونزاع‌مسلمانان برسرخلافت‌سخن‌رانده‌ای وچنین دیده‌ام که ابوبکر وصدیق و عمر فاروق وابوعبیده‌ی امین و

حواری رسول‌الله را به انحراف تهمت زده‌ای و صلحای مهاجرین و انصار را نیز بدین آلایش بیالودی ومن این عنوان را از تو نپسندیده‌ام زیرا ترا من و مسلمان همه میشناسیم که مردی کریم شریف وفضیلت مندی . بنابراین از تو جز نیکو گوئی و نیك اندیشی توقع نیست .

امت رسول اکرم پس از رحلت پیشوای خود هر گز فضیلت شما را از خاطر بدور نداشت و سابقه‌ی دینی و قرابت نسبی شما را کتمان نکرد .

این امت باعلم به فضل وفضیلت اجتماعی شما ومقام شامخ شما در اسلام قریش را به امامت خود بر گزید و صلحای قوم ورجال قریش ومشایخ انصار و بزرگان قبائل چنین پسندیدند که درمیان قریش مردی صالح وعالم وبینا که آشنا به مصالح است برمسند خلافت قرار بگیرد واین قرعه بنام ابوبکر اصابت کرد .

این نتیجه‌ی مشاوره و مناظره‌ی خردمندان و خیراندیشان و عاقبت بنیان قوم بوده است . و همین ماجرا درسینه های شما سایه‌ی تهمت وتردید انداخته درعین اینکه صلحای قریش ازاین تهمت بدور بوده اند .

نه متهم بوده اند ونه خطاکار زیرا مسلم است که اگر بجای ابوبکر یك تن ازشمارا همچون ابوبکر عالم وعادل وصالح شناخته بودند بسوی آن شخصیت برجسته روی می‌آوردند وازابوبکر عدول می کردند ولی افسوس که کس در میان امت مانند ابوبکر نبود واخیار امت هم

فقط بخاطر اسلام واهل اسلام او را برمنبر رسول جای دادند
فان‌الله یجزیهم عن‌الاسلام واهله خیرا

مرا بسوی صلح فراخوانده‌ای ومن این دعوت را درنامه‌ی تو یافته‌ام . اما باید بدانیم که وضع سیاسی‌میان من‌وتومانند وضعیتی‌است که چندی پیش میان شما وابوبکروجود داشته است .

اگرمن میدانستم که در اداره‌ی امور رعیت از من تواناتری . اگر می‌دانستم که احتیاط های سیاسی تو از من دقیق‌تر است . اگر میدانستم که خزانه‌ی کشوربادست توگرانبارتر وآباد ترخواهد شد واگرمیدانستم که درجنك ها حیله‌ی تو از من کار گرترخواهد افتاد مشتاقانه‌دست بیعت بدست تومیدادم وترازهمه به‌تخت‌حکومت‌شایسته ترمیشمردم ولی من‌بخوبی‌میدانم که از تو بیشتر حکومت کرده‌ام وبه نفع امت محمد تجربه‌های گرانبهاتری اندوخته‌ام . سیاست من ازتو قوی‌تروسن من‌ازتوبیشتراست . وتوسزاوارتری که دعوت مرا بپذیری ودست بیعت بدست من بسپاری . امروزطاعت مرا بپذیروفردا که‌من ازاین جهان جای پرداخته‌ام برمسند خلافت مستقرباش . من ترا به ولایت عهد برگزینم بعلاوه ازبیت‌المال عراق آنچه بخواهی درحق‌تو مقررمیدارم بعلاوه خراج هرشهرازشهرهای‌عراق را که پسند کنی‌بتو وامی گذارم خواه خویشتن‌آن خراج را بستانی وخواه نماینده ای از خود درآن شهربگذاری تا هرساله مالیات‌آن جا را برای تو بفرستد وبدین وسیله به معاش تو کمك کند :

من تعهد می کنم که هرگز کسی بر توحکومت نـراند و بی مشورت توقضیه‌ای را حل‌وفصل نـکند وهرگزدربرابرفرمان‌تو عصیان نورزد بااین شرط که فرمان تو ازحدود طاعت خداوند تجاوزنـکند .

اعانناالله وایاك علی‌طاعته . انه سمیع مجیب والسلام

جندب‌می گوید :

من‌نامه‌ی‌معاویه‌را بەحضـرت حسن رسانیده‌ام و گفتم این‌مرد بسوی توحمله خراهد کرد . سزاوار اینست که این حمله ازجانب تو شروع شود ومیدان جنك‌درخاك شام قرار گیرد. وشهرهای شام محیط تاخت وتازسربازان جنگجوباشد . دریك‌چنین‌شرایط معاویه روزهائی سیاه تروخونین‌ترازروزهای صفین خواهد دید .

حسن‌بن‌علی‌درپاسخم گفت :

ـ خیلی‌خوب . همین‌کارراخواهم کرد .

اما بالاخره این « کار » را نـکرد . مشورت مرا ناچیز شمرد و سخنان مرا فراموش کرد یاخویشتن را به فراموشی‌زد .

* * *

معاویه بن‌ابی‌سفیان به حسن بن‌علی‌چنین‌نوشت .

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم اما بعد:

پرورد گار متعال مستبدانه فرمان خود را بـربندگان خویش میراند . **ولامعقب لحکمه وهوسریع‌الحساب**

من میترسم خون توبادست اراذل و اوباش عراق ریخته شود و

در اینصورت هیچکس نخواهد توانست مـا را هـدف طعنه و ملامت قرار دهد .

اگرهم اکنون ازخلافت کناره گیری‌ودست بیعت در دست‌می‌ـ گذاری به‌این‌وعده‌ها که داده‌ام ووفا خواهم کرد وکارهارا بدلخواه‌تو سروصورت‌خواهم‌داد ودراین‌ماجری‌چنان‌خواهم‌بود که اعشی‌پسرقیس ثعلبه می گوید .

آنگاه که کسی امانتی‌بتومیسپارد .

به امانتش‌وفادارباش تا پس‌ازمرك وفادارت بنامند

بدوست توانگرخویش‌حسود مباش

واگراو از توانگری بدرویشی گرائید براوجفاروا مدار .

وپس ازمرك خود سریرخلافت‌را بتوخواهم سپرد زیرا درجهان هیچکس‌مانند توشایسته‌ی خلافت نخواهد بود . والسلام .

* * *

حسن بن‌علی‌نامه‌ی معاویه راچنین پاسخ داد .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم اما بعد

نامه‌ی توبمن رسید . و گفتارترا شنودم . ازپاسخ توخود داری کردم زیرا متیرسیدم که در ادای پاسخ بـر توستم روا دارم . بخدا پناه میبرم ازاینکه ستمکارباشم. پیروحق باش ای معاویه . وتومیدانی که حق با من است . . درآن هنگام که سخن بدروغ رانـم گناهکار خواهم بود . . والسلام .

معاویه نامه حسن بن علی‌را خواند و آنوقت این بخشنامه را برای حکام وامرای سپاه خود فرستاد .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم .

این‌نامه ازامیرالمؤمنین معاویه بسوی . . . « درایفجا نام‌امراء واعمال نگاشته شده بود »

به شما سلام می کنم و پرورد گاربی شریك و همتا را سپاس می گذارم که دشمن شما را ازمیان برداشت و کشند گان خلیفه‌ی شما «عثمان » را به سزای کردارشان رسانید . پرورد گارمتعال که مشیت فرمود درباره‌ی ما لطف ومرحمت ارزانی‌فرماید مردی را برانگیخت تا علی‌بن ابیطالب را غفلتاً بقتل رسانید . علی کشته شد و اصحابش پراکنده وپریشان بجاماندند . تفرقه واختلاف برپیروان علی‌باشدت حکومت می کند .واکنون اشراف وامرای عراق دست التماس‌بدامن می‌انداختند که از من بخاطر جان ومال خود امان بگیرید . فرصت مناسبی‌است که هرچه زودترشما بافوای نظامی خود بسوی من بسبح کنید تا یکباره از شام به سوی عران حمله‌آوریم و بر دشمنان خود پیروزی نهائی را در یابیم . الحمدلله که خون عثمان را از کشند گان بازجستید وبه‌آرزوی‌خویش‌رسیدید. سپاس‌خدابگذارید که‌اصحاب‌ظلم وعداوت را هلاك ساخته است . والسلام علیکم ورحمةالله برکاته .

* * *

فرمان معاویه که بصورت بخشنامه ازدمشق به شهرها وقبیله‌ها

فرستاده‌شدویك‌باره نیروی شام رابسوی عراق سرازیر کرد. حسن‌بن علی‌وقتی‌ازاین جریان‌آگاه شد که معاویه باقوای خود به‌جسر«منبج» رسیده بود.

در این هنگام بیدرنك حجر بن عدی را احضار کرد و دستور داد که مقدمات بسیج را فراهم سازد و خود به موذن مسجدفرمود:

–مردم را برای نماز فراخوان.

مؤذن فریاد کشید: **الصلوه جامعه**و ملت کوفه بهوای اینکه خبری شنیدنی خواهد شنید بسوی مسجد شتافت‌حسن بن علی‌فرمود:

–درآن وقت که مسجد اعظم برای ایراد خطابه‌آمادگی یافت مراآگاه سازید.

ساعت دیگرسعیدبن قیس همدانی «یکی‌ازامرای سپاه»به حسن عرض کرد:

–مسجدآماده است.

حسن‌بن‌علی‌به مسجد درآمد وبرمنبرقرار گرفت وبدنبال‌حمد ثنای الاهی‌چنین گفت:

- پروردگارمتعال جهاد را برمردم فرض فرمو و درعین حال این فریضه را «ناگوار» خواند.

آنجاکه‌درکلام کریم میفرماید:

کتب علیکم القتال وهو کره لکم

وبازهم‌درکلام مجید خود مجاهدین اسلام رابه صبروشکیبائی

امرمی کنند.

واصبروا ان الله مع الصابرين

و شماه ای مردم کوفه جز در سایه‌ی شکیبائی مراد خود را نتوانیدیافت.

بر مکاره و ناگواری ها صبر کنید تا هدف خویشتن را دریابید. بمن گزارش داده اند که معاویه وقتی از تجهیزات جنگی ما آگاه شد پیشدستی کرد و بسوی ما با حالت هجوم حرکت کرد.

خدای شما را رحمت کند هم اکنون بطرف اردوی نظامی خود « نخیله » کوچ کنید تا درآنجاتصمیم نهائی‌خویش را بشناسیم.

جندب‌می گوید:

ازهمین‌سخن که حسن اداکرده‌پیداست به ملت کوفه اعتمادی ندارد وهمی‌ترسدمردم از پیرامونش پراکنده شوندواو را با دشمن تنهابگذارند.

خطابه‌ی‌حسن‌بن‌علی درمسجداعظم کوفه. برابر آن ازدحام عظیم بپایان رسید ولی هیچکس به‌اطاعت‌اوسخن نگفت.

حتی‌یك کلمه‌ازدهان کسی‌بدرنیامد.

سکوتی‌سنگین برفضای‌مسجد فشارمی‌آورد.

دراین‌هنگام عدی بن‌حاتم‌طائی‌ازجای برخاست وفریاد کشید:

من پسر حاتم هستم . سبحان الله . سخت شگفت انگیز است . من محیطی بدین قباحت و ناروائی ندیده ام. آیا نمیخواهید دعوت امام خود را که پسر پیامبر شماست اجابت کنید ؟ پس خطبای قبله ی «مضر» کجاهستند مسلمانان کجارفتند ؛ کجا رفتند آن مردان سلحشور که بروزگار آرامش زبانشان همچون «متهٔ» سوراخ کننده بودودر روزجنگ مانندروباه حیله گر افسونکارانه دمار از روزگار دشمن برمی آوردند ، آیااز خدا نمی ترسید ؟ ازخشم خدا باك نمیدارید ؟

آیا این مذلت رابرای خود ننگ نمیشمارید ؟

« وبعد رویش رابطرف حسن بن علی بر گرداندو گفت :

پرورده گار متعال ترابسوی رشاد هدایت کند و از آنچه ناپسندنست بدورت دارد و همه جاپیروزی و خورسندی راقرینت فرماید . گفتار تراشنیدیم وفرمان ترابجان ودل پذیرفتم. ازتوسخن میشنویم ودربرابر توسر بهطاعت فرود می آوریم . هم اکنون من بسوی اردو گاه نخیله رو می آورم . هر کس که دوست میدارد دراین افتخارشریك من شود بدنبال من خواهد آمد .

***

عدی بن حاتم طائی وقتی بیانات خود را پایان داد ازمسجداعظم بسوی نخیله که اردو گاه ارتش عراق بود عزیمت کرد . آن چنان شتاب داشت که از آستان مسجد بر مرکبش سوارشد وراه «نخیله» رابه پیش گرفت . وبه غلامش دستور داد که احتیاجات زندگیش

را برایش بیاورد .

عدی بن‌حاتم نخستین سردار عراقی بود که‌دراین ماجراروبه به‌معرکه گذاشت .

بدنبالش «قیس‌بن سعدانصاری » و « معقل بن‌قیس ریاحی» و « زیادبن صعصعه‌ی تمیمی » بانیروی خود به نخنیله خمیه و خرگاه برافراشتند و ملت کوفه که‌اشراف و امرای خود راچنین دید ازجای جنبیدوبسیج‌جنك کرد . حسن بن‌علی که مردم راآماده‌ی‌جدال یافت گفت : راست‌می‌گوئید . رحمت‌خدا برشما ارزانی باد . من‌همیشه‌شما را دوستانی وفادار ووفاکار وخیرخواه و صاحبدل می‌شناختم . برای شما از درگاه‌الهی‌پاداش فراوان مسئلت می‌دارم.

وبعداز منبر فرودآمد .

وبدین ترتیب مردم کوفه بار دیگر برضدنهضت معاویه‌بن‌ابی سفیان تهجیزشدند .

حسن‌بن‌علی نیزخود بسوی اردوگاه عزیمت کرد . و از طرف خودمغیرةبن‌نوفل‌هاشمی‌را در کوفه باز گذاشت وبه‌اوفرمود که‌مردم را به‌جنك تشویق‌وتهییج کند .

مغیره‌نیز بازبان سخنوری که داشت به‌تحریك‌و تشویق مردم پرداخت تاآنجا که‌این تجهیز به کمال‌رسید .

حسن‌بن‌علی بایك‌چنین‌ارتش مجهز از نجیله‌بسوی شام‌عزیمت کرد ... اما در « دیرعبدالرحمن»دستور داد چندروزی مکث کنندتا

ستونهای دیگری که از عقب‌راه می‌پیمایند به‌نیروی عظیم اوبرسند .

سه‌روز این‌سپاه در دیرعبدالرحمن اقامت کرد و پس‌از سه روز که‌فرمان بسیج داده‌شد حسن‌بن‌علی پسرعم خود عبیدالله‌بن‌عباس را احضار فرمود وبه او گفت :

من‌ترا ای پسر عم بردوازده هزار نفر سرباز سوار سلحشور عرب فرمانروائی میدهیم . این نیروازنفراتی تشکیل می‌یابد که یك مردشان‌کافیست لشکری را ازپای درآورد .

این دوازده هزار نفر مردجنگی ازمردم جنگجوو پارسا و دانشمند عراق برچیده شده‌اند.توبااین ستون مجهز بسوی دشمن عزیمت کن سفارش می کنم که‌نسبت باین قوم فرماندهی مهربان و ملایم باش همیشه باروی گشاده‌آنان را بپذیر . دربرابرشان فروتنی کن‌وآغوش خویش راهمه‌جابررویشان گشاده‌دارزیرا این طایفه از مقربین‌حضرت امیرالمومنین صلوات‌الله علیه باشند . بااین نیرو ازساحل‌فرات‌بیش بتاز وهمچنان تاسرزمین «مسکن» عنان بازمکش‌ودرهرجا که معاویه راباز یافتی راه براو به‌بند تاخود بانیروی‌عراق از دنبال توبیایم. من درفاصله‌ی کوتاهی همراه‌توباشم اما درعین حال باید همیشه گزارش اوضاع را برای من‌بفرستی تابدانم که جریای امر ازچه‌قرار است .
بتو سفارش دارم که در مسائل نظامی و حوادث روز با این دو مرد «قلیس‌بن‌سعدانصاری وسعیدبن قلیس‌همدانی » مشورت کن . هنگامی که معاویه را درپیش روی‌خود به‌بینی جنك را آغاز مفرمای . آرام

باش تا او به‌جدال مبادرت ورزد . بگذار حمله‌از او ودفاع ازتو باشد. اگردراین جنك برای توحادثه‌ای پیش‌آید فرماندهی سپاه باقیس‌بن سعدخواهدبود واگر قیس ازپای درآیدبجای او سعیدبن‌قیس‌همدانی خواهد ایستاد.

عبیدالله‌بن‌عباس بایك چنین فرمان عزیمت کرد .

عبیدالله‌بن‌عباس از دیر عبدالرحمن به « سینور » واز آنجا به «شاهی» رسید و بعد ساحل فرات رابه پیش گرفت و ازراه ساحل بانیروی خود در سر زمین مسکن‌خیمه‌وخرگاه برافراخت .

***

حسن‌بن‌علی ازراه «حمام‌عمر» به(دیر کعب) درآمد وسحرگاه ازدیر کعب‌رو به «ساباط» گذاشت.

درسمت‌غربی «پل» پیاده‌شد ودستورفرمود که‌ارتش‌عراق‌حضور یابند تابیانات اورابشنوند . آنوقت برمنبرنشست و این خطابه را ایراد کرد :

خداوند را همراه باستایش هرستایش گوئی می ستایم.و گواهی میدهم که او پروردگار بی‌همتاست همصدا با هرزبانی که کلمه‌ی‌تو حیدرا ادامی کند .

وشاهدم که محمد رسول برحق خداست . اوست که پروردگار امین‌وحیش‌شناخته است. صلی‌الله‌علیه و آله

و بعد:

بخدا قسم یادمی کنم که امیدوارم درمیان خلق از همه نسبت به خلق مهربان‌تر و مصلحت خواه‌تر باشم. هر گز نسبت به‌هیچ مسلمان سینه‌ای کینه‌توزوفکر بداندیش ندارم. وهر گزدوست نمیدارم که آشوبی برپاشودوفتنه‌ای دامنه گیرد.

باید بدانید که اجتماع و اتفاق همیشه از نفاق و پراکندگی پسندیده‌تر وبهتراست. هرچندآن اجتماع درمذاق شما ناگوارآید و آن نفاق گواراترمزه دهد.

باید بدانید که من خیرشمارا ازمغزها و قلبهای شما روشن‌تر تشخیص میدهم بنابراین ازفرمان من سرمپیچید و دستورمرا بمن باز نگردانید. خداوند من وشما را بیامرزادوبسوی رضای خویش هدایتمان کناد.

دراین هنگام مردم در اندیشه‌ای تشویش‌ناك فرو رفتند. نگاه سئوال کنندشان ازچشمی به چشم دیگر پرمی کشید. از یکدیگر می‌پرسیدند:

چه می گوید؟ چه هدفی دارد؟ آیا این سخنان مقدمه‌ی صلح با معاویه نیست؟ بخدا فکرمی کنیم که او میخواهد با معاویه کنار بیایدوزمام امر مابدست‌او بسپارد.

وبعد گفتند:

کفرو الله‌الرجل . بخدا این‌مردکافر شده‌است.

ناگهان ازجای جنبیدند و برحسن‌بن علی شورشی عظیم برپا کردند.

به‌خیمه‌ی‌او حمله‌آوردند. خیمه‌اش‌را غارت کردند ، حتی‌فرشی را که سجاده‌ی نماز اوبود اززیرپایش کشیدند.

باین‌هم اکتفا نکردند . عبدالرحمن‌بن‌عبدالله ازدی ردای‌اورا نیزازشانه‌اش کشیدواورا بی‌ردابجا گذاشت.

حسن‌بن علی درحالی که شمشیر بر کمربسته داشت عریان از ردانشسته‌بود.

مرکب خود را طلب کرد. براسبش نشست‌وبا گروهی ازافراد فداکارخودسمت‌ساباطروآورد.

اما مردم دست‌ازاو برنمی‌داشتند. بافریاد ملامتش‌می کردند . به‌ضعف‌وترس نسبتش میدادند . اندك‌اندك‌قضیه‌صورت‌خطرناکی‌بخود گرفت. اصحاب او ازقبائل‌ربیعه وهمدان که وفادارترین قبائل عرب نسبت به‌خاندان رسول‌الله‌بوده‌اند کمك‌خواستند.

ربیعه و همدان به‌حمایت حسن جلو آمدند و او را همچون نگین انگشتری ازهمه طرف احاطه کردند و در برابرحملات مردم به دفاع ایستادند. و بدین‌ترتیب موکب‌حسن‌بن علی را بسوی ساباط میراندند.

دردالان تاریکی که مدخل شهرساباط «شاه‌آباد غرب» شمرده میشد میشد مردی از قبیله‌ی « اسد » که جراح بن‌سنان نامیده میشد پیش آمدوعنان استرسواری‌اورا گرفت‌و گفت

الله‌اکبر یاحسن . اشرکت کما اشرك ابوك

همانطور که پدرت از دین بدر رفت تونیزدین اسلام را ترك گفته‌ای.

وبعد باتیشه‌ی سنك تراشی که دردست‌داشت ضربت هولناکی برران حسن‌بن‌علی‌فرودآورد.

این ضربه تاآنجاقوی‌بودکه ازگوشتها گذشت و به استخوان ران‌رسید.

حسن‌نیز این‌ضربه‌راباشمشیرپاسخ گفت و بعد دست‌به گریبان اوشد وهردوبروی‌خاك‌درغلطیدند

عبدالله‌بن‌حنظل‌ازاصحاب‌امام. پیش‌دویدوتیشه‌راازچنك‌جراح‌بن سنان‌درآورد وبرمغزاوفروکوفت.

ظبیان‌بن‌عماره بروی جراح افتاد وبینی اورابرید وبعدهمراهان حسن‌بن‌علی ازچپ‌وراست با ضربات پی‌درپی‌خودجراح‌بن سنان رابه قتل‌رسانیدند.

وحسن‌بن علی‌راکه‌دیگرنمی‌توانست‌براسترخودبنشیندبرروی تختی‌خوابانیدند و بسوی‌موائن‌روی‌نهادند.

والی مدائن سعدبن مسعودثقفی برادر ابوعبیده و عم مختاربن ابی‌عبیده ثقفی حسن‌بن علی را در خانه‌ی خود تحت علاج و درمان قرارداد.

این سعد ازطرف علی‌علیه‌السلام فرماند از مدائن‌بود و پس از علی حسن‌بن‌علی نیزفرمان‌حکومت‌اورا امضا فرمود و اورا به‌کارش‌باز گذاشت .

***

معاویه‌بن ابی‌سفیان بانیروی خود بسرزمینی«مسکن» رسید و درده‌کده‌ای‌موسوم‌به«حیوبیه»اردو گاه کرد.

عبیدالله‌بن عباس هم با دوازده هزارمرد نبردخود ازکوفه به مسکن آمدودربرابرمعاویه‌وخیمه‌وخرگاه برپاداشت.

فردای آن‌روزمعاویه حمله‌راآغاز کرد ونیروی عراق سربازان شام‌را باشهامت درخشانی‌به‌عقب راندند.

معاویةبن ابی‌سفیان شب هنگام بـه عبیدالله‌بن عباس چنین پیام داد :

حسن‌بن‌علی بامن‌مکاتبه می کند ومیان ماسخن ازصلح‌میرود و آشکاراست که اوامرخلافت را بمن بازخواهدگذاشت. تو اکنون ای عبیدالله اگرسرباطاعت‌من‌فرودآوری دردربارمن‌شخصیتی مطاع‌خواهی بودولی اگرامروزفرصت‌راغنیمت‌نشماری فردا جبراً تسلیم‌خواهی‌شد

ومسلم است که‌حرمت‌امروزرا نخواهی‌داشت .. اگر بسوی من‌عزیمت کنی یکمیلیون درهم‌ازخزانه‌ی‌من حق خواهی داشت باین‌ترتیب که نیمی ازآن راهنگام دیدارونیم‌دیگرش‌راوقتی کوفه راتسخیر کرده‌ام بتوتحویل‌خواهم‌داد.»

عبیدالله‌بن عباس‌همان شب‌وقتی اردوآرامش‌یافت ازخرگاه‌خود به‌خرگاه‌معاویه گریخت. ومعاویه‌هم درهمان نیمه‌شب پانصدهزاردرهم به‌اوپرداخت.

وقت سحر که جنگجویان از خواب بیدار شدند تا نماز صبح بگذارند هر چه از فرمانده خود انتظار کشیدند تا بیاید بر صفوف جماعت‌امامت کندنشانی‌ازاوپیدانشد.

بـه جستجویش پرداختند و در یافتند که بسوی معاویه فرار کرده‌است.

قیس‌بن‌سعد که امیردوم سپاه بود بجای عبیدالله برمردم‌امامت کردتانمازصبح‌بپایان‌رسید.

قیس وقتی در رکعت دوم سلام داد أزجای برخاست و چنین گفت :

« این پیش‌آمد درچشم‌شما هولناك ومهم‌جلوه نـکند»

«فراراین‌مردترسوو کوته‌فکرراعظیم‌نشمرید.

ابن‌عبیدالله‌وپدرش‌وبرادرش هرگزبرای مردم‌مصدرخیروصلاح نبوده‌اند .

«پدرش که عم رسول‌اکرم بود همدوش با بت‌پرستان مکه در واقعه بدر بروی رسول‌الله شمشیر کشید تا بدست‌مردی از انصار بنام ابوالبشر کعب بن عمرو انصاری اسیرشد و رسول‌اکرم نیز فدیه‌ی اسارت اورا میان مسلمانان تقسیم فرمود و اورا بر بت‌پرستان دیگر امتیازی نداد .

برادر او عبدالله بن‌عباس ازطرف امیرالمومنین‌والی بصره‌بود ببیت‌المال مسلمانان دست خیانت دراز کرد.ازخزانه‌ی حکومت‌دزدید و برای خود کنیزان ماهرو خرید و گمان برد که یک‌چنین‌سودای نامشروع براو حلال خواهدبود .

و همین عبیدالله‌فراری را امیرالمومنین بحکومت‌یمن گماشت درآنجا هم ازحمله‌ی بسربن‌ارطاه گریخت و فرزندش را بجا گذاشت تا آن طفل بی‌گناه بقتل رسید و اکنون هم می‌بینید که چه کرده؟

وصنع الان هذالذی صنع

سربازان کوفه که بسخنان قیس گوش میدادند دراین هنگام ازچپ‌وراست فریاد کشیدند:

ـ خداراشکر. خداراشکر که‌اوراازمیان‌ما بدرراند. هم‌اکنون برخیزو بادشمن‌ما نبرد کن. ماهمه‌جا بدنبال توخواهیم‌بود.

قیس‌بن‌سعد شخصاً فرماندهی سپاه‌را بعهده گرفت .

درروشنائی روز یسربن‌ارطاه ازصف نبردی شام به‌میدان‌آمد و فریاد کشید:

ـ ای سربازان کوفه این امیر شما عبدالله بن‌عباس است که با معاویه بیعت کرده و آنهم حسن‌بن‌علی است که دست صلح بـه‌پیش آورده است. شما بخاطر چه‌هدفی خویشتن‌را بکشتن‌میدهید؟

قیس‌بن‌سعد انصاری بسربازان خود گفت.

ـ من شمارا میان‌این‌دو روش‌مختارمیگذارم، یا براجتهاد خود بی‌امام بجنگید ویا گمراهانه بامعاویه بیعت کنید.

ـ مابی‌امام بادشمن‌خودخوهیم جنگید

سپاه کوفه درپاسخ قیس گفتند:

قیس بیدرنك به‌نیروی‌خود فرمان حمله‌داد.

این‌حمله‌آن‌چنان‌سنگین بود که‌سپاه یسربن‌ارطاه راتااردوگاه معاویه بعقب راند.

معاویه که پافشاری قیس‌را دید نامه‌ای سراسر استمالت ووعده و نوید به‌قیس نوشت بلکه اورا از راه بازگرداند ولی قیس چنین پاسخش داد:

ـ نه بخدا. هرگز مرا نخواهی‌دید الاآنکه میان‌من‌وتونیزه‌ها افراشته باشد.

معاویه که از دلربائی خود نتیجه‌ای ندید این‌نامه‌را برای قیس

فرستاد .

امابعد :

تو آن یهودی زاده‌ای که خویشتن را با دست خود به شقاوت و فنا سوق‌میدهی .

اگر نتیجه‌ای در این توش و توان بدست آید تازه بهره‌ی تو نخواهد بود.

اگر حسن‌بن‌علی دراین‌نبرد برمن پیروزشودترا ازکاربرکنار خواهد ساخت و اگر من با شاهد فتح هم‌آغوش شوم دمار ازروزگار تو برخواهم آورد .

پدر تو از کمانی که شایسته‌ی بازوی او نبود تیر افکند.لاجرم بخطا رفت و هدف نفرت خویشاوندان خود قرار گرفت و سرانجام در صحرائی که « خوران » نام داشت دور از اهل‌وعیال‌بدرود زندگی گفت. والسلام .

قیس‌بن‌سعد هم بمعاویه جواب‌داد :

اما بعد :

تو بت پسر بت هستی : جبراً دین‌مبین اسلام راپذیرفتی وبنام یك مسلمان میان مسلمانان بتفرقه واختلاف پرداختی وپس از چندی که منافقانه دم ازمسلمانی‌زدی دین‌اسلام‌راباشتیاق‌ترك گفتی .

خداوند متعال ازدین اسلام بهره‌ای بتو عطا نفرمود.

اسلام توهر گز ریشه نگرفته ونفاق‌تو هیچوقت تازگی‌نداشته تو همه‌جا وهمیشه دشمن محارب خدا و رسول‌خدا بوده‌ای .

تو شخصاً حزبی‌ازاحزاب مشرکین را تشکیل‌میدهی .

تو دشمن خدا و دشمن رسول خدا و دشمنان اصحاب اسلام و ایمانی .

از پدرم یاد کردی و نمیدانی که اگراو تیری افکنده از کمان خویش نشان گرفته است و همچنان آن تیررا بسوی هدف خویش انداخته است .

و آنکس که با پدرم خصومت و عداوت گرفت تو نبودی .

کسی بود که تو هرگز نتوانی در دنبال او غبار راه بشکافی و هرچه گردن برافرازی قامت تو از مچ پای او نخواهد گذشت .

تو مرا یهودی و یهودی زاده نامیده‌ای در عین اینکه هم تو وهم مردم همه میدانید من وپدرم هردو ازانصاردین مبین اسلامیم دین اسلام . آن دین که تو ترکش کرده‌ای و من و پدرم هر دو — از دشمنان آن‌دین هستیم ، که تو بدان گرویده‌ای .

والسلام

***

معاویه بن ابی‌سفیان ازنامه‌ی قیس سخت خشمناك‌شدواندیشید

که پاسخی سخت برای وی بنگارد اما عمروبن‌عاص جلویش را گرفت و گفت :

ـ آرام باش . اگـر زشت بگوئی زشت تـر خواهی شنید . اما اگـر خونسرد بمانی ، سرانجام قیس هم به تو تسلیم خواهـد شد .

معاویه بحرف عمرو گوش داد و قیس را بحال خود گذاشت ولی به هوای اینکه حسن بن علی را از پیشروی بازدارد . عبدالله ـ بن عامر و عبدالرحمن بن سمره رابنام نمایندگان صلح‌بسوی حسن فـرستاد .

عبدالله و عبدالـرحمن باحسن‌بن‌علی ازصلح و آرامش صحبت کردندوسعی‌بکاربردند که‌طبع‌حسن‌بن‌علی‌راازخلافت‌بیزارسازندبعلاوه تعهداتی‌را که معاویه برای‌خود تقریر کرده‌بود بحضورش‌عرضه‌داشتند واضافه کردند که معاویه‌میگوید :

١ـ هرگزازگذشته‌ها یاد نخواهد شد یعنی خاطرات‌ایام جنك موجب‌آزار کسی‌رافراهم نخواهدساخت

٢ ـ و هیچیك از شیعیان علـی هدف تعرض قـرار نخواهند گرفت .

٣ـ ونام علی‌هرگزبزشتی برزبان‌نخواهدآمد

٤ـ وعلاوه براین مواد هرچه دلخواه حسن‌باشد مقبول‌وتأمین

خواهد بود .

***

حسن بن علی باین پیشنهاد تسلیم شد و آن جنگ بصلح گرائید .

قیس بن سعد انصاری با همراهان خود از ارض مسکن به کوفه باز گشت

حسن علیه السلام هم رو بکوفه نهاد. و بدنبال او معاویه نیز با نیروی خود راه کوفه بپیش گرفت .

اصحاب حسن بن علی که عموماً از وجوه پیروان امیر المؤمنین علی بوده اند دور اورا گرفتند وهمه لب بملامت او گشودند وازشدت خشم و نومیدی گریه میکردند که چرا امامشان بادشمنشان صلح کرده و باو تسلیم شده است .

سفیان اللیل میگوید :

پس از بیعت حسن بن علی بمعاویه راه خانه ی او را بپیش گرفتم بر آستان سرای خویشتن نشسته بود . گروهی ازمردم نیز درحضرتش حضور داشتند .

همچنان برپشت شترخود گفتم :

ـ سلام برتوای ذلیل کنندهٔ مسلمانان.

حسن بن علی فرمود :

ـ سلام برتوسفیان! بیاپائین

ازشترم‌پیاده شده وعقالش کردم ودرخدمتش نشستم

فرمود :

ـ چه گفته‌بودی؟ سفیان‌اللیل.

دوباره‌آنکلمه راتکرار کردم : سلام‌بر توای‌ذلیل کننده گردن های اهل ایمان .

ـ چرا یکچنین نسبت‌را بمن‌میدهی ؟

گفتم:

ـ پدرومادرم‌فدای‌تو. بخدای‌مبین‌تو گردن مارادربرابرمعاویه فروشکستی. همین تو وقتی دست‌بیعت بمعاویه دادی‌ذلیلمان کردی . توخلافت را بمعاویه ملعون‌بسرملعون. پسرهند جگرخوارواگذاشتی درعین‌اینکه صدهزار مرد شمشیرزن پای رکاب تو آماده‌ی‌جهادبودند آماده بودند که جان خود را درراه تو قربان کنند. در عین‌اینکه‌امت اسلام ترا بامامت خود برگزیده بود تو معاویه را برجای خویش نشانیدی .

حسن‌بن‌علی گفت :

ـ گوش کن سفیان. ما اهل‌بیت نبوت درآنجا که حق‌رامی‌یابیم بحق‌تمسك وتوسل‌میجوئیم. ازپدرم‌علی شنیدم که میگفت‌رسول‌اکرم فرموده است : « شب‌ها و روزها بپایان برسانند مگرآنکه زمام امور امت بدست مردی گشاده‌معده و ضخیم گردن خواهد افتاد . مردی که هرچه میخورد سیرنمی‌شود. مردی که هرگزرحمت واسعه‌ی الاهی‌را

نخواهد دریافت. مردی که هنگام مرگ نه در آسمانها آمرزش خواهد داشت و نه در زمین یاوری بیارش خواهد برخاست. این مرد معاویه بود. من‌شناختمش. و خداوند نیز بمشیت عالیه‌ی خود تحقق بخشیده‌است. »

دراین‌هنگام بانك نماز برخواست. ما بنماز برخاستیم. بر آستان عمارت مردی داشت ازشتری‌شیر میدوشید.

حسن علیه‌السلام همچنان ایستاده کاسه‌ی شیر را سر کشید و با ما بسوی مسجد براه افتاد توی راه بسمت من بر گشت و فرمود:

ـ چه شد که بسراغ ما آمده‌ای.

گفتم:

ـ بآنکس که محمد را با حق و برحق به‌خلق فرستاد. مهر شماو دوستی‌شمامرا بسوی‌شمامی کشاند.

حسن‌فرمود:

ـ بتو مژده‌ای می گویم سفیان. گوش کن. ازپدرم‌علی‌شنیده‌ام که ازرسول‌الله روایت می کرده است: «درروزرستاخیز اهل بیت من با دوستانشان کنارحوض‌بدیدارمن می‌آیند وآنان همچون دوانگشت سبابه‌ی‌من بصورت مساوی ازلطف من بهره‌ور خواهند بود. بتو این بشارت رانیز بگویم سفیان دراین دنیا نیك و بدوزشت‌وزیبا باهم‌بسر خواهندبرد تاروزی که امام برحق. قائم‌آل‌محمد برانگیخته‌شود. «در

آن‌روزدنیافقط‌خانه‌ی نیکان‌خواهدبود»

به‌جریان‌قضیه‌باز‌گردیم

معاویه ازاراضی‌مسکن‌بسوی کوفه پیش می‌آمد. بالاخره بـه «نخیله»رسید.

دستورداد که‌مردم‌اجتماع کردند وخودبر منبرنشست‌وخطابه‌ای طویل‌را که‌تا کنون هیچیك ازروایات‌نسخه‌ی‌کاملش‌راروایت‌نکرده‌اند ایراد کرد. طی‌این‌خطابه گفت:

«تا امروز هیچ امتی پس از رحلت پیامبرش دستخوش اختلاف نشده مگرآنکه همه‌جا اهل باطل براهل‌حق غلبه کرده‌است.»

ناگهان معاویه ادراك کرد که در این سخن بر ضد خود گواهی داده بنابراین به جبران اشتباه خود پرداخت و گفت:

«فقط این امت . . دراین‌امت اهل حق براهل باطل چیره شده است .

و طی‌همین خطابه گفت:

الاان کل‌شئی اعطیه‌الحسن‌علی‌تحت قدمی هاتین لااوفی به

هرتعهدی که دربرابرحسن قبول کرده‌ام همه باطل است. همه زیراین‌پای من پایمال‌است. من‌به‌آن تعهدات وفانخواهم کرد.

***

معاویه‌بن‌ابی سفیان‌روزجمعه‌در نخیله . با مردم نماز گذاشت‌و

پس‌از نماز ضمن‌خطبه‌ی‌خود گفت:

« بخدا من باشما نجنگیده‌ام که‌نماز بخوانیدیاروزه‌بگیرید. یا به‌فریضه حج و زکات بپردازید. شما این وظایف را ایفا می کرده‌اید. من‌فقط بخاطر تحمیل‌حکومت‌خود باشما نبرد کرده‌ام. من‌جنگیده‌ام که بر شماسلطنت کنم‌وا کنون این موهبت را خدا بمن ارزانی‌داشته. هرچند که شما ازحکومت‌من کراهت‌دارید.

***

حبیب‌بن‌ابی‌ثابت‌حدیث‌میکند:

« معاویه از مردم عراق بیعت گرفت و بعد به ایراد خطابه‌ای پرداخت و در آن خطابه از علی علیه‌السلام یاد کرد و لب به ناسزا گشود و همچنان حسن‌بن علی را نیز از زخم زبان خود معاف نداشت.

حسین‌بن‌علی «ارواحنافداه»تکان‌خورد که بمعاویه جواب گوید اما حسن‌دستش را کشید واورا سرجایش‌نشاندوخودازجایش برخاست و گفت:

«ای تو که علی را به‌زشتی‌یاد کرده‌ای. من حسن هستم‌و پدرم علی است. تومعاویه‌هستی‌وپدرتوصخراست. مادرمن‌فاطمه است. ومادر توهند. جدمن‌رسول‌الله ﷺ است وجدتوحرب. جده‌ی‌من‌خدیجه است است وجده‌ی‌توقتیله ... اکنون لعنت خدابرهر کدامامان که گمنام‌تر

وبدنام‌تر وفرومایه‌تر وکافرتر ومنافق‌تر هستیم باد . گروهی ازمردم مسجد فریاد کشیدند: «آمین»

درمیان روایات این حدیث «یحی بن معین» وقتی این حدیث به‌دعای حسن و آمین مردم میرساندمی گوید:

ـ من که یحی بن معین هستم‌می گویم«آمین»

وابوعبیدنیزمی گوید:

«من‌هم برای دعای حسن بن‌علی ازدرگاه خدا استجابت‌می کنم ومی گویم«آمین»

و ابولفرج اصفهانی « نـویسنده‌ی این کتاب » بـا اینـکه خـود ازبنی‌امیه است وقتی سخن باینجا میرسانـد می گوید«آمین» «آمین»یعنی خدا معاویه‌بن صخربن حرب راکه‌زاده‌ی هندجگرخوار بود وآنهمه سابقه در کفر ونفاق وشرك‌داشت‌لعنت کند .

***

معاویه بن ابی سفیان از نخیله به کوفه درآمد .

از پیشاپیش او خالدبـن عـرفطه مرکب میراندو پرچم اورا مردی که « حبیب بن‌عمار»نامیده میشد بردوش می کشید .

معاویه یك راست راه مسجد اعظم را به‌پیش گرفته بود .

از آن‌درکه بنام «باب‌الفیل» معروف است به‌مسجد آمد .مردم کوفه درمسجد ازدحام کردند .

عطاء بن‌سائب ازقول‌پدرش‌حدیث می کند :

هنگامی که‌علی‌علیه‌السلام‌برمنبر نشسته‌بودمردی بحضورش آمد و گفت :

خالدبن عرفطه زندگی‌رابدرود گفته‌یاامیر المومنین

علی درجواب‌فرمود :

-اینطور نیست . خالدنمرده.

دیگری برخاست‌و گفت :

-خالدبن‌عرفطه ازدنیارفته.

بازهم علی ویراتکذیب کرد .

بالاخره‌سومین نفربالحن‌مطمئن تری گفت :

این محقق‌است که خالدبن‌عرفطه مرده

علی‌علیه‌السلام همچنان بااطمینان خاطرفرمود :

خالدبن عرفطه‌نمرده و نخواهد مرد تا روزی با پرچم ضلالت ازباب الفیل به‌مسجدآیدو پرچم اورا هم مردی بنام حبیب‌بن عمار بردوش کشد .

ناگهان مردی ازپای منبرپریدو گفت .

من‌حبیب‌بن‌عمارهستم . یاامیر المومنین : من‌شمارادوست‌میدارم من‌شیعه‌ی‌شماهستم .

علی گفت سخن همین‌است که‌ادا کرده‌ام.

بالاخره خالدبن عرفطه باپرچمدارش حبیب‌بن عمار از باب الفیل‌موکب‌معاویه‌را به‌مسجداعظم کوفه‌رسانیده‌اند .

***

گفته‌اند وقتی که‌مقررات صلح میان حسن و معاویه انجام‌یافت معاویه قیس‌بن‌سعدبرای‌بیعت‌بسوی‌خود دعوت کرد .

قیس‌مردی بلندبالا بود. آن چنانکه اگر براسب‌های درشت اندام می‌نشست‌پاهایش‌برزمین‌خطی کشید .

چهره‌اش‌مطلقاازموعاری‌بود.بهمین‌جهت‌ویرا «خواجه‌ی‌انصار» مینامیدند.

وقتی که‌خواست‌به محفل معاویه پابگذارد گفت .

من‌قسم یاد کرده‌ام که‌معاویه‌راجزازورای‌نیزه و شمشیر دیدار نکنم .

معاویه دستورداد چند دسته شمشیر ونیزه آوردند و پای مسند اوبر فرش‌اتاق‌چیدند : تاقسم قیس‌تحقق‌یابد .

ابومحنف‌می گوید :

وقتی حسن‌بن‌علی بامعاویه کنارآمد قیس‌بن‌سعد باچهار هزار سوار جنگجو از معرکه کناره گرفت و تصمیم گرفت با معاویه بیعت نکند ولی حسن‌بن‌علی بامعاویه این‌تصمیم را در هم شکست . قیس

بن سعد به‌بارگاه معاویه حضور یافت ودر آنجا به‌حسن گفت :

آیا بیعت خود را از من برداشته‌ای ؟

امام‌حسن‌جواب‌داد :

ـ بله .

معاویه‌فرمان‌داد برای‌قیس‌یك کرسی‌در کنار سریراو گذاشتند قیس بر آن کرسی‌نشست ،

آیابامن‌بیعت‌خواهی کرد ؟

قیس‌درپاسخ گفت :

بله . باتوبیعت می کنم .

امادستش‌راروی ران‌معاویه گذاشته‌بود . نمی‌خواست‌دست‌بدست اوبدهد وتشریفات‌بیعت رابپایان برساند .

معاویه که‌سعی‌داشت این‌جریان‌به‌آخر رسد طاقت نیاوردوخود را از روی سریر سلطنتی بروی‌قیس‌بن‌سعد انداخت و با این وضع دست قیس دست معاویه‌را لمس کرد . و همین ملامسه بیعت شمرده شد .

بیعت قیس‌چنین‌بود یعنی قیس‌بن‌سعد اصلا بطرف‌معاویه‌دست دراز نکرده بود .

***

اسماعیل بن‌عبدالرحمن‌می گوید :

معاویه بن ابی‌سفیان وقتی ازکار بیعت‌فراغت‌یافت به حسن بن‌علی فرمان‌داد که درمسجداعظم کوفه خطابه‌ای ایراد کند.

وی چنین اندیشیده‌بود که‌حسن‌بن‌علی از عهده‌ی ادای سخن بر نخواهدآمد ونتیجه‌اش مایه‌ی‌شرمساری‌خواهدبود.

ولی‌حسن بن‌علی درخطابه‌ی‌خود گفت.

خلیفه‌آنکس باشد که برنامه‌اش قرآن کریم و سنت رسول اکرم است. آنکس که‌پیشه‌اش ستم است خلیفه نیست. او پادشاهی است که‌قهراً بر کشوری سلطنت یافته و روزی چند از این سلطنت تمتع‌خواهدبرد اما چه‌زود که این شهد بکامش زهر خواهد شد زیرا روزگاش بسر خواهد رسید ووبال مظالم وخطایای او بگردنش خواهد ماند.

وان ادری .لعله‌فتنه‌لکم‌ومتاع الی‌حین

ندانم چه‌باشد، شاید فتنه‌ایست که شمارا دریافته ولذتی‌است که‌برای مدتی درکام‌شمابماند.

***

حسن‌بن‌علی علیه‌السلام از کوفه به‌مدینه باز گشت و در آنجا اقامت گزید.

تاآن تاریخ که‌معاویه تصمیم گرفت برای‌پسرش یزیداز مردم بیعت بگیرد واورا بولایت عهد خویش برنشاند.

وجودحسن‌بن‌علی وسعدبن وقاص آشکارا دیوار بلند وضخیمی بود که‌میان‌معاویه و آرزویش قرار گرفته‌بود.

معاویه‌بن‌ابی‌سفیان این‌دوشخصیت عالیمقام‌رامسموم‌ساخت.

حسن بن‌علی‌وسعدبن ابی وقاص بدین ترتیب جهان را بدرود گفتند.

مغیره‌می گوید:

معاویه بن ابی‌سفیان به دختر اشعث‌بن‌قیس که همسرحسن‌بن علی‌بود پیام‌داد:

میخواهم ترا بعقد پسرم‌یزید در بیاورم امازندگانی حسین‌بن علی‌این‌آرزو را محال میسازد. اگر اورا مسموم سازی عروسی‌توبا پسرم‌یزید مسلم‌است.

وهمراه بااین پیام صدهزار درهم نیزبرایش فرستاد.

جعده‌دختر اشعث این‌پیشنهادرا پذیرفت. حسن‌بن‌علی‌رامسموم ساخت امامعاویه بعهدش وفانکرد واو را به‌حرم خود راه نداد. فقط همان صدهزاردرهم‌رابوی‌بخشید.

مردی ازآل طلحه با جعده ازدواج کردو او فرزندانی بدنیاآورد.

روزگاری می گذشت که هروقت میان نسل جعده وخاندانهای دیگر نزاعی درمی گرفت قرشی‌ها فرزندان جعده را چنین سرزنش

می کرد.

یابنی مسمه الازواج

«ای فرزندان زنی که شوهرش رامسموم ساخته است. ابوبکر بن حفص می گوید:

«سعدبن ابی وقاص وحسن بن علی درده همین سال سلطنت معاویه از دنیارحلت کردند. مردم عقیده داشتند که این دونفر رامعاویه زهر داده است.

عمیر بن اسحاق روایت می کند.

من باحسن علیها السلام درخانه شان نشسته بودیم.

حسن بن علی به مستراح رفت. وبعدبه اتاق بر گشت و گفت: بارها بمن زهر خورانیده اند اما هیچکدام از این زهرهامثل این بار حدت و حرارت نداشته بود. هم اکنون یك پاره جگرم راازدهانم فرو انداخته ام وباچوبی که بدست داشتم زیرورویش کردم. پاره ای ازجگرم بود.

حسین علیه السلام گفت:

چه کسی ترازهر خورانیده است؟

- میخواهی چکنی؟

و بعد فرمود:

- میخواهی اورابکشی؟ اگراین انسان مظنون خودش باشدخدا خود انتقام مرا از اوخواهد کشید وانتقام خدا از هرانتقامی شدیدتر

است و اگر گمان من به‌خطا باشد دوست نمیدارم بی گناهی به‌تهمت این گناه کیفر یابد .

***

حسن علیه‌السلام را در کنار قبر مادرش فاطمه دختر رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله‌در بقیع پای دیوار های « بنی‌بنیه » بخاك سپردند وی وصیت کرده‌بود که‌پهلوی‌تربت‌رسول‌اکرم‌دفن‌شودولی مروان‌بن‌حکم ازاین‌اقدام‌جلو گیری کرد.

مروان بنی‌امیه را بسوی خود فرا خواند و همه را تسلیح و تجهیز کرد و این مصراع را از ولیدبن ربیعه شاهد ماجرا قرار داد:

یارب‌هیجاهی‌خیرمن‌دعه

چه بسیارجنك که ازصلح دلپدیرتراست. آیا این سزاوار است که عثمان را در دورترین زوایای بقیع دفن کنند و حسن‌بن علی را پهلوی رسول اکرم . در خانه‌ی او بخاك بسپارند . نه بخدا . تا من میتوانم شمشیر بدست گیرم این‌کار صورت پذیر نتواند بود .

نزدیك بود فتنه‌ای برپا شود . ابوعبدالله‌الحسین تصمیم داشت پافشاری بخرج دهد تا بهرقیمتی تمام میشود جنازه‌ی برادرش در جوارجداطهرش‌بیارآمدولی‌عبدالله‌بن جعفرپابه میان گذاشت‌وازحسین

علیه‌السلام التماس کرد که آرام بگیرد.

و بدین ترتیب نعش حسن علیه‌السلام را به بقیع بردند

مروان و همراهانش از آل امیه نیز بخانه‌ی خویش باز گشتند

یحیی بن عبیدالله چنین حدیث می کند:

حسن بن علی علیه‌السلام از عایشه خواهش کرد که اجازه دهد برای او مزاری در کنار رسول‌الله ترتیب بدهند.

عایشه این خواهش را پذیرفت ولی بنی‌امیه به‌فریاد در آمدند که ما نمی گذاریم حسن با جدش رسول اکرم همسایه باشد.

حسن علیه‌السلام از این جریان آگاه‌شد فرمود:

اکنون که فتنه در کمین است مرا در بقیع. پهلوی مادرم فاطمه بخاك بسپارید.

و بنی‌هاشم نیز چنین کردند.

علی بن طاهر می گوید.

ـ هنگامی که خواستند جنازه‌ی حسن را بخاك بسپارند عایشه بر قاطری سوار شد و بنی‌امیه هم بدعوت مروان حکم تسلیح کردند و طرفداران آل امیه نیز از جای جنبیدند . در این معنی گفته‌شده

فیوماً علی بغل و یوماً علی جمل

یك روز بر قاطر سوار شدن و روزی برشتر نشستن جویر به پسر اسما

می گوید:

هنگامی که جنازه‌ی حسن بن علی را به گور میبردند مروان بن حکم پیش دوید و گوشه‌ی جنازه را بدوش گرفت.

حسین علیه السلام به او گفت:

ـ امروز نعش اورا برمیداری این تو نبودی که دیروز زهر خشم و غم را جرعه جرعه بکام او میریختی.

مروان تصدیق کرد:

ـ بله من بودم. اما حریف من کسی بود که حلم و شکیبائی و مناعت نفس او از کوههای جهان هم سنگین تر بود.

ابوحازم می گوید:

ـ حسین بن علی، سعید بن عاص را واداشت که بر جنازه‌ی برادرش نماز بخواند و بعد به او گفت:

ـ اگر این امر یك قاعده‌ی رسمی نبود ترا به پیشوائی جماعت بر نمی گزیدم.

عمر بن بشیر همدانی از ابواسحاق پرسید:

ـ چه وقت مردم به مذلت و بدبختی فروافتاده‌اند.

ابواسحاق جواب داد:

ـ در آن روز که حسن بن علی از دنیا رحلت کرده و در آنوقت که معاویه زیاد بن عبید را به ابوسفیان چسبانیده و هنگامی که حجر بن

عدی به‌قتل رسیده است.

درسنین زندگانی حسن علیه‌السلام به‌اختلاف سخن گفته‌اند.

جمیل بن دراج ازجعفر بن محمدعلیه‌السلام روایت کرده که‌حسن صلوات‌الله‌علیه درچهل وهشت سالگی جهان رابدرود گفته است

وابوبصیرهم ازقول جعفرصادق گفته که اوهنگام مرگ چهل وشش ساله بوده است.

بروایت محمدبن علی بن حمزه این شعرهارا سلمان بن قته دررثای حسن انشاء کرده است.

یـا کذب الله من نعـی حسنا

لیس لتکـذیب نعیـه ثمـن

خداوند مرگ حسن را دروغ کناد

هرچند که این دروغ را ارزشی نیست

کنت خلیلی کنت خالصتی

لکل حـی من اهله مسکن

تودوست صمیمی من بـوده‌ای

هرزنده‌ی درخانواده‌ی خودمایه آرامشی دارد

اجول فی الدار لا اراك وفی

الدار اناس جوارهم غبن

درخانه می‌گـردم و تو را نمی‌بینم

دراین خانه مردمی بسرمیبرند که‌همسایگیشان پشیمانیست

بدلتهم منك ليت انهم
اضحووبيني وبنهم عدن«۱»

تورفتی واینان بازمانده‌اند

ایکاش میان من واین قوم دریای عدن فاصله می انداخت«۱»

---

۱ نسبت این شعرها به‌سلیمان آنهم دررثای امام حسن علیه‌سلام خطائی آشکاراست زیرا این اشعار رامردی درمرثیه‌ی فرزندخود که حسن نامیده میشد سروده‌است .

حسین بن علی

کفتاری در زندکانی او وقومی که‌بااوبه‌قتل رسیده‌اند.

کنیه‌اش ابوعبدالله بود. ازمادرش فاطمه دختر رسول‌الله‌صلی الله علیه‌وآله بروزپنجم شعبان‌درسال چهارم هجرت بدنیا آمده وروز جمعه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت به‌قتل رسیده است. در آن روز که کشته میشد پنجاه و شش سال و چند ماه از عمرش گذشته بود .

کفته شد که روزشهادتش روزشنبه بود. این سخن‌را ازابونعیم فضل‌بن‌دکین روایت می کنند اما قول صحیح قولیست که ما ادا کرده‌ایم. «روزجمعه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت» مردم می کویند که ابوعبداللهالحسین به‌روز دو شنبه سعادت شهادت یافت ولی این سخن را اعتباری‌نیست وپایه‌ی‌روایتی‌ندارد. بنا به‌استخراجی که ما باحساب هندی ازروی زیجات بعمل آورده‌ایم در سال شصت و یکم هجری غره‌ی ماه محرم روز چهارشنبه بود. بنابر این دهم ماه محال است. روز دوشنبه باشد.

بعلاوه این‌خبرازابومحنف وعوانه بن حکم ویزیدبن‌جعدیه هم همان روز جمعه روایت شده است.

سفیان ثوری از ابوعبدالله جعفربن محمد روایت می کند که:

«حسین بن‌علی وحسن بن‌علی و وامیرالمومینن علی وعلی بن حسین و ابوجعفر محمد بن علی همه در سن پنجاه و هشت سالکی

جهان را بدرود گفته‌اند»

این خبر خبری بسیار ضعیف است زیـرا حسن بن‌علی در سال پنجاه و یـکم هجرت از دنیا رفته و چون به‌سال سوم هجرت بدنیاآمده سنش بیش ازچهل وهشت سال نتواند بود.«۱»

***

ابوالفرج اصفهانی می گوید:

برای ما مقدور نبود که در تعریف پیروان ابوعبدالله‌الحسین همچون تاریخ نـگاران جداجدا به‌شرح و زندگانی و کیف شهادتشان سخن‌سر کنیم. بنابراین ازنام‌ها ونسب‌هایشان آغاز کرده‌ایم و بعد به ذکرآخرین لحظه‌ی حیاتشان که باخاك وخون‌آمیخته‌شده خواهیم پرداخت.

مسلم بن‌عقیل

نخستین‌شهید از اصحاب ابـوعبدالله الحسین مسلم بـن‌عقیل است .

از زندگانی او در جای خود سخن خواهیم گفت.

مادراو کنیزی‌بود که«حلیه» نام داشت .

عقیل بن ابی طالب این کنیز را درشام خریده بود .

از این «حلیه» فرزندی جزمسلم بن‌عقیل بدنیا نیآمد ومسلم‌هم فرزندی از خود بازنـگذاشت.

---

۱ ضعف این خبر مربوط به سفیان‌ثوری است.

علی بن‌الحسین. معروف به‌اکبر

کنیه‌اش ابوالحسن بـود. مادرش دختر ابومـره بن عروه بن مسعودثقفی بود که «لیلی» نامیده میشد.

مادر ابن‌لیلی میمونه دختر ابوسفیان بن حرف بود که به «ام شیبه» شهرت داشت ومادر میمونه دختر ابولعاص بن‌امیه بود.

بنابراین لیلی دختر ابومره خواهر زاده معاویه بن ابی‌سفیان بود . بهمین جهت روزی معاویه درمحفل خود گفت:

ـ چه کس امروز به‌مسند خلافت برازنده وسزاوار است.

همه گفتند تو .

اما معاویه گفت:

ـ نه. از من سزاوارتر علی بن‌الحسین است کـه جدش رسول اکرام صلی‌الله علیه وآله است. اوست که شجاعت بنی‌هاشم‌وسخاوت بنی‌امیه و مناعت‌ثقیف را یـکجا دروجود خود کرده است.

علی بن‌الحسین الاکبر نخستین مبارز است که درواقعه‌ی طف به قتل رسیده است.

یحی‌بن حسن علوی می گوید:

ـ آنـکس که در واقعه‌ی کـربلا بیش از همه به‌شهادت رسید مادرش کنیز بود یعنی علی بن‌الحسین . که مادرش لیلی بود نبود.

خاف بن‌احمر می گوید:

این قطعه‌ی منظوم دروصف علی‌بن‌الحسین «اکبر» انشاشده و

سراینده‌اش مجهول است.

لم ترعین نظرت مثله

من محتف یمشیوس ناعل

هیچ چشم بیناهرگز نظیراورا نه‌بیند.

خواه‌آن بیننده پابرهنه باشد وخواه پاپوشیده

اعنی بن‌نیلی ذالعلی ولندی

اعنی بن بنت الحسب‌الفاضل

یعنی پسر لیلی که‌شکوممند و کریم است.

یعنی پسر آن زن که نژاد خردمند دارد.

علی‌بن الحسین در خلافت عثمان بن‌عفان بدنیا آمد.

علی بن الحسین از جدش علی امیر المومنین و عایشه احادیثی روایت کرده است ولی من دوست نمیدارم آن روایات رادر این کتاب باز گویم زیرا هدف ما از این تألیف روایت احادیث نیست.

عبدالله‌بن‌حسین

مادرش ام البنین دختر حزام بغی کلاب است و مادر ام البنین ثمامه‌ی کلابی ومادر ثمامه عمره کلابی ومادر عمره کبشه‌ی کلابی و مادر کبشه‌ام الخشف کلابی‌ومادر‌ام‌الخشف فاطمه‌ی کلابی‌ومادرفاطمه ه عاتکه ومادرعاتکه‌آمنه‌ی‌ثعلبی است.

عبیدالله بن‌حسن وعبدالله بن عباس گفته‌اند:

عبدالله بن علی بن ابیطالب درفاجعه‌ی یوم‌الطف جوانی بیست وپنج‌ساله بود که به قتل رسید وازوی فرزندی بجانمانده است. ضحاك مشرفی حدیث می کند :

«عباس بن‌علی « ابوالفضل » به‌برادرش عبدالله در روز عاشورا گفت :

ـ پابه‌میدان گذار وجهاد کن تا شهامت و شجاعت ترا به‌بینم و داغ ترامایه‌ی‌اجرخویش بشمارم.

عبدالله بن‌علی به‌میدان شتافت. هانی بن‌ثبت‌خضرمی‌بردوحمله کرد وبه‌قتلش رسانید

جعفر بن‌علی

مادراوهم ام‌البنین کلابی است

علی‌بن ابراهیم می گوید

جعفربن علی ابیطالب در روز عاشورا جوانی نوزده ساله بوده است «۱»

جابراز.ابوجعفر محمد بن‌علی باقرروایت می کند:

ـ قاتل جعفربن‌علی مردی بنام خولی‌بن‌یزیداصبحی بوده‌است.

عثمان بن علی

« ۱ » این خبر صحیح نیست زیرا امیرالمومنین در سال چلهم هجرت به شهادت رسید وواقعه عاشورا درسال‌شصتم هجرت بوقوع پیوست ومیان‌این دوحادثه بیست ویك سال فاصله است

همچنان مادر او نیز ام البنین کلابی است.

عبدالله بن عباس وعبداله بن حسن میگویند:

عثمان در روز قتل جوانی بیست و یك ساله بوده و در قتل او خولی بن یزید اصبحی و مردی از ابان بن دارم‌شرکت داشته‌اند.

آن مرددارمی سر این جوان‌را ازبدن جدا کرده است

عثمان ازپدرش علی امیرالمومینن روایت می کند که فرمود:

ــ من این پسر خود را بنام برادرم «عثمان بن مظعون» نامیده‌ام.

عباس‌بن‌علی

کینه‌اش‌ابوالفضل بود. ازام البنین کلابی بدنیا آمده بود. وی بزرگترین فرزندان مادرش بود وآخرین پسران ام‌البنین بود که در فاجعه‌ی بوم‌الطف به‌شهادت رسید.

اومیان‌این چهار برادر تنها کسی بود که فرزندداشت. و چون پس از سه برادرش کشته شد میراث برادران او به فرزندش انتقال یافت .

پسرش«عبیدالله» نامیده میشد.

عمربن علی بن‌ابیطالب بااین عبیدالله بر سر میراث فرزندان ام‌البنین نزاع کرد اما این ماجرا به‌صلح گرائید زیرا عمر بن‌علی را بامبلغی از ادعا بازنشانده‌اند . گفته میشود که فرزندان‌عباس «یعنی نواده‌هایش» اورا «سقا» و«ابوقربه» مینامند اما من از هیچکدامشان

چنین سخنی نشنیده‌ام.

علیه‌الصلوات واسلام .

***

شاعری‌درباره‌ی عباس ابوالفضل علیه‌السلام‌میگوید.

احق الناس ان‌یبکی علیه

فتی ابکی‌الحسین بکربلاء

ازهمه‌سزاوارتر به اشك‌ها

جوانیست که حسین‌بن‌علی‌رادر کربلابه گریه‌در آورده‌است

احوه وبن والده علی

ابوالفضل‌المضرح مالدماء

برادر او وپسر پدرش علی

ابوالفضل آغشته بخون‌ها

ومن واساه لایثینه شئی

وجادله علی عطش بماء

آنکس که همه جاشرط‌برادری‌بجای آورد

ودر عین عطش براه برادر جود جهاد کرد

کمیت بن زید چنین گفت:

وابوالفضل ان ذکرهم

الحلو شفاء النفوس من استقام

..وابوالفضل.. که یاد شیرین.شان

جانها را از بیماریها شفا می‌بخشد.

قتـل الادعیا اذقتلوه
اکرم الشاربین صوب العمام

مرگ بر آن قوم پلید نژاد که او را کشتند
او را که کریمتر از همه بود

عباس مردی زیباروی و روشن چهره بود.

برمرکب‌های خوش هیکل عربی مینشست وپاهای او برزمین خط می کشید.

ویرا «قمر بنی هاشم» میخواندند

لوای ابو عبدالله الحسین در روزی که کشته می‌شد به دست او بود.

ابوعبدالله جعفر بن محمد حدیث میکند :

درروز عاشوراهنگامیکه حسین بن علی صفوف خودرا آراست پرچم سیاه خویش را ببرادرش عباس بن علی سپرد .

جابر ازابوجعفر محمدبن علی روایت میکند:

« زیدبن رقادجنی وحکیم بن طفیل طائی با کمك هم عباس بن علی ابو الفضل(ع) را بقتل رسانیدند

محمد بن علی «اصغر»

مادرش کنیزی از کنیزان بود .

جابر از ابوجعفر محمدبن علی باقر روایت می کند که قاتل

محمد بن علی مردی از قبیله‌ی تمیم از ابان‌بن دارم بـوده است .

لعن‌الله قاتله

ابوبکر بن علی

نامش شناخته نشده .

مادرش لیلی دختر مسعوددارمی‌است

شاعر میگوید :

تسود اقوام و لیسوا بساده

بل السید المامون مسلم بن جندل

وابن سلیم‌بن‌جندل که درقول‌شاعر«سیدمأمون» نامیده‌شد جد .

اعلای لیلی‌دارمی است

قاتل ابوبکرمردی ازقبیله‌ی همدان‌بود

مدائنی گفته :

ـ ابن ابوبکررا در « ساقیه » کشته یافته‌اند . قاتلش‌مجهول

است .

***

این چهارتن که روزعاشورا در کربلابشهادت رسیدندچهارپسر

صلبی‌امیرالمؤمنین‌علی‌بوده‌اند .

محمدبن‌علی‌بن‌حمزه میگوید :

ابراهیم بن علی هم ازفرزندان امیرالمومنین‌بود که‌دریوم‌لطف

سعادت شهادت یافت امامن این سخن را جز از محمدبن علی بن حمزه از کس دیگر نشنیده‌ام ودر کتابهای انساب هم ذکری از «ابراهیم بن علـی» ندیده‌ام .

عبیدالله طلحی میگوید :

- پسردیگری هم ازامیر المومنین بنام عبیدالله در یوم الطف بقتل رسیده است .

ولی این سخن بخطاست زیرا عبیدالله بن علی بدست مختار بن ابی‌-عبیده‌ی ثقفی در «یوم الدار» کشته شده‌است

ابو بکر بن الحسن

مادرش بانوئی سرشناس نبود.

سلیمان بن ابی راشد میگوید :

- قاتل ابن ابوبکر عبدالله بن عقبه‌ی غنوی است .

سلیمان بن قنه دراین شعر که میگوید :

و عند غنی قطره من دماتنا
وفی اسد اخری تعد وتذکر

بقاتل ابوبکر اشاره میکند. زیرا عبدالله بن عقبه از « بنی غنی » بوده است .

قاسم بن الحسن

وی با ابوبکر بن حسن ازیك مادر بدنیا آمده بود .

حمیدبن مسلم میگوید :

« درواقعه‌ی‌طف» جوان نوسالی از سپاه حسین بن علی بمیدان آمد که چهره‌اش همچون پاره‌ی ماه میدخشید . شمشیربدست داشت . پیراهن دراز پوشیده بود . من‌نعلین پایش‌را میدیدم. بند یکی ازلنگه‌های نعلین‌اش گسیخته‌بود. هر گزفراموش‌نمیکنم که آن‌لنگه لنگه‌ی چپش بود .

عمروبن سعدبن‌نفیل ازوی گفت بخدا برایم‌پسر حمله‌می کنم . گفتم پناه‌برخدا . این چه هوسی است بدلت‌افتاده . انبوه‌لشکر کارش را خواهند ساخت . مگر نمی‌بینی‌ازچهارطرف‌دورش‌را گرفته‌اند .

دوباره گفت‌بخدابراوحمله‌خواهم‌آورد . هنوزبخود نچرخیده بود که‌عمروبن‌سعیدضربه‌ی‌خودرابرفرقش‌فرودآورد . آن‌جوان‌نوسال بروبرخاك‌افتادوفریاد کشید :

یاعماه

بخداحسین‌بن‌علی‌رادیدم همچون بازی که برشکار خود فرود می‌آید بسوی‌سپاه کوفه بال کشید وبعدمانند شیرخشمناك برنیروی‌ما حمله‌ورشد .

عمروبن‌سعید که‌هدف‌حمله‌ی‌اوبودبازوی خودرا سپر قرار داد تااز شمشیر حسین‌بن‌علی جان بدربرد بازویش « گمان‌دارم ازآرنج » قطع شد خود را کنار کشید . سپاه کوفه چنبدند و عمروبن سعیدرااز چنك‌حسین نجات دادند اما این تلاش بکارعمرونیامد زیرا هنگامی

که‌اسواران عمروبن‌سعد یورش‌بردند عمروبن‌سعیددر زیر سم اسب‌ها جان‌سپرد **لعنه‌اله و اخزاه** پس‌ازچندی که‌غبارمیدان‌فرونشست‌حسین رادیده‌ایم که‌بربالین‌آن پسر جوان ایستاده واو پاشنه‌های خود را برزمین میسابد . آن‌پسر جوان جان‌میداد وحسین بن علی‌می گفت .

بعدا لقوم قتلوك : حصمهم‌فيك يوم القيامة رسول‌اله صلى اله‌عليه‌و آله

برعم‌توبسیاردشواراست که اورا بخوانی‌ونتواندبه‌ندای‌توپاسخ گوید یابتو پاسخ دهداما آن پاسخ‌ترا سودی نبخشد . دریك چنین روز که‌دشمنان او بسیار و یاران او اندك‌باشند .

وبعد خم‌شد و آن نعش خونین را به آغوش کشید و از زمین برش‌داشت :

انگارهم اکنون می‌بینم که پاهای این کودك برزمین کشیده میشد . دیده‌ایم که‌این‌جنازه را در کنار فرزند خود علی برخاك خوابانید.

پرسیدم‌نام این پسرچه‌بود ؟

گفتند :

قاسم‌بن‌الحسن بن‌علی صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین

عبداله‌بن‌حسن‌الحسن

مادرش دختر‌خلیل‌بن‌عبداله بجبلی بود . جریر‌بن عبداله‌بجلی که ازمعاریف اصحاب‌رسول‌اله است عموی‌این‌بانو بود .

گفته‌شد مادر این‌عبداله کنیز بود .

ابوجعفر محمدبن‌علی‌باقر فرمود :

قاتل‌عبداله‌بن‌الحسین حرمله‌بن‌کاهل اسدی بود .

مدائنی روایت‌می کند که مردی‌ازخانواده‌ی‌هانی‌بن‌ثبیت‌قائضی عبداله‌بن‌الحسین‌رابه‌قتل‌رسانیده‌است .

عبداله‌بن‌الحسین

مادرش رباب دختر امــراء القلیس بن‌عدی کلبی‌است . ودر باره‌همین‌رباب‌است که‌ابوعبدالةالحسین «ارواحنافداه» می گوید :

(۱) لعمرك‌انتنی‌لاحب دارآ

تکون بها سکینه او ربـاب

بجان توقسم من آن‌خانة را دوست میدارم

که‌درآنجا بنام‌سکینه یارباب‌زنی بسرببرد

احبهما وابذل‌جل مالی

ولیــس لعاتب عندی عتاب

دوستشان‌میدارم وبهترین ذخیره‌ام‌رادراین‌راه فدامی کنم

وهیچکس برمن‌دراین فداکاری حق‌عتاب‌ندارد

این « سـکینه » که نامش برده‌شد دختر رباب بنة امرء بلقیــس است‌اسم‌سکینه«امینه» و گفته‌شد«امیمه»است . سکینه‌لقب اوست‌منتها

«۱» امام حسین ارواحنافداه در این شعربابرادرش امام حســن علیه‌السلام‌سخن‌می گویدوبجان‌اوقسم میخورد .

لقبی که‌بر اسم‌غلبه کرده‌است

عبداله‌بن الحسین‌در یوم لطف‌برداماں پدرش غنوده‌بود .

کودکی کوچك بود . تیری گلویش را هدف گرفت‌ودر نتیجه ذبحش کرد .

حمیدبن‌مسلم‌می گوید :

حسین‌علیه‌السلام فرزند کوچك‌خودرا به‌آغوش خویش کشید .

عقبه‌بن‌بشه‌ازسپاه عمروبن سعدتیری‌بسوی اوانداخت‌و گلویش را درید .

کسی که‌در روز عاشوراشاهد معرکه‌بودروایت‌می کند :

« باابوعبداله‌الحسین طفل صغیری‌بود . تیری از لشکر کوفه بسویش‌پر کشید برحلق او نشست

ابوعبدالله علیه‌السلام از خون حلق آن کودك مشت‌مشت‌خون برمی‌داشت و به آسمان می‌پاشید . از آن خون قطره‌ای به زمین باز- نمی گشت

می گفت :

اللهم لایکون‌اهون علیك‌من فصیل

خدایا در پیشگاه تو بچه‌ی ناقه‌ی صالح ازکودك من جلیل‌تر نیست .

عون بن عبدالله

پدرش جعفر بـن ابیطالب و مادرش زینب عنیله دختر امیر -

المؤمنین علــی علیه‌السلام است . و مادر زینب فاطمه‌ی زهرا سلام ـ علیهاست

سلیمان قنه در این‌شعر میگوید :

و اندبی ان یکیت عونا اخاه

لیس فیما تنو بهم بخذول

بر برادر او «عون» بنال اگر میناللی

این «عون» در حوادث گریزپا نبود .

مالعمری لقد اصبت‌ذوی‌القربی

فبکی علی‌المصاب الطویل

بجان خودقسم‌میخورم که این‌مصیبت خاندان رسول‌است

و تو نیز در این مصیبت عظمی گریان باش

زینب دختر امیرالمؤمنین‌را «عقبله» مینامیدند .

ابن‌عباس درروایت فدك‌چنین میگوید :

حدثتنی عقیلتنا زینب‌بنت‌علی

بانوی خردمند ما زینب دختر علی ما را چنین حدیث کــرده اســت .

حمیدبن مسلم میگوید:

قاتل‌عون‌بن‌عبدالله مردی‌ازسپاه کوفه بود که عبدالله‌قطنه‌تیهانی نامیده می‌سد .

محمدبن عبدالله

ابن‌محمد نیزپسرعبدالله‌بن‌جعفرطیار است. اما مادرش «خوصا» دخترحفصه‌ازقبیله‌ی بکربن وائل‌بود .

قاتل محمد بن جعفر را در تاریخ عامربن نهشل تمیمی یـاد کرده‌اند.

سلیمان‌بن‌قته درباره‌ی محمد میگوید :

وسمی النبي عودرفیهم
قد علوه‌بصارم مصقول

همنام رسول اکرم را نامردانه
با شمشیرصیقل‌زده بخاك انداختند

فادا مابکیت عینی فجوری
بدموع تسیل کل مسیل

ای چشم‌من‌اگرخواهی‌اشك‌بیفشانی
همچون سیل اشك بیفشان

عبیدالله‌بن عبدالله

پسر عبدالله‌بن جعفربود . مادر این عبیدالله‌هم‌خوصادختر بـود .

یحی بـن حسن علـوی در یاد داشت خـود عبیدالله‌بن عبدالله را از شهدای یوم لطف شمرده کـه درركاب ابوعبدالله‌الحسین بـه قتل رسیده‌اند.

عبدالرحمن بن عقیل

مادرش کنیز بود ولی پدرش عقیل بن ابیطالب بود

ابن عبدالرحمن درحادثه یوم الطف بسال شصت و یکم هجرت بدست عثمان بن خالد جهنی شهادت یافت

جعفر بن عقیل

مادرجعفر ام التغر دختر عامر کلابی بود .

گفته میشود که نام ام التغر «مادرجعفر» خوصا بود

جعفرهم از شهدای یوم الطف بشمارمیرود.

عبدالله بن عقیل «اکبر»

از کنیزی بدنیا آمده ودررکاب ابوعبدالله « ارواحنافداه » به شهادت رسید .

کشندگانش عثمان جهنی ومردی ازقبیله همدان بوده‌اند .

محمدبن مسلم بن عقیل

مادرش کنیز بود .

از ابو جعفر محمد بن علی « صلوات‌الله علیه » روایت شده که ابن محمد را ابومرهم ازدی ولقیط جهنی بقتل رسانیده‌اند .

عبداله مسلم بن عقیل

مادرش رقیه دختر امیرالمومنین علیه‌السلام است. و گفته‌شده که مادر این پسرهم کنیز بوده است .

عمروبن صبیح تیری بسوی او گشودو کف دست اورا با پیشانیش

بهم‌دوخت وبدین وسیله‌شهیدش ساخت .

محمدبن‌ابی سعیل

ابوسعیدمعروف‌به‌احول‌پسرعقیل بن‌ابی طالب‌بود . وابن‌محمد پسرابوسعیداست که‌دریوم‌لطف‌بدست‌تصیط . جهنی شهادت یافت . تصیط اوراهدف تیرقرارداده‌بود .

جعفربن‌محمدبن عقیل هم‌دریوم لطف به‌قتل رسیده است . و بازمی گوبد

شنیده‌أم ابن‌جعفر در « یوم‌الحره» شرکت داشته ودرآن‌واقعه گشته‌شد.

اماابولفرخ‌اصمهانی «نویسنده‌ی‌این کتاب»می گوبد .

«من‌در هیچك از روایات نسابه ندیده‌ام که‌برای محمدبن‌عقیل پسری‌جعفرنام‌شناخته باشند .

وقیل‌بن عبداله که‌خود از نسل عقیل‌بن ابیطالب است روایت می کند .

ازفرزندان عقیل مردی هم‌بنام علی‌بن عقیل در روز عاشورا سعادت‌شهادت یافته‌است .

مادر ابن‌علی کنیز بوده است .

***

آنانکه‌ازنسل‌ابوطالب‌درفاجعه‌ی‌یوم‌لطف به‌قتل‌رسیده‌اندبیست ودونفربه‌حساب‌می آیند .

(سوای اسم‌هائی کی محل اختلاف روایات‌قرار گرفته‌اند) به‌تاریخ .

ابوعبداله‌الحسین‌اروا حنافداه‌باز میگردیم

یونس‌بن‌ابی‌اسحاق‌می گوید :

مردم کوفه خبریافتند که‌حسین بن‌علی از بیعت‌یزیدبن‌معاویه امتناع‌ورزیدوازمدینه‌به‌مکه رخت کشید .

بیدرنك گروهی‌راتحت سرپرستی ابوعبداله‌الجدلی(ازاصحاب امیرالمومنین)بسوی‌اواعزام داشتندو شبث‌بن ربعی وسلمان‌بن صرد خزاعی‌ومسیب‌بن‌نجیه‌فزاری ورجال کوفه‌نامه‌هائی‌بوی مرقوم داشتند واورا به امامت دعوت کرده‌ندوبیعت یزید رادرهم‌شکستند.

حسین‌بن‌علی به‌نمایندگان کوفه فرمود :

من پسر عم خودرا که همچون برادر من‌محل اعتماد واطمینان من‌است‌به‌شهر شمامیفرستم تابجای من‌ازشمابیعت‌بگیرد. اگر مردم کوفه‌به‌آنچه شما وعده میدهید وفا دار ووکار مانده‌اند خودبسوی‌شما عزیمت خواهم کرد .

وبعدمسلم بن‌عقیل‌را احضار کردو گفت :

هنگامی که‌ملت کوفه‌را منعق‌یافته‌ای بمن گزارش کن‌بعلاوه عقیده‌ی‌خودرانیز برای‌من‌بنویس . اگرعزیمت‌من‌به آن‌شهر بامصلحت مقرون‌باشد از سفر کوفه‌مضایقت‌نخواهم کرد .

مسلم‌بن‌عقیل مکه‌رابعزم کوفه‌ترك گفت ودر کوفه بااشتیاق و وشور مردم روبرو شد . بنام ابوعبدالحسین‌مراسم بیعت‌را انجام داد .

***

ابوعثمان می گوید .

عبیداله‌بن‌زیاد که‌والی‌بصره‌بود. ازبصره بعوان حکومت بسمت کوفه‌رونهاد . وی دراین سفرمسلم بن‌عمرو باهلی و شریك‌بن‌اعورو مندربن عمروحرم وحشم خویش رابهمراه داشت این زیادبه‌مقتضای سیاست مصلحت‌دید که باچهره‌ی‌ناشناسی پا به شهر کوفه گذارد . بهمین جهت عمامه‌ای سیاه‌برسربست و چهره‌ی خویش رانیزدرنقاب پوشانید .

مردم کوفه از مقدم ابوعبداله الحسین انتظارمی کشیدند. هنگامی که‌مرکب عبیداله بن‌زیادرا دیدند گمان بردند این موکب ازپسررسول‌اله‌است .

ابن زیاد بهر گروهی کهُ درمسیر خود میرسید ازهمه سلام‌و احترام میدید به‌اومی گفتند .

مرحبابك‌یابن رسول‌اله . قدمت‌خیرمقدم

این‌خوش‌آمد گوئی‌ها که حاکی از علاقه وارادت مردم نسبت به حسین‌بن علی بود به کام ابن‌زیاد زهر میریخت اما او سخنی نمی گفت .

تابالاخره به‌کاخ‌دار الاماره‌رسید .

ابن زیاد بیدرنك دستور داد مردم درمسجداعظم‌اجتماع کنند.

وبعد برمنبررفت وچنین گفت:

«امیرالمومنین یزید مرا برشهرشما حکومت داده تا مرزهای شمارا ازحملات دشمنان ایمن بدارم و بیت‌المال شما را تحت حفظ و حمایت خویش گیرم وحق مظلوم از ظالم بازستانم وبه فریاد مردم محروم برسم و اهل طاعت را پاداش واهل معصیت را کیفردهم.

من نسبت به آنانکه گوش شنوا و طبع مطیع دارند همچون پدری‌مهربان وشفیق‌میباشم ودر عین حال شمشیر و تازیانه من همیشه برروی مردم‌معصیت‌کارومنحرف کشیده شده‌است.بیعت خودرامشکنید وسراز طاعت امرا مپیچید و خویشتن را واپائید. من عقیده دارم که صراحت لهجه از تهدیدها بهتر میتواند مردم را به وظیفه‌شان آشنا سازد .

ابن زیاد پس از ایراد این خطا به ازمنبر فرودآمد.

***

مسلم‌بن‌عقیل وقتی خبر قدوم عبیدالله بن‌زیاد و تسلط او را بردارالاماره وخطابه‌اش رادرمسجددریافت برای‌اینکه خودراآماده‌ی دفاع سازد روبسوی‌خانه‌ی‌هانی‌بن‌عروه‌ی‌مرادی گذاشت وازاوخواست که درخانه‌ی خودنگاهش‌بدارد.

هانی گفت:

ـ خدا‌ا‌رحمت کند. مسلم. ازاین دیدا‌رمرا به زحمت‌انداختی. اگر به‌آستان سرای من‌پانگذاشته بودی خواهش ترا نمی‌پذیرفتم و از تومیخواستم که مراترك گوئی واز اینجا بازگردی ولی چکنم که اکنون نمی‌توانم‌مهمان خود را ازخانه‌ی خودطرد کنم.

مسلم در خانه‌ی هانی جا گرفت و آنجا را مرکز فعالیت‌های سیاسی ونظامی‌خویش قرار داد.

مردم کوفه. آنانکه دوستدار خاندان رسالت‌بوده‌اند درخانه‌ی هانی به‌آمد ورفت پرداختند.

عبیدالله بن‌زیاد به‌غلام خود که «معقل» نامیده میشد گفت:

ـ این سه هزاردرهم را برادر و بدنبال مسلم بن‌عقیل جستجو کن . . بادوستان وطرفدارانش نزدیك شووخودرادوستداروهواخواه او نشان بده وبوسیله‌ی این درهم‌ها که بـر.ی تجهیزات نظامی‌شان میبردازی کاری کن بتوانی محل اختفای او بشناسی «معقل» بدستور عبیدالله بن‌زیاد جستجوی خودراآغاز کرد تا در مسجد اعظم مسلم بن عوسجه را شناخت

به‌او گفتند آنکس که برای حسین بن‌علی‌ازمردم‌بیعت‌میکرد این‌مرد است.

مسلم بن‌عوسجه داشت نماز میخواند . معقل صبر کرد تا نماز مسلم بپایان رسید وبعد پیش رفت و گفت:

ـ ای‌بنده‌ی خدامن مردی ازمردم شامم. ازبردگان‌آزاد شده‌ی

ذی‌الکلاع حمیری. خداوندبمن عنایت فرمود ومحبت اهل‌بیت رسول را درقلب من‌جا داد. اکنون بااین سه هزار درهم بسوی شما آمده‌ام ومیخواهم بامردی که شنیدم‌به کوفه آمده وبرای‌پسر پیغمبرازمردم بیعت می گیرد آشنا شوم وبه‌او راه یابم. نمازگذاران مسجد مرا بسوی توهدایت کرده‌اند. ازنو تمنا میدارم که این درهم‌هارا بپذیری ومرا به‌نماینده‌ی پسر پیغمبر راه به‌نمائی تابااوبیعت کنم.

مسلم درجواب‌او گفت:

خداوند راسپاس می گذارم که باتوروبرویم ساخت. بسیار مسرورم که می‌بینم تونیز اهل‌بیت رسول‌الله رادوست میداری‌ودراین دوستی ویاری حق‌آنان‌را ادامی کنی. اما درعین حال دلتنگ شدم که می‌بینم مردم مرا باین عنوان «عنوان محبت اهل البیت» شناخته‌اند. زیرا ازسطوت وخشم این مردجبارطاغی«یعنی‌ابن زیاد» میترسم. بیش ازآنکه خودمان‌را آماده کنیم او به‌راز ما پی ببرد و کار ما را ناتمام بگذارد.

مسلم‌بن‌عوسجه از معقل‌عهد وپیمان‌موکد و موثق گرفت که این راز راپنهان بدارد. معقل هم قسم خورد وقول‌داد که‌با کسی‌ازاین ماجرا سخن‌نگوید.

مسلم‌به‌معقل گفت:

ـ چند روزی آرام باش تا من از نماینده‌ی پسر پیغمبر برای تواجازه‌ی دیداربگیرم.

معقل هم قبول کرد۱

***

هانی بن‌عروه‌ی مرادی مریض بود.

عبیدالله بن‌زیاد که بسیار اصرار داشت‌رجال کوفه را ازخود خورسند نگاه‌بدارد تصمیم گرفت به‌عیادت اوبرود.

هانی بن‌عروه به‌مسلم بن‌عقیل گفت:

- این مرد فاجر امشب از من عیادت خواهد کرد. هنگامی که بامن‌سر گرم سخن است بیدرنك براو بتاز و خونش را بریز. و آنوقت درهمین قصر بنشین وزمام امور را به‌مشت گیر. من باهمکاری شریك بن اعور که از دوستان خاندان رسالت است شهر بصره‌رانیز تحت تسلط تو خواهم درآورد.

بالاخره شب شد وعبیدالله بن‌زیاد ببالین هانی آمد.

تاابن زیاد ازدردرآمد هانی یك‌باردیگر سفارش خودراتکرار کرد.

عبیدالله به‌پرس وجوی بیمار پرداخت:

۱ـ دراینجا ابوالفرج اصفهانی ازشریك‌بن‌عهورسخنی بجای‌می‌آورد ومی‌گوید شریك مریض شد ودرخانه‌ی هانی‌به‌بستر بیماری رفت وابن‌زیاداز شریك عیادت کرد و شریك با مسلم‌بن عقیل‌محرمانه قراربست که‌ابن‌زیاد را در آنجا «ترور» کند. پیداست که‌این خبربیپایه است زیرا شریك‌بن‌اعور مریض نشده بود بلکه هانی بن عروه‌بیمار بود واو بامسلم بن عقیل‌توطئه کرده بود. بعقیده‌ی مترجم این اشتباه از تنظیم‌کننده‌گان کتاب‌است نه از ابوالفرج

ـ چه وقت بیمار شدید. از چه‌دردی مینالید .

این پرسش‌ها بطول انجامید، هانی نگران بودزیرا میدید که از طرف مسلم بن عقیل اقدامی بعمل‌نیامده است.

بناچار این شعرها رازمزمه کرد.

چه‌انتظاری است از سلمی‌می کشم اورا بخوابند .

به‌سلمی ودوستانش تحیت گوئید.

وبعد گفت:

ـ پدرت شاد باد. از این جام مرا بنوشان هر چند به قیمت جان من باشد.

دوباروسه بار این سخنان‌راتکرار کرد.

عبیدالله بن‌زیاد بی‌آنکه گمانی‌ببرد گفت :

ـ آیااو و هذیان‌می گوید؟

گفته شد:

ـ اینطور است . امروز پیش‌از غروب خورشید لب به هذیان گشوده واز این‌یاوه‌هاتکرارمی کند.

ابن‌زیاد ازبالین اوبرخاست وبه‌کاخ حکومت بر گشت.

مسلم از کمین گاه بدرآمد. هانی گفت:

ـ پس چرا به‌وعده وفانکردی!

مسلم بن‌عقیل چنین توضیح داد:

ـ یکی‌آنکه همسرت سوگندم داد در خانه‌اش خون نریزم

ودیگر حدیثی ازپیامبراکرم روایت شده است:

ـ هر گرمومن رضا نمیداردبر کسی‌بی‌خبر بتازد «یعنی‌ترورش کند» هانی که گوئی سخن مسلم را درنیافته بود فکر کرد مسلم ـ بن عقیل بایمان ابن زیاد احترام گذاشته است درجوابش گفت:

ـ اگر اورا کشته بودی مقتول توکافری حیله‌گر وفاسق‌بیش نبوده است .

***

معقل که سرانجام بخلانه‌ی هانی و خفاگاه مسلم‌راه یافته بود گزارش خود را بابن‌زیاد تقدیم‌داشت

وی درطی این‌چند روزنخستین کسی‌بودبحضورمسلم میرسید و آخرین کسی‌بود که حضرتش‌را ترك‌میگفت‌وسعی‌میکرد باسرار این توطئه‌ی سیاسی‌دقیقانه پی‌ببرد

عبیدالله‌بن زیاد بی‌آنکه‌قصرهانی‌را هدف‌تعرض‌یا محاصره‌قرار دهد خونسردانه بحاشیه نشینان گفت :

ـ هانی‌را چه‌رسیده که ازدیدارما کناره میگیرد .

محمدبن‌اشعث‌بن‌قیس واسماءبن‌خارجه بیدرنك‌بسراغ‌هانی‌بن‌ـ عروه رفتند وبالحن‌توبیخ‌آمیزی گفتند :

ـ امیرازتویاد کرده ؟ چرابسراغش‌نمی‌آیید

هانی بن عروه هم همراه این دو مرد سمت دارالاماره براه افتاد .

تا چشم ابن‌زیاد به‌هانی‌افتاد این شعررا بعنوان شاهدمقال بر-

زبان آورد

من زندگانی‌اورا دوست میدارم
و او مرگ مرا دوست میدارد

و بعد گفت :

- پسرعقیل‌را درخانهٔ خودپنهان کرده‌ای؟

هانی‌انکار کرد . عبیدالله‌بن زیاد معقل‌را طلبید وبعد به هانی گفت :

- اینمرد را میشناسی ؟

هانی بناچاراعتراف کرد :

- بله می‌شناسمش. واقرار میکنم که مسلم درخانهٔمن‌بسرمیبرد اما من اورا بخانه‌ام دعوت نکرده بودم . بی‌خبر از همه‌جا مسلم را در خانه‌ی خویش دیدم و هم‌اکنون از او میخواهم که خانه‌امرا ترك گویـد :

عبیدالله‌بن زیاد گفت :

- نه. هرگزازتودست‌برنمیدارم. تااورا بمن‌تسلیم‌نکنی‌ترارها نخواهم کرد .

وبدنبال این‌سخن‌هانی‌را بزشتی‌نام برد وبا اودرشتی کردوحتی چهره و پیشانیش را بوسیله‌ی قضیبی که در دست داشت آغشته بخون ساخت .

***

حجاج بن علی همدانی میگوید :

عبیدالله بن زیاد وقتی هانی بن عروه را هدف ضرب و شتم قرارداد از بیم انقلاب مردم با جمعی از اشراف ر رجال کوفه و در پناه ستون های انتظامی خود به مسجد رفت وبرمنبر نشست و گفت :

« بصلاح شما شماست که طاعت خدا و فرمانبرداری ازپیشوایان خود را ناچیزمشمارید. ازتفرقه وپراکندگی بپرهیزید ریرااین تفرقه واختلاف موجب هلاکت شما خواهدبود

این اختلاف ها وانحراف ها شمارابه ذلت وهراس وبدبختی خواهد کشانید . آنکس برادر تست که باتو راست بگوید. آنکس که تو را میترساند وظیفه ی خودرا انجام داده است

عبیدالله بن زیاد خطابه ی خود را طی چند جمله بپایان رسانید وخواست که ازپله های منبرفرودآید دیده بانانش ارجهت محله ی خرما فروش ها بمسجدشتافتند وفریادزنان گفتند :

« پسرعقیل دارد میآید. پسرعقیل دارد میآید.»

عبیدالله بن زیاد هراسان از دری که دارالاماره بهسمت مسجد داشت خردرا بقصرش رسانید ودستورداد درهای قصررا ازهمه طرف بستند .

عبیدالله بن حازم میگوید :

ـ من از طرف مسلم بن عقیل دستور داشتم که به دارالاماره راه یابم و ماجرای هانی بن عروه را بهمسلم گزارش کنم ... گزارش خود را به مسلم‌بن عقیل رسانیدم . و از نو دستور داد که شعار نظامی او را به گوش هوادارانش برسانم . آن شعار این کلمه بود :

یا منصور امت

من دوسه‌بارفریاد کشیدم و گفتم « یامنصورامت» یکباره مردم کوفه ازجای جنبیدند

ازدحام ملت در کوچه‌هاومیدانها تلاطم می کرد.

مسلم‌بن عقیل به‌عبدالرحمن‌بن‌عزیز کندی پرچمی‌دادواورابر قبیله‌ی ربیعهٔ گماشت‌وفرمود:

ـ ازپیش‌روی‌اسواران‌بسوی‌دارلاماره‌حمله کن

وبه‌مسلم‌بن‌عوسجه‌را برقبیله‌های «مذحج»و«اسد»فرمانروائی بخشید ودستورش‌داد که‌صفوف پیادگان‌را هدایت کند وبعدابوتمامه صائدی را پیش خواست وسرداری‌بنی‌تمیم‌وهمدان را باوسپردوهمدان را باو سپرد و دست‌آخر عباس‌بن‌جعده جدلی را بجای خودحکمران کوفه ساخت و خود بـا نیرویش بسمت قصر دارلاماره حمله‌ور شد .

عبیدالله‌بن زیاد همچنان درکاخ حکومتی هراسان بسرمیبرد .

فقط کاری که کرد درهای کاخ را بروی خود بست.

مسلم بن عقیل باسپاه عظیم خود دارالاماره را محاصره ساخت. نهضت مسلم بن عقیل شهروسیع کوفه را به سختی جنبانید. هرلحظه برشمارمحاصره کنندگان افزوده میشود تاآنجا که مسجداعظم کوفه ازمردان مسلح مالامال شد.

عبیدالله بن زیاد که سخت دردهشت وهراس افتاده بود ناگهان به فکرچاره افتاد. چاره‌ی کاررا دراین دید که ازنفوذ اشراف و امرادر قبائل عرب به‌نفع خود استفاده کند.

به کثیربن شهاب وجمعی ازرجال عراق که در قصرهم نشین ا بودند دستور داد برشرفه‌ی کاخ بایستدوقبیله‌ی مذحج را از کنارمسلم دورسازدوبرای مردم کوفه سخن ازعواقب شورش وعقوبت خلیفه وحبس وتبعیدباز گوید.

عبدالله بن حازم روایت می کند.

اشراف شهربرشرفه‌ی دارالاماره ایستاده بودندودرغوغای دشنامها وناسزاهائی که مردم کوفه به عبیدالله بن زیاد میدادند کثیربن شهاب چنین گفت:

- لب ازاین هیاهو فروبندید. بخانه‌های خود باز گردید شتاب مکنید. پراکنده شوید. خودرا بی جهت بهلاکت میندازید. هم اکنون نیروهای امیرالمومنین یزید ازشام بجانب کوقه پیش می‌آیند و امیر

عبیدالله‌بن‌زیادباخدای‌خودعهد کرده که اگر پافشاری بکاربریدوهمین امشب ازاینجا پراکنده‌نشوید یکباره‌نام شما و نسل شمارا ازدیوان عطایا حذف کند و جنگجویان شما جبراً به اردوگاههای شام بی‌جیره‌وحقوق اعزام سازد. مریض را بگناه سالم و حاضر را بجرم غایب تحت شکنجه‌وعذاب بگذارد تا اینکه دیگر در این‌شهر کس نتواندبرضد حکومت علم خلاف برافرازد. تااینکه همه کیفر کردارخویش‌راباززیابند.

کثیرین شهاب دراینجا خاموش شد و رشته‌ی سخن را بدست امرای دیگر داد.

هریك از رجال وامرا خطابه‌ای به‌سبك خطابه‌ی کثیر ایراد کردند ودر نتیجه‌ی این‌تهدیدها نیروی مسلح ومجهز مسلم‌بن‌عقیل رادر هم‌شکستند

میدیدیم که‌زنها می‌آیند ودست فرزندان یا برادران فودرامی گیریدومی گویند.

شما بخانه بر گردید: دیگران این وظیفه را انجام خواهند داد.

یا مردها می‌آیند و برادر و پسر خود را بنام اینکه فردا قوای مسلح شام به کوفه هجوم خواهندآورد وقتل عام خواهند کرد ودربرابر شان‌مارا نیروی‌مقاومت نیست از پای قصر دارلاماره‌دور میسازند.

وبدین ترتیب کار را بجائی رسانیدند که وقتی شب تاریک شد در پیرامون مسلم بن عقیل بیش ازسی مرد هیچکس نمانده بود و هنگامی که نماز مغرب را ادا کرد وخواست از در کنده بدررود ده نفر بدرقه بهمراه داشت و این ده نفر هم اورا در آستانه‌ی مسجد ترك گفته بودند .

مسلم بن‌عقیل در آن‌لحظه که پابه کوچك‌های تاریك کوفه‌می ـ گذاشت‌تنهای تنها بود :

***

ازپیچ کوچه‌هامیگذشت ونمیدانست به کجا میرود .

طی‌همین‌سر گشتگی به‌خانه‌های بنی‌بجیله‌ـکه ازخاندان کنده بودند رسید . ودرخانه‌ی‌زنی که (طوعه) نامیده‌میشد ایستاد .

این‌زن‌روز گاری کنیز اشعث‌بن‌قیس‌بوداشعث آزادش کرد

طوعه‌پس‌از آزادی‌بااسیدحضرمی‌عروسی کردوازروی‌پسری آورد که‌اسمش بلال‌بود

بلال‌پسرك‌نوسالی بود کـه توی ازدحام مردم به‌تماشا رفته بود.

این پسرهنوزبخانه‌اش بازنگشته بود .

طوعه درخانه ایستـاده ازفرزندش انتظار میـکشید .

مسلم بن‌عقیل باین خانه که رسید ایستاد وسلام کرد .

طوعه به سلامش‌جواب داد :

ـ بمن‌آب بدهید .

طوعه رفت و با یك کاسه سرشار آب بر گشت .

مسلم بن‌عقیل از آب نوشید . طوعه کاسه را به‌اتاق بر گردانید و دو باره بدم درآمد تا همچنان بانتظار پسر چشم براه بدوزد .

مسلم هنوز در آستانه‌ی این سرای نشسته بود .

طوعه رویش را با این مرد ناشناس بر گردانید و گفت :

ـ مگر آب نخورده اید ؟

مسلم جوابداد :

چرا ! آب خورده‌ام

ـ خوب حالا به خانه‌ی خود باز گردید .

مسلم‌بن‌عقیل خاموش ماند .

طوعه گفت :

ـ سبحان الله . بر خیز ای بنده خدا . بخانه خود بر گرد . بسوی همسرت . بسوی فرزندانت باز گرد . این خوب نیست شما در خانه ی من بنشینید . من رضا نمیدارم شما اینجا بمانید . بر شما حلال نمی کنم .

دراین هنگام مسلم ازجایش برخاست و گفت :

ـ کجا بروم ای کنیز خدا . من در این شهر نه خانه ای دارم نه خانواده ای . آیا میتوانی درحق‌من نیکی کنی. شاید در آینده بتوانم پاداش این نیکی را ادا کنم .

طوعه پرسید :

چکنم ؟

ـ به بین مادر ! من مسلم‌بن‌عقیل هستم . مردم این شهر بمن دروغ گفته‌اند . فریبم داده اند . من ازجایم برانگیختندواکنون‌تنها و مخذولم گذاشته‌اند .

طوعه با اضطراب گفت :

ـ تومسلم بن عقیل‌هستی ؟

ـ بله . من‌مسلم بن‌عقبلم .

بـالحن شوق‌آلودی گفت :

ـ پس بخانه‌ی من درآئید .

طوعه در خانـه ی خود برای مسلم اتاق خلوتی‌آماده کـرد . فرش پهن کرد وچراغی‌روشن کرد وشامی‌تهیه دید .

دراینوقت پسرش‌بلال از کوچه بر گشت :

این پسرخبر نداشت کـه شب هنگام مهمان‌مرموزی‌بخانه شان آمده است فقط میدید که مادرش با یك وضع غیرعادی ازپله ها بالا و پائین میرود .

طاقت نیاورد و گفت :

ـ مادرچکارمی کنی . چرا قرارنمی گیری ؟

طوعه بالحنی‌محبت‌آمیز گفت .

ـ مرا بکارخودم وابگذارپسرم .

بلال که امتناع مادر را دید بر اصـرار افـزود . قسمش داد .

التماس کرد .

سرانجام طوعه تسلیم شد ولی ازوی قول و قسم گرفت که این راز را بکسی بازنگوید .

پسرك هم کتمان این راز را بعهده گرفت و در عوض سر از سر شان در آورد . زیرا طوعه گفته بود که مسلم بن عقیل را پناه داده است .

بلال آن شب‌را خونسردانه آرمید .

* * *

عبیدالله بن زیاد دید که ناگهان سر و صدای مسلم بن عقیل خاموش شد . این خاموشی‌ناگهانی خاطراو را نگران ساخت .

دستورا کید داد که درجستجوی مسلم بن عقیل جداً بکوشند. همه جا را . خانه ها را ، کوچه ها را ، ویرانه ها و آبادیها را . حتی مشعل‌های فروزان را به طنابهای ابریشمی‌می‌بستند وازچاههای‌عمیق می‌آویختند تا اعماق چاهها را بازدید کنند .

ابن زیاد میخواست به مسجداعظم برودوبرای مردم‌سخنرانی کند گمان میبرد که مسلم بن عقیل در زوایای مسجد پنهان باشد و یکباره براوبتازد .

دستورداد همه جای مسجد را بادقت وارسی کردند . وقتی که خاطرش اطمینان یافت از در « سده » به مسجد رفت و منادی‌حکومت همه جا ندا داد که هر کس نماز عشای خود راامشب درمسجدنگذارد

خون‌ومالش بهدرخواهدبود

یکباره مسجد ازمردم سرشارشد

عبیدالله‌بن‌زیاد برمنبررفت‌و گفت:

پسرعقیل. این‌سفیه جاهل‌دراین‌شهر تخم نفاق‌واختلاف‌پاشید . دیده‌اید که چه کرده ، اکنون پنهان است . این‌مرد درخانه هرکس دستگیرشود خون‌ومال درآن‌خانه مباح‌خواهد بود وآنکس که مسلم را دستگیرسازد وخونبهای مسلم‌رابپاداشش‌خواهم‌پرداخت

بترسید ای‌بندگان‌خدای. بیعت خلیفه‌را درهم‌مشکنید خودرا بی‌جهت بهلاکت‌وفنا میندازید .. »

دراینجاعبیدالله‌بن‌زیاد روی‌خود را بحصین‌بن نمیرامیرشرطه‌ی کوفه بر گردانید و گفت :

مادرت بماتمت بنشیند ای‌حصین‌بن‌نمیر. اگرنتوانی بوظائف خود اقدام کنی . من تو را به خانه ها و کوچه های کوفه تسلط داده‌ام . دهانه ی کوچه ها را از همه‌طرف به‌بند . و فردا شهر کوفه را خانه به‌خانه جستجو کن تا مسلم بن عقیل‌را دستگیر سازی .

ابن‌زیاد سخن‌خود رابپایان‌آورد و ازمنبرفرودآمد

صبح‌فردا. رجال کوفه را بحضورپذیرفت

نخستین کس‌محمدبن‌اشعث‌بن‌قیس‌بود که بروی‌درآمد .

ابن‌زیاد اورا ووفاوصمیمیت اورا ستود گفت

مرحباً بمن لایتهم ولایستغش

درود بر آنکس که نه‌تهمت‌میخورد ونه‌ازطریق صفا و صداقت بازمیگردد.

ابن‌زیاد محمدبن‌اشعث را پهلوی‌خود نشانید.

***

صبح‌زود بلال‌پسرطوعه از خانه‌ی خود بخانه‌ی محمدبن اشعث رفت وبرای‌پسرش عبدالرحمن ماجرای مسلم‌بن عقیل را در خانه‌ی خودشان تعریف کرد

عبدالرحمن‌بن‌محمد هم‌یکسر بدارالاماره آمدوسر بگوش‌پدرش گذاشت و گفت :

ـ مسلم‌بن‌عقیل‌درخانه‌ی طوعه پنهان شده‌است

ابن‌زیاد ازاین‌نجوی پرسید. محمددرجواب گفت که پسرعقیل پیدا شده است.

عبیدالله با قضیبی که در دست داشت بپهلوی محمد سیخ زد و گفت :

ـ هم‌اکنون مسلم‌را بحضورم بیاورید.

قدامة الله بن سعدمیگوید :

ابن‌زیاد شصت‌تاهفتاد نفرمردمسلح‌همراه‌محمدبن‌اشعث کرد که مسلم‌بن عقیل را دستگیرسازد.

این‌قوم همه‌ازقبیله‌ی‌قیس‌انتخاب‌شده‌بود وفرماندهشان‌هم‌عمرو

بن‌عبیدالله سلمی بود

بخانه‌ایکه‌مسلم‌در آنجا پنهان‌بود هجوم آوردند. وقتی‌صدای‌سم اسبها وهمهمه‌ی‌سربازها بگوش‌مسلم‌بن‌عقیل‌رسید باشمشیر کشیده از خانه بدر آمد .

سربازان بخانه‌حمله‌ورشدند ومسلم هم بآنان‌حمله‌آورد در این هنگام نیروی عبیدالله‌بن زیاد برپشت بامها بالا رفتند وباران سنك و آتش برسرش فرو ریختند . دسته‌های نی را آتش میزدند و برسرش میانداختند .

مسلم وقتی‌این کیفیت را دید گفت :

ـ آیا این تدارك‌ها که می‌بینیم همه برای پسر عقیل آمـاده شده است .

ای جان‌من‌بسوی مرك. مرگی که چاره‌ای‌ندارد بشتاب

مسلم رضوان‌الله علیه باشمشیربرهنه پابکوچه گذاشت‌ومردانه بجهاد ودفاع پرداخت.

محمدبن‌اشعث فریاد کشید :

ـ ای‌جوان‌مرد، بتوامان‌میدهم، خودرا بخطرمینداز .

وی درجواب محمد این شعرها را که صورت‌رجزهم داردانشاء کرد :

قسم یاد کرده‌ام جز بآزادی کشته نشوم

هرچند که مرك را کیفیتی ناگوارمییابم

میترسم بمن‌دروغ بگویند یافریبم بدهند
و این‌زلال سردرا گرم وناگواربکامم‌بریزند
نورخورشید باز گشت ودرمغرب‌قرار گرفت
وهرمردی‌روزی‌باشری برخوردخواهد کرد

محمدبن‌اشعث گفت:

ـ اینطورنیست، بتودروغ‌نمیگویم، فریبت‌نمیدهم. اولیای‌امور بدخواه تونیستند، نه‌تورا میکشندونه‌آزارت میدهند

مسلم‌بن‌عقیل دراین هنگام هم مجروح وهم خسته‌بود. ازجنك باز مانده بود پشتش را بدیوارداد و ایستاد.

محمد اشعث پیش‌آمد و گفت:

ـ بتو امان میدهم.

ـ مسلم نگاهش کرد.

ـ بمن؟ بمن امان میدهی؟

ـ بله بتو امان میدهم.

آن هفتادنفر هم که بامحمد بودند همه‌حرف محمد را تصدیق کرده‌انـد.

ـ بله بتو امان‌میدهم.

فقط عمروبن عبدالله سلمی که فرمانده سپاه‌بود گفت:

ـ من دراین ماجرا عقیده‌ای ندارم.

مسلم‌بن عقیل تسلیم‌شد و گفت :
ـ بخدا اگر امانم نمیدادید هرگز دست‌بدست‌شما نمیگذاشتم.
محمدبن اشعث دستورداد قاطری آوردند و مسلم را بـر قاطر نشاندنـد .

نخستین‌کاری که درحق او صورت‌دادند خلع‌سلاح‌او بود.
شمشیرش‌را از کمرش باز کردند .
مسلم بن عقیل از این خلع سلاح در نفس خـویش نـومیدی احساس کرد .

چشمانش غرق اشك‌شد و گفت :
ـ این، نشانه‌ی فریب شماست .
محمدبن‌اشعث گفت :
ـ نه ، امیدوارم که برای تو آسیبی درپیش نباشد .
مسلم که تاکنون بامان این‌مرد دلبسته‌بود گفت :
ـ پس فقط امیدواری؟ امان شما کو ؟ . **انا لله و انا الیه راجعون** .
در اینوقت گریه کرد .
عمروبن عبید سلمی گفت :
ـ آنکس که نهضت می کند و هدفی چنین‌عالی درپیش میگیرد دربرابر حوادث گریه نمیکند.

مسلم گفت :

ـ برای خود اشك نمیریزم هرچند که مرگ‌را دوست‌نمیدارم‌ولی دلم برای ابوعبدالله‌الحسین و خانواده‌ای او نگران‌است .

ابکی للحسین و آل‌الحسین

وبعد رویش را به‌محمدبن‌اشعث کرد و گفت :

ـ ازتو تمنا دارم که این ماجرا را به‌ابوعبدالله‌الحسین بنویسی و اورا ازنیمه راه باز گردانی .

محمدبن اشعث هم پذیرفت که این خواهش‌را انجام‌دهد.

بازهم قدامة‌بن سعد مینویسد :

« مسلم‌بن‌عقیل‌را بدین‌ترتیب بکاخ حکومتی آوردند.

درتالار انتظارکاخ گروهی ازاشراف نشسته‌بودند تا بحضور عبیدالله‌بن‌زیاد باریابند .

مسلم بدور خود نگاهی کرد . چشمش بکوزه‌ی‌سرشار از آب زلال افتاد. گفت :

ـ ازاین آب جرعه‌ای بمن‌دهید .

مسلم بن عمرو باهلی که ازملتزمین‌رکاب ابن زیاد بود در جواب‌او گفت :

ـ می‌بینی چه آب سرد وگوارائی است یك قطره ازاین آب نخواهی چشید . زیرا نصیب تو حمیم جهنم است .

مسلم‌بن‌عقیل فرمود :

ـوای برتو ، مادر بعزای تو بنشیند. چه سنگدل وفرومایه‌ای تو ! این توئی ای پسر باهله که باید بجهنم درآئی و از حمیم جهنم بنوشی .

و بعد برزمین نشست و پشت بدیوار داد .

عمروبن حریث که شاهد این جریان بود بغلامش دستور داد که از خانه‌ی او برای مسلم بن عقیل آب آوردند و سیرابش کردند .

مدرك بن‌عماره میگوید .

عمارةبن‌عفیه غلام خودرا که نسیم نامیده می‌شد بدنبال آب فرستاد . کوزه‌ای آب که رویش دستمالی انداخته‌بودند با یك قدح بآنجا آوردند .

برای مسلم‌بن‌عقیل درآن قدح آب ریختند اما هربار که مسلم لب‌بقدح میزد آن قدح‌ازخون‌لبان‌مسلم‌لبریزمیشدتاآنجا که دندانهای پیشین او بقدح افتاد .

تشنه لب خودرا بکنار کشید و گفت :

الحمد ولله اگر ازاین آب نصیبی‌داشتم مینوشدمش .

***

فرمان آمد که مسلم‌را بحضور ببرند.

مسلم‌بن عقیل از دربارگاه درآمدولی به‌عبیدالله بن زیاد سلام نداد!.

پاسبانی که ویرا به‌بارگاه ابن‌زیاد برده‌بود گفت:

ـ چرا بر امیر سلام نکرده‌ای.

مسلم جوابش داد که اگر امیر بقتل من کمر بسته سلامی برایش ندارم ولی اگر از خون من بگذرد بر او بسیار سلام خواهم کرد.

عبیدالله بن‌زیاد گفت:

ـ قتل تو حتمی‌است.

ـ اینطور است؟

عبدالله بن‌زیاد درجوابش گفت:

ـ اینطور است.

ـ پس بگذار وصایای خودرا به‌وصی خود باز گویم.

ـ آزادت می‌گذارم که هرچه میخواهی بگوئی.

مسلم بن‌عقیل درمیان حاشیه‌نشینان ابن‌زیاد نگاهی گردانیدو چشمش بعمربن‌سعدبن‌ابی‌وقاص افتاد.

ـ میان من‌و تو رشته‌ی‌رحامت برقراراست. عمر!. بتو حاجتی دارم‌و رحامت ایجاب میکند که‌حاجت‌مرا برآوری.

برخیز بامن بگوشه‌ای بیا زیرا وصیت‌های من محرمانه است

عمربن سعد امتناع کرد ولی عبیدالله‌بن‌زیاد گفت :

ـ این امتناع چیست ؟ چرا نمیخواهی سخنان پسر عمت را بشنوی ؟

عمربن سعد تسلیم‌شد و با مسلم بگوشه‌ای تالاررفت اما ازچشم عبیداللهٔ پنهان نشده‌بودند.

مسلم‌بن‌عقیل گفت :

ـ من در این شهر طی مدتی که اقامت داشتم مبلغی مدیون شده‌ام دین مرا اداکن تا از قیمت غلات من در مدینه پول تو بتو باگردد .

وصیت دوم من پیکر من است . ازعبیدالله بن زیاد جنازه را بازگیر و بخاکش بسپار .

و اما وصیت سوم من :

هرچه زود بسوی حسین‌بن علی بنگار و اورا از راهی که به‌پیش گرفته‌بازگردان .

عمربن سعد ازجایش برخاست‌وبه عبدالله گفت :

آیا میدانید وصایای‌مسلم‌بن‌عقیل‌چه‌بوده‌است ؟

ابن‌زیاد گفت :

ـهرگز خیانت‌کاررا امین‌مشمارید .

کنایه‌ای بود که به‌عمربن‌سعد برمیخورد. معهذا عمر بن سعد توضیح داد که مسلم چنین وچنان وصیت کرد.

ابن زیاد گفت:

ـ اموال تو بتوتعلق دارد. میخواهی دیون مسلم را بپرداز و میخواهی مضایقت کن... واما حسین‌بن‌علی ... تا روزی که بسوی‌ما دست تعرض درازنکند مارا با اوکاری نیست... و جنازه‌ی مسلم بن عقیل ... ما این جنازه را بتو نخواهیم سپرد. وشفاعت ترا در باره‌ی آن نخواهیم پذیرفت زیرا مسلم بر ضد ما علم خلاف برافراشت و بقتل ما کمر بست.

وبعد رویش‌رابطرف مسلم بر گردانید و گفت:

ـ اگر من ترا نکشم خدایم بکشد. من‌ترا بصورتی خواهم کشت که تاکنون دراسلام سابقه‌ای نداشته باشد.

مسلم‌بن عقیل چنین‌جواب داد:

ـ البته. توسزاواری که دراسلام قتل جدیدی بوجود بیاوری فطرت تو اقتضا دارد که از خباثت ودنائت ودست و پا بریدن ومثله کردن‌دریغ نورزی. هیچکس‌ازتوبه‌این‌قبایح وشنایع‌سزاوارترنیست.

ابن‌زیاد فریاد کشید:

ـ ببام قصرش ببرید، همانجا گردنش را بزنید.

وبعد گفت:

ـآنکس که امروزحریف مسلم بود واز دست او زخم برداشته

بود کجاست ؟

وی بکیربن حمران بود حضوریافت .

ـ بایدقاتل‌اوتوباشی؟

بکیربن حمران مسلم‌بن عقیل‌را دست بسته ببام قصربرد .

مسلم درطی این جریان بذکراستغفاروصلوات برمحمد وانبیاء وفرشتگان سرگرم بود .

مسلم دراین‌رازونیازمیگفت :

ـ خدایا میان ما وقومی که بما دروغ گفتند وفریبمان دادند و تنهایمان گذاشتند وبدست دشمنمان سپردند حکومت کن .

بکیربن حمران مسلم‌بن عقیل‌را بربام قصردرآن‌قسمت که به بازارکفشگران مشرف‌است‌برد وبرلب‌آن شرفه گردنش ازدم‌شمشیر گذرانید.

ابتداسرش‌وبعد پیکرش‌راازلب‌آن مهتابی بکف بازارانداخت.

یوسف‌بن زید میگوید :

ـ این‌شعرها ازعبدالله‌بن زبیراسدی دروصف این‌ماجرا سروده شده‌است .

گفته میشودکه سراینده‌ی این قطعه فرزدق شاعرمشهور قرن دوم است .

اگر ندانی که مرگ چیست

بسوی هانی‌بن‌عروه ومسلم‌بن عقیل‌بنگر

آن قهرمان را به‌بین که شمشیر چهره‌اش‌ را شکافته
وآن‌دیگر را به‌بین که آغشته‌بخون از بام‌قصر فرو افتاده‌است
پیکری‌را می‌بینی که برودت مرگ‌رنگش‌را برده
وخون تازه‌ای را می‌نگری که‌همچون‌سیل‌روان‌است
فرمان‌امیر این‌دوشخصیت‌را دریافته‌واکنون
بصورت خبرغم‌انگیزی ببادیه‌ها وصحراها‌ارمغان‌میروند.
آیا «اسماءِ احمق» بایدآزادانه برمرکب سوارشود.
درعین‌اینکه قبیله‌ی‌مدحج مرگ‌اورا طلبیده‌بود.
بدوراوقبیله‌ی مراد میچرخند وهمگان
خواه خبرجووخواه‌خبر گذارتحت‌مراقبت‌قراردارند.
اگرشما نتوانید خون برادرتان را بجوئید
بزنان‌سیه‌کاری میمانید که دربرابرآنچه‌میدهندمزداندکی میگیرند .

***

گفته‌اقد که حسین‌بن‌علی‌بنابگزارش مسلم‌بن‌عقیل « گزارشی که حاکی ازاجماع وانفاق مردم عراق بود» تصمیم گرفت حجاز را بقصدعراق ترک گوید.

عبدالله‌بن زبیرهم دراین‌هنگام سرازبیعت یزیدبرتافته درمکه بسرمیبرد وآرزومندبود که بخاطرخود از مردم حجاز بیعت بگیرد . بنابراین وجود حسین‌بن علی درمکه سد بزرگی میان او وآرزوی او بنیان کرده بود

بسیاردوست میداشت حسین‌بن‌علی ازمکه بدر رود واین حصار فروبریزد تا درمکه وحجازشخصیت اوشخصیت علیاشمرده شود .

اومیدانست تاحسین‌بن علی درمکه بسر میبرد هیچکس دست بیعت بدست‌اونخواهدداد .

بدیدارا باعبدالله‌الحسین رفت وازاوپرسیدچه‌خبراست.

حسین‌بن‌علی‌ماجرا را برای اوتعریف کرد واز گزارش رضایت بخش مسلم‌بن‌عقیل‌سخن گفت :

ــ بنابراین چرا دراین شهرآرام نشسته اید . بخدا اگر یك ــ چنین فرصت برای من پامیداد یك‌لحظه دراینجا نمیماندم .

عبدالله‌بن زبیرتامیتوانست حسین‌بن علی‌را بقیام تحریك کرد وبعد بخانه‌ی‌خویش باز گشت .

بدنبال اوعبدالله عباس پیداشد ودید که حسین‌بن‌علی‌سخت‌مصمم است ازمکه بدررود .

باحیرت گفت :

ــ بکجا میخواهی‌بروی؟ بشهری که‌مقتل‌پدرتوعلی‌بن ابیطالب است بسوی مردمی که پدرت را کشتند و برادرت را ازخلافت خلع کرده‌اند وهدف نیزه‌اش قراردادند. من‌هر گزدراین‌قوم‌وفانمیبینم.

ابوعبدالله نامه‌های مردم کوفه‌را بابن‌عباس‌نشان داد و گفت:

ــ این‌نامه‌هارا بمن نوشته‌اند . واینهم نامه‌ی مسلم‌بن‌عقیل‌است که ازاجتماع وانفاق این‌قوم حکایت میکند .

ابن عباس گفت :

ـ اکنون که خود میخواهی بسوی کوفه عزیمت کنی. هر گز زنان وفرزندان خودرا همراه خویش نساززیرا پیداست که‌ترامیکشند وسزاوارنیست زنان وفرزندان توشاهد این ماجرا باشند. آنچنانکه عثمان‌را پیش‌چشم زن‌ها وبچه‌هایش بخون کشیده‌اند.

ابوعبدالله‌الحسین این‌پیشنهادرا نپذیرفت وبا عیال‌واطفال‌خود ازحجازخیمه بیرون زد.

* * *

آنکس که درفاجعه‌ی یوم لطف حضورداشت می گوید:

« درآن‌روززنان وخواهران‌ابوعبدالله‌بهوای جوانانی که‌شهادت می‌یافتند ازخیمه‌ها بیرون میدویدند وجزع میکردند.

ابوعبدالله این‌منظره‌ی دلخراش را میدید می گفت :

ـ آفرین برعبدالله‌بن عباس که میدانست چه‌خواهد گذشت.

***

حسین‌بن‌علی از پیشنهاد عبدالله‌بن‌عباس سرباز زد. پسر عباس برای‌آخرین‌بارچنین گفت :

ـ بخداا گربدانم که بآرزوی خویش‌خواهم‌رسید به‌موی سر و چاك گریبانت چنك‌می‌اندازم وترابمحیطی‌میکشانم که مردم‌دربرابر توزانوزنند و حلقه‌ی طاعت تو بگردن اندازند ولی افسوس که باین آرزوامیدی ندارم. ومیدانم قضای الهی حتمی‌الاجراست وآنچه مقدر

است محقق خواهدبود.

وبعد گریه کردو باحسین بن‌علی وداع گفت وازخدمتش برخاست حسین بن‌علی بسوی عراق روی نهاد ودرهمان روزابن‌عباس توی کوچه عبدالله بن‌زبیررا دیدار کرد وبمناسبت مقام این‌شعرها را گواه گرفت:

بالك من قبرة بمعمر

خلالك الجو فبيضي واصفري

خوش‌باش ای «قبره» دراین‌جایگاه

درفضای آزادپرواز کن تخم بگذاروخوش بخوان

و نقري ما شئت ان تنفري

هذاالحسين خارجاًفاستشبري

تا میتوانی منقار بزن

اینست حسین که مکه‌را ترك گفته برتومژده باد

وگفت:

ـ حسین بن علی بعراق رفت وحجازرا برای توآزاد گذاشت.

***

ابومحنف می گوید:

ـ عبیدالله بن زیاد فرمان داد که حربن یزید ریاحی راه‌عراق را بروی حسین‌بن علی ببندد.

وحسین‌بن‌علی همچنان ازحجازبسوی عراق‌می‌آمد.

درطی‌راه بادونفرعرب ازقبیله‌ی بنی‌اسد برخورد کرد.

ازاین دواعرابی خبر کوفه پرسید :

درجوابش گفتند :

ـ قلب‌های‌مردم ترا میخواهد ولی‌شمشیرهایشان برضدتوآخته است . ازاینراه باز گرد .

ازحال مسلم‌بن عقیل جستجو کرد . درجوابش گفتند :

ـ مسلم‌بن‌عقیل بقتل‌رسیده‌است .

ابوعبدالله افسوس خورد وفرمود :

اناالله وانااليه راجعون

فرزندان‌عقیل که ملتزم رکاب اوبودند گفتند :

ـ تا ما خون مسلم را از کشندگانش نجسته ایم باز نخواهیم گشت هرچند که همه‌ی مابخاك وخون‌فروغلطیم .

دراین‌هنگام حسین‌بن علی بهمراهان‌خود فرمود :

ـ هر کس که میخواهد مارا ترك گوید ازهمینجا راه خویش بپیش گیرد . من‌بیعت خودراازسرهمه برداشته‌ام .

عربهائی که همراه او تاآنجا آمده بودند پراکنده شدند جز اهل‌بیت اوو گروهی ازیاران وفادارش کسی بااونماند .

ازآنجا منزلی دیگر بسوی کوفه پیش رفتند . درآن منزل با حربن یزید برخورد کردند .

هنگامیکه چشم همراهان حسین بن علی به سپاه حر ریاحی افتاد بانك تکبیردرفضا طنین انداخت .

ابوعبدالله‌الحسین پرسید بخاطر چه‌چیر الله‌اکبر گفتید؟

ـ در گوشه‌ی بیابان نخلستان دیده ایم.

گوینده‌ای گفت:

ـ دراین بیابان هرگز نخلستانی نبود گمان میکنیم که آنچه می‌بینیم گوش اسبها ونوك نیزه‌هاباشد.

حسین‌بن‌علی فرمود:

ـ بخدامن‌نیزچنین می‌بینم.

معهذا برفتارخود ادامه دادند. حربن‌یزید ریاحی بنابه‌فرمانی که داشت راه‌برویشان گرفت. وتوضیح داد که من‌مجبورم شمارا در هربیابان که دریابم همانجا جبراً پیاده‌تان کنم وبرشماسخت بگیرم و نگذارم ازجای خود بجای دیگررخت بکشید.

حسین‌بن علی فرمود:

ـ بنابراین باتوخواهم جنگید. بهوش‌باش که خون من مایه‌ی شقاوت تونشود. مادربرتوبگرید.

حرریاحی درجواب گفت:

ـ اگرجزتو. انسان دیگری ازعرب «هر که میخواهد باشد» نام مادرمرا اینچنین بزبان می‌آورد درپاسخ نام مادرش با همین تحقیر ادا میکردم ولی‌خدامیداند که من ازمادرتوجزبازیباترین وعالیترین تعبیری که ممکنست یادنخواهم کرد.

حسین بن علی و حربن یزید با هم راه پیمودند تا بمنزلی که

«افساس مالك» نامیده میشد رسیدند .

حر ریاحی در اینجا جریان را بعبیدالله‌بن زیاد گزارش کرد .

***

عقبه‌بن‌سمعان میگوید :

ـ هنگامیکه از «قصرمقاتل» بار بستیم پـاره‌ای راه پیمودیم . حسین‌بن علی همچنان بر پشت زین بخواب رفت . لحظه ای چند در خواب بود وبعد سر برداشت ودوبار گفت :

الحمدلله‌رب‌العالمین . انالله وانااليه راجعون

علی‌بن‌الحسین که در کنارپدرمر کب میراند پیش‌آمدو گفت :

ـ فدای توشوم علت این سپاس واسترجاع چه‌بود ؟

ابوعبدالله درپاسخ پسرش گفت :

ـ هم اکنون دررؤیای خویش دیدم ای پسرمن! مردی براسبی سواربود ومی گفت :

« این‌قوم دراین راه با مرك همسفرند »

ومن چنین دانسته‌ام که این‌خبرمرك ماست بما میرسد .

علی‌بن الحسین گفت :

ـ امیدوارم چشمان توپدرهرگز نبیند اما بگو ببینم مگرما برحق‌نیستیم .

ـ آری بخدائی که بندگان بسوی اوبازمی گردندحق‌باماست.

ـ بنا براین ازمرك باکی‌نداریم .

حسین‌بن علی درپاداش این‌شهامت بپسرجوانش گفت :

جزاك‌الله خیرماجزی ولد عن والده

بهترین جزائی که پسری از پدرش می گیرد خدا تو نصیب تو کند ای پسرمن .

***

عبیدالله‌بن زیاد فرمان حکومت ری را بنام عمربن سعد بن ابی وقاص امضاء کرده بود(۱) .

هنگامیکه خبرعزیمت حسین‌بن علی باو رسید عمربن سعد را احضار کرد و گفت :

ـ بسوی حسین‌بن علی بسیج کن واورا ازمیان بردار و پس از انجام این‌وظیفه راه ری پیش گیر

عمربن‌سعد ازاین وظیفه امتناع کرد :

ـ ازامیرمیخواهم معذورم بدارد .

عبیدالله‌بن زیاد گفت :

ـ حرفی‌نیست . هم ازاین‌وظیفه و هم از حکومت ری معذورت میدارم .

عمربن‌سعد که حکومت خودرا درخطردید گفت :

ـ پس آزادم بگذارید تا بتصمیم خود بیندیشم .

---

(۱) «ری» در دوران حکومت بنی‌امیه ضمیمه‌ی خراسان بودووالی این منطقه ازایران تحت‌فرمان حکام عراق حکومت میکرد .

آن‌شب‌را باندیشه گذرانید وفردا بکاخ‌حکومت‌آمد و گفت:

ـ آماده‌ی‌فرمانم .

عمربن سعد بدستور عبدالله زیاد با سپاه کوفه به‌جنك حسین‌بن علی‌عزیمت کرد .

هنگامیکه عمربن سعد با نیروی خود بابو عبدالله الحسین نزدیك‌شد ابوعبدالله درمیان‌اصحاب خود برپای خواست واین‌خطابه‌ی کوتاه را ایراد کرد :

خداوندا تومیدانی که من قومی ازاصحاب خویش وفادارتر واز اهل‌بیت خویش‌نیکوکارتر نمی‌شناسم .

ازخدا میخواهم ای اصحاب‌من ، ای اهل‌بیت‌من ! که بپاداش‌این وفاداری ونیکوکاری جزای خیرتان‌دهد . چه نیکوبرابری وبرادری کرده‌اید . این‌قوم که اکنون در برابرما علم خلاف بر افراشتند جز من کسی‌را نمی‌جویندووقتی‌مرا بقتل‌رسانند هر گونه دیگری‌نخواهند پرداخت بنابر این آماده باشید ، شب هنگام رخت بربندید ، از ظلمت شب فرصت بگیرید و در این بیابان پراکنده شوید و جان بسلامت بدربرید .

عباس‌بن علی بن ابیطالب وبرادرانش وعلی پسرش . وفرزندان عقیل یکصدا گفتند :

معاذالله . قسم باین‌ماه محترم هرگزازدامن تودست برنخواهیم داشت ، ترا ترك کنیم؟ پس درپاسخ مردم چه گوئیم و مردم بما چه

خواهند گفت.

این سزاوار است که جواب ماچنین باشد:

« ما بزرگ خود و پیشوای خود و پیشوا زاده‌ی خود و ستون خاندان‌خودرا دربرابر شمشیر دشمن تنها گذاشتیم. اورا با نیزه‌های خونریز ومردم خونخوار رها کردیم وبهوای زندگانی از پیرامونش گریختیم.. هرگز. هرگز. بلکه باتو زندگانی خواهیم کرد و با تو خواهیم مرد.

دراینجاابوعبدالله‌الحسین به گریه درآمد. واصحاب اونیز با او به گریه افتادند.

ابوعبدالله ازنو درحقشان دعا کرد و بعد دستور فرمود خیمه‌ها برافرازند.

* * *

علی‌بن‌الحسین «زین‌العابدین» حدیث می کند.

درآن شب. من با پدرم نشسته بودم. او شمشیر خویش‌را برای جنگ آماده میساخت.

« جون » برده‌ی‌آزاد شده‌ی ابوذر غفاری رضوان‌الله علیه نیز حضورداشت.

پدرم که باشمشیرش سرگرم بود این رجزرا پیش خود زمزمه می کرد.

یاد هر اف لك من خلیل
کم لك فی‌الا شراق والاصیل

ای دنیا تف بدوستی تو باد

در بامدادان و شامگاهان چه‌بسیار

من صاحب و ماجد قیتل
والد هر لایقنع با البدیل

مردم شریف ومجید به‌قتل میرسند

و جهان دراین فجایع بیمانند است

والا مرفی ذاك الی الجلیل
و کل حی سالك سبیل

سرنوشت همه بدست پروردگار است

و هر زنده‌ای راه مرا خواهد پیمود

من دریافتم که پدرم چه‌می گوید واز چه حادثه‌ای خبرمیدهد.
گره گریه گلویم را میفشرد ومعهذا خودمرا نگاهمیداشتم .

اما عمه‌ی من وقتی این‌سخنان راشیید نتوانست خودداری کند.
ازخود بیخودشد و گریبانش‌را چاك‌زده وبه‌چهره‌ی‌خویش سیلی‌نواخت
وسربرهنه ازخیمه بیرون‌دوید وفریاد کشید :

واثکلاه . و اخرناه . لیت‌الموت اعدمنی‌الحیات
یا حسیناه . یاسیداه یا بقیة اهل بیتاه

تواین چنین اززندگی امید بریده‌ای ؛ اینهمه مأیوس مانده‌ای؛

چنان است که امروز جد من رسول‌الله ومادرم فاطمه‌ی زهرا وپدرم علی مرتضی وبرادرم حسن مجتبی ازجهان رفته‌اند ای یادگار گذشتگان من. ای‌پناه خاندان ودودمان من.

پدرم به‌او فرمود :

ـ خواهرم. اگرمرغ قطارا آزاد بگذارندآسوده خواهدخوابید «یعنی اگر دست‌از جان‌من بردارند من‌هم به گوشه‌ای پناه‌خواهم‌برد»

عمه‌ام ازاین سخن به‌خروش آمد و گفت :

ـ تو پناه میجوئی وپناهی نداری؟ این سخن توسخت‌تر بجانم آتش میزند. این‌آرزوی تو انبوه غم‌را سنگین‌تر به قلبم میفشارد . و بعد بیهوش‌شد وبرزمین افتاد.

پدرم پیش رفت وآنقدر قسمش داد و نوازشش کرد تا به حرم بازش گردانید. «١»

به ماجرای عاشورا بازگردیم

ابوعبدالله‌الحسین به‌عمربن سعد پیام‌داد :

ـ ازمن چه‌میخواهید. من به‌شما سه‌پیشنهاد دارم.

ازسیاق کلام پیداست که این‌حدیث ناقص‌روایت‌میشود. وآنچه‌درست است همان‌روایت مشهوراست که زینب‌عقیله دختر امیرالمومنین به برادرش ابوعبدالله ارواحنا فداه گفت :

ـ مارا بمدینه بازگردان .

وامام‌درجواب خواهرخود این‌ضرب‌المثل را **«لوترك القطالنام»** شاهدآورد .

۱ـ بگذارید به‌شام سفر کنم ودست بدست یزید بگذارم

۲ـ بگذارید از راهی که آمده‌ام به‌حجاز باز گردم.

۳ـ بگذارید به مرزی از مرزهای کشور اسلام پناه برم و در آنجا بمانم.

عمر بن سعد از این پیشنهادها بوی صلح شنید وخوشنود شد. گمان برد که ابن زیاد هم این پیشنهادها را خواهدپسندید.

بیدرنك طی گزارشی این پیشنهادها را به عبیدالله بن زیاد اعلام کردواضافه کرد که اگر مردی ازمردم «دیلم» به‌حکومت اسلام‌چنین پیشنهاد کند وخواهشش قبول نشود مسلمامظلوم خواهدبود اماعبیدالله بن زیاد درپاسخ عمر بن سعد چنین نوشت :

« .. مثل اینکه هوس راحت طلبی وآسایش‌جوئی ترا باین نامه واداشته است . هرچه زودتر آتش جنك‌را برافروز . با او جنك کن و براو سخت‌بگیر تابحکومت من سرتسلیم فرودآورد . جزتسلیم ازاو هیچ پیشنهادی‌را مپذیر .

ابوعبدالله‌الحسین درجواب این‌سخن فرمود:

ـ هرگز. محال است که در برابر پسر مرجانه سرتسلیم پیش آورم .

عبیدالله‌بن‌زیاد بدنبال این‌فرمان شمر بن ذی‌الجوشن ضبابی‌را بکربلا فرستاد تابا عمر بن سعد در جنك همکاری کند بعلاوه ویرا به قتال وجدال وابدارد.

به روز جمعه دهم ماه محرم‌الحرام سال‌شصت‌ویکم هجرت ابن‌سعد جنك راآغاز کرد.

اصحاب ابوعبیدالله‌الحسین «ارواحنافداه» یکی پس‌از دیگری بمیدان جهاد می‌شتافت. آنقدرمی‌جنگید تابخاك وخون فرومی‌غلطید.

مداینی‌ازطریق اهل‌البیت «علیهم‌السلام» روایت‌می‌کند:

نخستین کسی که ازآل ابوطالب در واقعه‌ی طف به قتل رسید علی‌بن‌الحسین بود.

بمیدان‌تاخت واین رجزرا انشاد کرد.

انا علی بن الحسین بن علی

نحن و بیت‌الله اولی بالنبی

من علی پسر حسین بن علی هستم

قسم بخانه‌ی‌خدا که‌مابه‌پیامبرازهمه‌نزدیکتریم

من شبث ذاك ومن شمر لدعی

اضربکم بالسیف حتی یلتوی

ما ازشبث‌بن‌ربعی‌وشمرضبابی به‌پیامبر نزدیکتریم

من‌باشمشیرتاآنجامی‌جنگم که‌تیغه‌اش بخودبپیچد

ضرب غلام هاشمی علوی

ولاازال‌الیوم احمی عن ابی

ضربت‌من ضربت‌جوانی ازآل‌هاشم وعلی‌است

امروز همچنان از پدرم حمایت خواهم کرد

چند بار بر سپاه کوفه حمله ور شد و صفوف دشمن را از هم درید .

مره بن منفذ عبدی نگاهش کرد و گفت گناهان عرب بگردن من باد اگرمادرش را بعزایش ننشانم ، او همچنان اسب میتاخت و می‌جنگید . در گرما گرم این‌جنگ مره‌ی عبدی ازپشت‌سر بانیزه بر اوحمله برد وبخاک‌ش افکند. سپاه کوفه دورش حلقه زدند وباشمشیر پاره پاره‌اش کردند .

حمیدبن‌مسلم می گوید : گوئی‌هم اکنون آوازحسین بن‌علی را میشنوم که فریاد می کشد :

ـ خدا بکشد آن قوم را که ترا کشتند ای پسرك من . چه جرأتی بکار بردند که از خدا نترسیدند و حرمت رسول‌الله را نا چیز گرفتند و بعد گفت :

ـ پس ازتوخاك بردنیا باد ـ

بازهم حمیدبن‌مسلم گوید :

ـ انگار زن زیبائی را که همچون خورشید میدرخشد می‌بینم که‌شیون می کشد :

یا حبیباه . یابن اخاه پرسیدم این زن کیست ؟

گفتند :

ـ وی زینب دخترعلی‌بن ابیطالب است .

این زن همچنان میدوید تا خود را برجنازه خونین‌علی‌انداخت

در این هنگام حسین بن علی است آن زن را گرفت و به خیمه بسرش گردانید.

وبعد بسوی پسرش وجوانانش برگشت و گفت:

ـ برادرتان را اززمین بردارید.

جنازه‌اش را برداشتند ودر کنار خیمه‌ها بر خاك گذاشتند سعید ـ بن ثابت میگوید:

ـ هنگامیکه علی‌بن‌الحسین بسوی میدان جنك عزیمت داشت پدرش حسین بن علی به گریه آمد و گفت پروردگارا تو بر این قوم گواه باش اکنون جوانی بسویشان میرود که ازهمه‌مردم به رسول‌تو شبیه تر است.

آن‌جوان برصفوف دشمن حمله‌آورد. درخلال حملات خود به پیش پدربازمی گشت ومی گفت:

ـ تشنه‌ام بابا!

حسین بن‌علی‌جوابش میداد:

ـ صبر کن ای‌عزیزمن. هنوزروز امروزشام نشده رسول‌الله‌تراا‌ز کاسه‌های بهشت سیراب خواهد ساخت.

علی‌بن الحسین‌حملات خود.را تکرارمی کرد تاسرانجام تیری به حلقش رسید وحلقش را درید «۱»

۱ـ پیداست که دراین روایت اشتباهی باقتل علی بن‌الحسین الاصغر رخ‌داده است.

وی درخون خون می‌طپید ومی گفت :

ـ درود برتو باد پدرم جد من رسول‌الله برتو سلام میفرستد و می گوید بسوی ما بشتاب .

بدنبال این سخن شهقه‌ای کشید وجان سپرد .

***

سپاه کوفه ابوعبدالله الحسین « اروا حنافداه » را احاطه کرده بودند. کودکی از خیمه ها بسوی میدان جنك میدوید . زینب دختر علی« علیهاالسلام » بدستور برادرش اورا به‌آغوش کشیده بود نمی ـ گذاشت فرار کند .

بالاخره ازمیان بازوهای‌عمه‌اش گریخت و خود رابه ابوعبدالله رسانید .

ابجربن کعب باشمشیرخود برحسین‌بن‌علی‌حمله‌آورد .

پسرك دلیرانه به بجر گفت :

ـ وای برتوای زاده خیث . تومیخواهی عمویم را بقتل‌رسانی؟

ابجرآن ضربه‌ی هولناك را بر سر این کودك فرودآورد . ولی اوبازوی خود را دربرابر این ضربه سپرقرارداد .

ضربت شمشیر بازوی او را قطع کرد . باینصورت که به پوست آویزانش‌ساخت .

کودك فریاد کشید :

ـ مادر!

ابوعبدالله الحسین به‌آغوشش کشیده گفت :

یاابی اخی احتسب فیما اصابك الثواب فان الله ملحقك بابائك الصالحین .

آرام باش ای برادرزاده‌ی من . مزد این رنج را از پروردگار بستان . خداوند ترا بپدران صالح وپارسایت خواهد رسانید .

***

مردی به‌اردوی ابوعبدالله‌لحسین درآمد وبه مردی که دراین جهاد می کرد گفت :

ـ پسرت را در جنك دیلم به اسارت گرفته‌اند . بیا تا باهم سعی کنیم وبرایش فدا ببریم و ازاسارت نجاتش بدهیم .

اوجواب داد :

من این حادثه را برای خود ثوابی عظیم میشمارم . اما برای من مقدورنیست که این اردو را ترك گویم .

ابوعبدالله الحسین فرمود :

ـ من بیعت خویش را ازتوبرداشتم . بشتاب و پسرت رادریاب. مبلغی که برای فدای پسرت ازقید اسارت لازم است نیزبتومی‌بخشم .

آن مرد گفت :

ـ هر گز. هر گزترك نخواهم کرد . من از کنارتو بروم و در بیابانهاازاعراب‌ترا احوال‌بازجویم؟این محال‌است. ازتودورنخواهم‌شد

و بعد به سپاه دشمن حمله کرد وجهاد کرد و در میدان جهاد

میان خاک و خون بدرود حیات گفت.

رحمةالله علیه و رضوانه

***

ابوعبدالله الحسین «ارواحنافداه» آب می طلبید.

شمر بن ذی الجوشن در پاسخش سخنانی سخیف می گفت «!»

مردی هم از سپاه عمر بن سعد گفت:

می بینی یا حسین که آب فرات همچون شکم مارها موج میزند. ؟

بخدا ازاین آب قطره ای نخواهی چشید و تشنه لب جان خواهی سپرد.

حسین بن علی در پاسخش نفرین کرد:

«خدایا این مرد را تشنه بمیران»

حمید بن مسلم می گوید:

ـ بخدا این مرد را در موقع مرگش دیدم که همی آب میخواست و همی آب مینوشید اما آنچه مینوشید از گلویش فرو میریخت. دوباره آب طلب میداشت و فریاد می کشید:

ـ آبم بدهید که این تشنگی مرا کشت.

آنقدر آب نوشید وقی کرد که بهلاکت رسید.

***

حمید بن مسلم می گوید:

هنگامی که عطش بر حسین بن علی شدت داد برادرش عباس بن علی را با سی نفر پیاده و سی نفر سواره بسوی شریعه ی فرات فرستاد تا برای

وی آب بیاورند.

به‌آب نزدیك شدند . نافع‌بن هلال بجلی پیشاپیش این شصت تن می‌تاخت.

عمروبن حجاج باستونهای مسلح خود ازسپاه عمروبن‌سعدآب را تحت اختیار گرفته‌بود. فریاد کشید:

ـ این کیست که‌بسوی شریعه‌پیش می‌آید ؟

نافع‌بن‌هلال گفت:

ـ من هستم .

ـ خوش‌آمدی‌ای برادرزاده. آمده‌ای چکنی؟

نافع گفت:

ـ آمده‌ایم‌ازاین‌آب که‌دراختیارشماست بنوشیم.

ـ بنوش.

ـ نه . من‌هرگزلب به‌آب‌نمی‌آلایم زیراحسین‌بن‌علی‌تشنه‌است.

عمرو گفت:

ـ نمی‌گذارم . ما را دراینجا قرار داده‌اند تاآب رابروی شما به‌بندیم.

وبدنبال‌این‌سخن با گروهی ازسپاه خود جنبید که‌یاران حسین را ازپهلوی‌اوبراند.

نافع‌به‌پیاده‌هااشاره کردجلوبروید.آب بردارید.

پیاده‌ها کوشش کردند و خود را بـه شریعه رسانیدنـد و مشك‌هـای خـویش را از آب سرشار ساختند و از شریعه بـالا آمدند.

عمروبن‌حجاج باسواران خود جلوی پیاده‌های اردوی حسین بن علی را گرفتند.

عباس‌بن‌علی « علیه‌الصلوات‌والسلام» با کمك نافع‌بن هلال بر قوای عمروبن حجاج حمله‌ور شدند و راه را بروی مشك داران باز کردند. و بدین ترتیب آن چند مشك آب را به خیام اردوی خـود رسانیدند.

قاسم‌بن اصبغ می گوید:

مردی را از قبله‌ی ایان‌بن‌دارم می‌شناختم کـه‌سفید و زیبا بود نا گهان‌دیدمش‌روسیاه. گفتم:

این چه‌ترکیبی‌است پیدا کرده‌ای . نزدیك بود ترا نشناسم . درجوابم گفت:

ـ جوانی نوسال‌را در کربلا به قتل رسانیدم که برپیشانیش نشان سجودبود . این جوان در نیروی حسین‌بن علی جهادمی کرد.

ازآن تاریخ کـه‌کشتمش تا کنون همه شب در عالم خواب بسراغم‌می‌آید و گریبانم‌رامی گیرد ومرا به جهنم‌می‌اندازد. من‌فریاد

می کشم. گذشته از خانواده ام اهل محله ی ما همه فریاد مرا میشنوند . بدین ترتیب تا سپیده دم عذاب می بینم.

قاسم بن اصبغ گفت:

- آن جوان مقتول عباس بن علی علیه السلام بود.

***

هانی بن ثبیت قابضی می گوید:

من درروز طف . با عمرو بن سعد همکاری داشتم . بر گروهی از سواران فرمان میدادم.

پسری از فرزندان ابوعبیدالله الحسین هراسان به میدان دویده بود. وحشت زده به چپ و راست نگاه می کرد.

مردی از ما « ۱ » بسوی او اسب تاخت . وقتی نزدیك او رسید از اسبش پیاده شد و آن کودك را از دم تیغ گذرانید.

***

حمید بن مسلم می گوید:

- شمر ضبابی بر خرگاه حسین حمله آورد . تا خیمه گاه او پیش رفت.

ابوعبدالله الحسین فریاد کشید.

« ۱ » گفته میشود این مرد خود « هانی بن ثبت » بود .

ويللم . ان لم يكن لكم دين فكونوا احرارا في دنياكم . فرحلى لكم عن ساعة مباح .

اگر دین ندارند وای بر شما دست کم در دنیا مردمی آزاده باشید . خیمه گاه من ساعت دیگر در اختیار شماست .

شمر شرم کرد و از خیام آل رسول الله عنان باز کشید . حسین بن علی شخصاً می جنگید .

در این هنگام هیچکس را نداشت ، پسرش . برادرانش برادرزادگانش . پسر عمو هایش همه بخاک و خون خفته بودند او تنها بود .

(ذرعه بن شریك) بر او حمله برد و شمشیر خود را بر شانه ی چپش فرود آورد . این ضربه او را از اسب فرود انداخت .

ابو الجنوب زیاد جعفی و قثعم و صالح یزنی و خولی بن یزید .هر کدام در این جنایت عظمی سهمی داشتند . آنکس که سرش را از بدن برداشت سنان بن انس نخعی بود .

گفته میشود شمر بن ذی الجوشن صنبابی آن خون پاك را بر خاك ریخت .

خولی بن یزید سر مطهر او را به کوفه برای عبیدالله بن زیاد برد .

عبیدالله بن زیاد فرمان داد که بر سینه و پشت و پهلوی حسین اسب بتازند .

***

خانواده‌ی اورا اسیرانه‌بسوی کوفه کوچ‌دادند .

ما درمیان این‌کاروان که‌به کوفه‌میرفت ازجنس‌مرد عمروزید و حسن از (بنی‌الحسن) وعلی‌بن‌الحسین‌از (بنی‌الحسین) و از زبان زینب‌عقیله‌وام کلثوم‌دختران‌امیرالمومنین‌علی وسکینه‌دختر‌حسین‌بن علی(ارواحنافداه) رانام‌میبریم .

هنگامی که‌اسرای کربلا در دمشق بریزید در آمدند . قاتل ابوعبدالله‌این‌شعرها را انشاد کرده و بدین ترتیب از جنایت خود سخن گفت .

املاء رکابی فضه اوذهبا
انی قتلت الملك المحبا

رکاب‌مرا ازسیم ورز آکنده ساز
این‌منم که‌پادشاهی‌عظیم‌شأن‌را کشته‌ام

قتلت خیر الناس اماً و ابا
و خیر هم اذنیسبون النبا

من . بهترین‌شخصیت هارا ازبهترین
پدران ومادران‌وخاندان‌ها به‌قتل‌رسانیده‌ام .

وبعد سر مطهر ابوعبدالله را در حضور یزید گذاشتند . این سردرطشتی‌قرارداشت.

یزید با قضیبی که درکف داشت به‌دندانهای او می‌کوفت ومی گفت :

از آن کسان که بر ما ستم کنند سر می‌شکنم

هرچند وجودشان برای ما گرامی باشد

گفته‌شد این سخن‌از عبیدالله‌بن‌زیاد است . واین ابن‌زیاد‌بود که‌بر دندانهای‌مقدس‌پسر‌پیغمبر‌چوب مینواخت .

ونیز گفته میشود که‌یزیدبن معاویه در این هنگام ازشعر‌های‌عبدالله بن‌زبعری شاعر بت‌پرست قریش‌بعنوان شاهد مقام یاد کرده‌بود.

لیت اشیاخي ببذر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الاسل

ایکاش پدران‌من که‌درجنك بدر بقتل‌رسیده‌اند میدیدند

قبله‌ی خزرج‌از طعن‌نیزه چه‌ها می کنند

و قتلنا القرم من‌اشیاخنهم

وعدلنا هم ببدر فاعتدل

ماازبزرگانشان‌قهرمان‌هارا‌بخاك فرو‌انداختیم.

ورشکستگی‌های‌خودرادر(بدر)جبران کرده‌ایم

***

یزیدبن‌معاویه فرمان دادعلی‌بن‌الحسین‌رابحضورش‌ببرند .

ازاو پرسید :

اسم‌تو‌چیست .

گفت‌علی‌بن‌الحسین .

ـ مگرعلی‌بن‌الحسین را خدا نکشته ؟

علی زین‌العابدین جواب داد :

ـ برادری داشتم ازمن بزرگتربودوعلی نامیده میشد. اوراشما کشته‌اید .

یزید گفت :

ـ نه . اورا خدا کشته .

علی‌بن‌الحسین به این‌آیت شریفه از کلام کریمه انشادفرمودند:

الله یتوفی الانفس حین موتها

جانهای همه را بهنگام مرك پروردگارمی‌ستاند .

یزید سخن دیگرگونه کرد و این‌آیه را تلاوت کرد :

ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم

هرچه می کشید ازدست خود میکشید .

علی‌بن‌الحسین درپاسخ او به این‌آیه تمسك جست :

ما اصاب من مصیبة فی‌الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها . ان ذلك علی‌الله یسیر

هیچ حادثه در زمین‌صورت نگیرد وهیچ مصبب جانهای شمارا درنیابد مگرآنکه پیش ازپیدایش جانها وقوع‌آن حوادث ومصائب‌در «کتاب» تقدیرشده باشد.

این تقدیربرای ذات پروردگارکارآسانیست .

مردی ازمردم شام برجست و گفت :

ـ بگذارمن این جوان را بکشم .

زینب دختر امیرالمومنین علی بن الحسین را بآغوش کشید و خویشتن را همچون سپربلا دربرابراو گرفت .

مرد دیگربرخاست و گفت :

ـ این دختررا بمن ببخشید تا کنیزخویشتن سازم «۱»

زینب عقیله فرمود :

ـ نه . این آرزو برای تو صورت پذیرنیست . حتی برای یزید هم غیرمقدور است الا آنکه دین اسلام را ترك گوید .

علی‌بن‌الحسین به یزید گفت :

ـ اکنون که میخواهی مرا بـه قتل رسانی اگرمیان تو و این زنان رشته‌ی رحامتی برقراراست کسی را همراهشان ساز تابه مدینه بازشان گرداند .

یزید به رقت آمد و گفت :

ـ کسی جزتو همراهشان نخواهد بود .

و بعد فرمانش داد که برمنبررود و در برابرازدحـام مردم از کردار پدرش پوزش بخواهد .

علی بن الحسین برمنبر رفت و پس حمد و ثنـای پرورد گار چنین گفت :

---

(۱) مرادش فاطمه بنت‌الحسین علیه‌السلام بود.

آنکس که باما آشناست ما را می‌شناسد و من اکنون خودرا ناآشنا بآن می‌شناسم

منم علی بن‌الحسین . من پسرمردی باشم که «بشیر» و «نذیر» بـود . نیکوکاران را بـه بهشت بشارت میداد و بدکاران را از دوزخ میترسانید .

پسر کسی نیستم که همچون چراغی درخشان فراراه مردم‌قرار داشت وآنان را بسوی سعادت راهبری می کرد .

من پسر کسی باشم که بشریت‌را بجانب خدا میخواند .

انا بن الله اعی الی الله باذنه .

این خطابـه را دامنه‌ای وسیع است و من از ذکر این گونـه سخنان پرهیزمیدارم زیرا بنای این کتاب به اختصار قرارداد .

***

یزیدبن معاویه بدنبال این وقایع علی‌بن الحسین را با زنان‌آل رسول بمدینه باز گردانید .

علی‌بن‌الحسین با زنهای خاندان خود و پسرعموهـای خویش شام را ترك گفت .

سلیمان بن قنه در این قطعه ابـو عبدالله بن الحسین را مرثیه می کند .

مررت علی ابیات آل‌محمد

فلم ارها امثالها یوم حلت

ازخانه‌های آل محمد می گذشتم .

هر گزچنین خانه‌ای این چنین ویران

ووحشت زده ندیده بودم .

الم تر ان الشمس اضحت مریضه

نفقد حسین و البلاد اقسعرت

آفتاب را نمی‌بینی که درفراق حسین بیماراست

وشهرهارانمی‌بینی که دراین‌حادثه‌بخودمیلرزند

وکانو رجائاً ثم صار وارزیة

لقد عظمت تلك‌الرزایا وجلت

اینان برای ما پناه بوده‌اند ولی‌مایه سوگواری ما شده‌اند .

این سوگواریها برای ما سخت عظیم و طاقت فرساست

اتسالنا قیس‌فنعطی فقیرها

وتقتلنا قیس اذالنعل زلت۱

قبیه‌ی قیس دست حاجت بسوی ما می‌آورد . حاجتش برمی‌آوریم.

وهمین قیس روزدیگر برما می‌آشوبد وما را می کشد

وعند غنی قطره من دمائنا

سنطلبهاویوماً بها. حیث‌جلت

۱ـ ازفتح مکه یادمیکند که رسول‌اکرم قبیله قریش را دربرابرخشم انصار ازقتل عام نجات داد و اکنون بازماندگان قریش نجات یافته برروی فرزندان رسول تیغ می کشد .

از خون ما درقبله‌ی «غنی» قطره‌ای میجوشد .

ما این خون را روزی باز خواهیم جست .

فان قیل الطف من آل هاشم

اذل رقاب المسلمین فذلت

آن شخصیت هاشمی که در روز طف به قتل رسید .

گردن مسلمانان را برای همیشه به مذلت فروشکست

گروهی ازشعرای متأخر برابی‌عبدالله‌الحسین مرثیه‌ها گفته‌اند ولی‌من ازتکرارآن اشعار پرهیز می‌جویم زیرا نمی‌خواهم این کتاب بطول انجامد .

اما شعرای متقدم ... ازمتقدمین شعری به روایت ندارم وبدیهی است که آنان بابنی‌امیه معاصربوده‌اند وجرأت نمیداشتند که نام ابو- عبدالله‌الحسین‌بن علی‌را برزبان بیاورند .

***

اینست آنچه ازماجرای قتل حسن بن‌علی صلوات‌الله وسلامه و رضوانه علیه بما خبرداده‌اند .

ابوبکر بن عبدالله‌بن جعفر

ازاسم اوسخنی نشنیده‌ایم . ما او را بنام «ابوبکر» می‌شناسیم.

مادرش «خوصا» دخترحفصه ازقبیله بکربن وائل بود .

مدائنی روایت میکند .

ابن ابوبکردرحادثه‌ی «یوم‌الحره» درآن واقعه که میان مسرف

بن عقبه ومردم مدینه پدیدآمد وقتل وعام مدینه پایان پذیرفت بقتل رسیده است.(۱)

عون بن‌عبدالله‌بن‌جعفر

ویرا «عون‌اصغر» مینامیدند.

مادرش‌جمانه دخترمسیب‌بن نجیه فزاری بود.

مسیب بن نجیه یکی از امرای فرقه‌ی «توابین» است که‌پس‌از قتل سیدالشهدا بخونخواهی‌اش قیام کرد.

این مسیب درردیف اصحاب امیرالمؤمنین علی قرارداشت ودر رکاب او با اصحاب جمل و صفین و نهروان جهاد میکرد.

عون بن‌عبدالله بن‌جعفرنیز در واقعه‌ی «یوم‌الحره» کشته شد. جنگجویان شام بقتلش رسانیده‌اند.

آن عون بن عبدالله که لقبش «اکبر» است در روزعاشورای شصت و یکم همراه ابوعبدالله الحسین «ارواحنا فداه» شرف شهادت یافت.

۱ــ «یوم‌الحره» واقعه‌ی خونینی بود که در روز چهارشنبه بیست و هشتم ذی‌الحجه‌الحرام سال شصت و سوم هجرت میان نیروی شام و مردم مدینه پدید آمد.

مسلم بن عقبه برنیروی شام فرمان میداد و هم اوبود که مدینه را قتل وعام کرد.

عبدالله‌بن علی

ازفرزندان امیرالمومنین علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام است .

مادرش «لیلی» دخترمسعود دارمی‌است .

عبدالله پس از واقعه کربلا به کوفه رفت . درآنجا به مختاربن ابی‌عبیده‌ی ثقفی پیشنهاد داد که به امامت بیعت کند .

مختار نپذیرفت. اوهم ازمختار رنجیدوبه مصعب‌بن زبیرپیوست درآن‌جنك که بمیان‌مصعب ومختاردر گرفت ابن‌عبدالله بدست پیروان مختار کشته شد .

اما قاتلش. . اورا کسی نشناخت.

عبدالله بن‌محمد

وی پسرمحمد بن‌علی‌علیه‌السلام معروف به « ابن‌حنفیه » است کنیه‌اش « ابوهاشم » بود .

مادرش را « نائله » می‌نامیدند.این زن کنیزی از کنیزان‌محمد بن‌حنفیه بود

عبدالله ابوهاشم مردی سخنورودانشمند وشهامت مند بود .

او وصی پدرش محمد بن حنفیه بود .

از مردم خراسان آنانکه مسلك شیعه دارند ویرا امام خویش میشمارند چون مقام امامت را میراث اومیدانند «۱»

می گویند :

عبدالله بن‌محمد وصی پدرش محمد بن‌حنفیه بود وامامت را از

وی به میراث داشت وهنگام مرك این میراث مقدس را به محمد بن عبدالله عباس سپرد ومحمد بجای خود ابراهیم امام را نشانید ومبانی خلافت درآل عباس بـا دست عبدالله بن محمد بن حنفیه قوت و قدرت یافت .

سلیمان بن عبدالملك مروانی ابن عبدالله بن محمـد را مسموم عبدالله بن محمد ابوهاشم در سرزمینی از کشورشام که « حمیمه » نام دارد زندگی را بدرود گفت :

غسان بن‌عبدالمجید می گوید :

ابوهاشم درخلافت سلیمان بن‌عبدالملك به دمشق‌آمد و حضور اورا در یافت . سلیمان در حق ابوهـاشم شرط ارادت را بجـاآورد و تجهیزات سفرش را به حجازفراهم ساخت .

درآن روز که این مرد میخواست دمشق را ترك گوید به‌دربار رفت تا خلیفه را وداع کند . سلیمان « خلیفه‌ی وقت » اورا برای‌ناهار نگاه داشت . باهم ناهار آن روز را بر گذار کردند . هنگام ظهر. در شدت گرما ابوهاشم ازقصرخلافت بدرآمد و باکاروان رو بسوی مدینه گذاشت .

سخت تشنه شد و شربتی خواست تا این عطش را فرو بنشاند. بنا به نقشه ای که سلیمان بن عبدالملك چیده بود شربتی مسموم به عبدالله بن‌محمد نوشانیدند .

هنگامیکه این مرد مرك را دروجود خود احساس کرد محمد بن علی

عباس را ببالین خود طلبید . محمد بن علی همراه با عبدالله بن حارث بسراغ اوآمدندوهمچنان در کناربسترش ماندند تا او به جهان‌آفرین جان سپرد .

این دو مرد هاشمی‌عبدالله ابوهاشم را بخاك سپردند.

قبراودرحمیمه شام است .

وی محمدبن علی‌هاشمی را وصی‌خویش قرارداه .

زید بن علی

زید بن علی علیه‌السلام « ابوالحسین » کینه داشت .

مادرش کنیزی بود که مختاربن ابی عبیده ی ثقفی‌به امام علی بن‌الحسین‌علیهاالسلام هدیه کرده بود.

این کنیز از زین‌العابدین علیه‌السلام سه پسرو یك دختربدنیا آورد .

۱ـزید .

۲ـعمر

۳ـعلی

٤ـخدیجه

زیاد بن منذر گوید :

مختاربن ابی‌عبیده‌ی ثقفی کنیزی‌به قیمت سی‌هزاردرهم‌خرید:

به او گفت :

ـرو کن .

اورو کرد

و گفت :

ـ پشت کن

اوهم پشت کرد . کنیززیبائی بود .

مختار گفت :

ـ این کنیزشایسته علی بن الحسین است .

وبعد او را زین العابدین علیه السلام فرستاد . وهم این کنیز مادر زید بن علی الحسین است .

***

خضیب دابشی می گوید ـ

ـ من هرجا که زید بن علی را دیده ام نورخدائی برچهره اش میدرخشید .

ابوقره می گوید :

با زید بن علی سفری بسوی « جبان » میرفتم دستهای او از دو طرف آویخته بود بمن گفت :

ـ گرسنه‌ای اباقره ؟

گفت گرسنه‌ام.

بیدرنك بمن یك گلابی داد که نمیدانم عطرش ازطعمش دلپذیر بود یاطعمش ازعطرش.

این گلابی ازبس درشت بود که کف دستش را پر کرده بود.

بمن گفت:

ـ میدانی حالا کجا هستم ابافره ؟ اکنون من و تو در باغی از باغهای بهشت گردش می کنیم ما اکنون در کنار قبرعلی امیرالمومنین بسر میبریم.

وبعد گفت:

ـ قسم به آنکس که از گردش خون دررگهای گردنم خبرداد ازآن روز که دست چپم را ازراست شناخته‌ام مرتکب هیچ عمل حرام نشده‌ام. ای ابوقره آنکس که خدارا اطاعت کندخلق خدا او را اطاعت خواهند کرد.

عاصم بن عمری می گوید:

من اززیدبن علی بزرگترم . اورا درمدینه دیده‌ام . جوان بود . هروقت که نام مقدس خدادرحضوراویادمیشد ازهوش میرفت. آن چنان بیهوش ومدهوش فرومی غلطید که کس گمان داشت دوباره بدنیا باز گردد.

محمدرافقی می گوید:

ـ پارسایان عصر جززیدبن علی کسی را امام خویش نمیشمردند.

***

عبدالله بن جریره گوید:

ـمن جعفر بن محمد «صلوات‌الله‌علیهما» را میدیدم که‌رکاب زیدبن علی‌رامی گرفت‌ودرسواری‌به‌او کمك‌میداد.

***

ابومعمر سعیدبن‌خثیم‌می گوید:

میان زیدبن‌علی‌بن‌الحسین‌وعبدالله‌بن‌حسن‌روی تولیت‌موقوفات امیرالمومنین‌علی گفتگوئی‌خصمانه‌درمیان‌بود.

کارشان‌به‌محضر قضاوت کشید. باهم به‌قاضی میرفتند وهنگامی که ازمحضرقضاوت بدرمی‌آمدند عبدالله‌بن‌حسن پیش میدوید و رکاب زیدبن‌علی‌رامی گرفت‌تابرمرکب‌خودسوارشود.

محمدبن‌فرات‌می گوید:

ـ من‌زیدبن علی‌رادیدم . بر پیشانیش اثرسجود سایه‌ی خفیفی گذاشته‌بود.

عبدالله‌بن‌مسلم‌بابکی‌می گوید:

یازیدبن‌علی‌بن‌الحسین بسوی مکه‌میرفتیم . شب به‌نیمه رسیده بود .

ستاره ثریا برقلب‌آسمان‌میدرخشید. زیدبن‌علی‌بمن گفت:

ـ این‌ثریا را امی‌بنی بابکی ! آیا گمان داری که دست کسی میتواندباین‌ستاره برسد؟

گفتم نه !

گفت:

ـ بخدا دوست میدارم ازاین‌ستاره آویزان‌باشم و همچنان باسر به‌زمین سقوط کنم و پیکرم قطعه قطعه برزمین پریشان شود و در عوض خداوندامت‌محمدبن عبدالله‌صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم‌را از پریشانی بدر آورد.

ابوالجارودمی گوید:

ـ به مدینه‌رفتم ودرآنجا پیش هر کس که اززیدزیاد کردم‌بمن گفتند این‌زیدهمدم‌قرآن‌است.

***

حسن‌بن‌یحیی‌می گوید:

ـ زیدبن علی درآن‌روز که به قتل میرسدمردی چهل‌ودوساله بود.

ابوجعفرمحمدبن‌علی«صلوات‌الله‌علیها» از رسول اکرم روایت کرد که‌به‌حسین‌فرمود:

ـ ازنسل‌توپسری«زید» نام‌بوجودخواهدآمد که به‌روزرستاخیز اوواصحاب اواز گردنهای مردم می گذرند وبی‌حساب دربهشت جای گیرند.

عبدالملك‌بن‌ابی‌سلیمان ازپیامبرروایت‌می کند که‌فرمود:

جمعداری اموال

ـ ازخانواده‌ی من مردی را می‌کشند و بدارش میزنند که بر روی‌دارعریان خواهدبود. آن‌چشم که عورت فرزندم را به‌بیند هرگز بهشت را نخواهددید.

علی‌بن‌الحسین از جدش علی‌علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود:

مردی‌بنام زید دربیابانهای پشت کوفه قیام خواهد کرد که شکوهی‌شاهانه دارد. این مرد در کردار و رفتارش میان گذشتگان و آیندگان بی‌مانند است. بروز قیامت او و اصحابش از روی گردن مردم خواهند گذشت فرشتگان درحق آنان‌خواهند گفت:

«این‌قوم مردم را بسوی حق هدایت‌می‌کرده‌اند» و رسول‌اکرم باستقبالشان آغوش‌خواهد گشودوخواهد گفت:

ـ بآنچه فرمان‌داشته‌ای‌اطاعت کرده‌ای‌پسرك‌من. توویارانت‌بی حساب ببهشت درآیند

ربطه دخترعبدالله‌بن‌محمد میگوید:

ـ زیدبن‌علی ازبرابرجد من محمد داشت میگذشت. جد من با کیفیت رقت انگیزی اورا درکنارخود نشانیدو گفت:

ـپناه برخدااى برادرزاده‌ی من اگر آن زید که‌درعراق‌بدارش میزنند توباشی. آنکس که بعورت برهنه‌ات بنگرد جایش در درکات جهنم است.

خالد خانه‌زاد آل‌زبیر میگوید :

ـ درحضور علی‌بن‌الحسین «علیهما السلام» نشسته‌بودیم فرزندش زیدرا بپیش‌خود فراخواند. وقتی که این کودك خواست‌بسوی‌او بیاید برو برزمین‌افتاد . چهره‌اش خونین‌شد .

علی‌بن الحسین خون از چهره‌ی اوپاك میکردومیگفت

ـ پناه برخدا میبرم اگر آن زید که در کناسه‌ی کوفه بـدار آویخته میشود توباشی. هر کس برعورت عریانش نگاه کند کیفرش آتش دوزخ خواهد بود .

یونس‌بن‌جناب میگوید :

یا ابوجعفرمحمدبن‌علی‌بمکتب‌رفتیم. زیدراصدا کردوبآغوشش کشید و گفت :

بخدا پنـاهت مـی‌دهم اگر نصیب تو در کناسه‌ی کوفه دار باشد .

محمدبن فرات میگوید :

ـ من زیدبن‌علی‌را دریك‌روز گرم تابستانی دیدم ودیدم پاره‌ی ابری‌بربالای سرش سایه افکنده‌بود. این‌ابربهرسو که‌زید می‌چرخید گردش میکرد .

ابوخالد میگوید :

برانگشتر زید این‌دوجمله نقش‌شده بود

« بردبار باش تا مزد یابی و پرهیز کن زیرا نجات در پرهیز است »

***

عزیزه دختر زکریا همدانی از قول پدرش میگوید:

میخواستم بمکه سفر کنم. ازمدینه‌میگذشتم. برزیدبن‌علی‌بن‌الحسین‌درآمدم. سلامش دادم. شنیدم که این‌شعرها را پیش‌خودزمزمه میکرد:

ومن یطلب المال الممنع بالقنا

یعش ماجداً اوتخترمه‌المخارم

آنکس که زندگی منیعی را بانیزه میجوید

با شرافتمندانه زنده‌میماند ویادراین‌راه جان میسپارد

متی‌نجمع‌القلب الذکی وصارماً

وانفا حمیاً تجتنبك المظالم

درآنجا که قلب پاك وشمشیری آبدار

وگردنی کشیده باتوباشدهرگزستم‌نخواهی‌دید

وکنت‌اذاقوم غزونی‌غزوتهم

فهل انا ذایال همدان ظالم

هرکس با من بجنگد من نیزباوی نبرد خواهم کرد

آیا درچینی کیفیت ای آل‌همدان مردی‌ستمکارم؟

***

کیفیت قتل زید

اصحاب‌حدیث‌چنین گفته‌اند

خالدبن‌عبدالله قسری یك دعوی مالی برضد زیدبن علی «زین‌ـ العابـدین » و محمد بن عمربن علی « امیرالمومنین » و داود بن ـ علی«عباسی» وسعدبن ابراهیم و ایوب بن سلمه‌اقامه کرده‌بود .

در این‌هنگام یوسف‌بن‌عمروالی‌عراق بود .

والی‌عراق‌جریان این‌اختلاف‌رابدمشق گزارش‌داد. خلیفه‌ی‌وقت هشام‌بن‌عبدالملك‌بن‌مروان بود .

زیدبن‌علی ومحمدبن عمر هردو دررصافه بسرمیبردند .

زیدعلاوه براین‌دعوی باحسن‌بن‌حسن هم برسرتولیت‌موقوفات رسول‌الله(ص) اختلاف‌داشت .

هشام‌بن‌عبدالملك براساس گزارش یوسف‌بن‌عمرزیدبن علی و دیگران همه‌را بحضورخود احضار کرد واین ماجرارا پیش کشیدولی همه دست‌جمعی‌موضوع دعوی‌را انکار کردند

هشام گفت :

ـ همه‌تان رابکوفه‌میفرستم تایوسف‌شخصا میان شما حکومت کند .

زید بالحن هراس‌آمیزی گفت :

من ترا بحق خدا وحرمت رحامت قسم میدهم که از این تصمیم بگذر

هشام پرسید :

چرا . مگر از یوسف بن عمر میترسید ؟

بله میترسیم . میترسیم که او نسبت به ما تعدی روا دارد .

هشام بیدرنگ منشی خود را پیش خواست و گفت :

بنویس که من زید بن علی و محمد بن عمرو بالاخره این جمع مدعا علیهم را به کوفه میفرستم. مقرر دارد که مدعی هم حضور یابد . اگر مدعا علیهم به حقیقت ادعا اقرار کردند همه شان را بشام گسیل دار تا خود به کارشان رسیدگی کنم و اگر انکار کردند از مدعی گواه بخواه . و مدعا علیهم را پس از نماز عصر وادار کن تا قسم یاد کنند . بحق خداوندی که جز او خداوندی هست قسم یاد کنند که امانتی از خالدبن عبدالله دریافت نداشته اند . وهیچ از او بعهده ندارند . وقتی قسم یاد کردند دست از آنان بدار :

معهذا میترسیم که یوسف بن عمر برما ستم روا دارد .

هشام گفت نترسید . من از طرف نوای انتظامی دمشق نماینده ای را همراهیان گسیل میدارم که از نزدیك شاهد کردار یوسف باشد و تا پایان این قضیه در کوفه بماند.

همه از هشام بن عبدالملك تشکر کردند . گفتند خداوند همچون تو خویشاوند خیرخواه را جزای خیر دهاد . تو درمیان ما به عدالت حکومت کرده ای

یوسف‌بن‌عمر والی عراق‌در این‌هنگام به‌حیره‌سفر کرده‌بود .

درهمانجا مدعاعلیهم رابحضور طلبید . درمیان این جمع تنها ایوب‌بن‌سلمه‌را از حضورمعاف‌داشت زیراوی‌در ردیف دائی‌های هشام بن‌عبدالملك‌شمرده‌میشد

مدعا علیهم‌وقتی‌به‌بارگاه والی‌عراق‌در آمدند بروی‌سلام‌دادند والی‌بااحترام و مهربانی زیدبن‌علی‌را پهلوی‌خود نشانیدو او را بسیار دوستانه به حرف گرفت و بعد از جریان این ادعاجستجو کرد .

مدعاعلیهم این‌ادعاراتکذیب کردند .

یوسف‌بن‌عمردستورداد که‌خالدبن‌عبدالله درمحضرقضاوت‌حضور یابدودلائل‌خویش‌را ابرازدارد :

اینك‌زیدبن‌علی‌بن‌الحسین و محمدبن عمربن علی در برابر تو نشسته‌اند . بگوبه‌بینم ادعای‌توبراین دونفرچیست .

خالدبن عبدالله درپاسخ‌والی گفت :

من‌ازبیش‌و کم‌هیچ‌دعوی‌براین‌دومرد ندارم.

یوسف بن‌عمر این سخن‌را خلاف انتظار خود شنیده بود زیرا میدانست که خالدبن‌عبدالله‌همیشه خود را طلبکاره این‌میدانست‌بنابر این‌باخشم شدیدی گفت :

پس تومن وامیرالمومنین‌را به‌استهزا گرفته بودی ؟

دستورداد که خالدراسخت‌ه‌رشکنجه‌وعذاب‌بگذارند.

خالدبکیفر این انکار آنچنان شکنجه‌وعذاب‌دید که گمان برد به اعدام‌محکوم‌شده‌است

معهذایوسف بن‌عمرمدعی علیهم‌راپس ازنماز عصر در مسجد به قسم‌واداشت‌این‌قوم‌هم‌بامنتهای رشادت‌قسم‌خوردند که‌مدیون خالدبن عبدالله‌نیستند .

یوسف‌بن‌عمرواین‌جریان‌رابه‌هشام گزارش داد وچون به‌مصلحت محیط نمیدید که‌زیدبن‌علی در کوفه‌بماند ازوی بالحنی تقریبا رسمی خواهش کرد کوفه‌راترك گوید اما زیدبه‌بهانـه‌ی اینکه بیمار است وطاقت‌سفر نداردازخواهش‌والی‌عراق‌سربازمیزد .

آهسته‌آهسته این‌لحن‌تمام رسمی‌شد وزید خودرا ناچاردید که از کوفه رخت سفربه‌بندد .

سرانجام کوفه‌راترك گفت‌به‌قادسیه رسید .

درقادسیه‌فرقه شیعه‌زیدرابا آغوشی مشتاق‌پذیرفتند و در آنجا مقدسات نهضت اورافراهم ساختند :

این تخرج عنارحمك‌الله ومعك‌مائة الف‌سيفه من اهل الكوفه‌والبصره‌وخراسان

بکجاخواهی‌رفت . اکنون صدهزار شمشیر کوفی وبصری و خراسانی‌در کنارتوبرضددشمنان‌تو کشیده‌شده است :

می گفتند :

اهل‌شام دراین‌محیط‌یك‌اقلیت‌ضعیف‌بیش نیستند ;

پیروان اهل البیت بیك حمله این اقلیت را محو خواهد کرد و نشان آل امیه را ازلوح زندگی خواهد سترد .

معهذا زید امتناع میورزید و نمیخواست دعوت مردم عراق را قبول کند اما آنقدر براصرار والحاح افزودند که زیدرا بنهضت وا داشتند :

زیدبن علی بازور اصرار و الحاح مردم شیعه‌ی کوفه وعهدوپیمان مؤکدی که ازآنان گرفته بود بنهضت تصمیم گرفت .

محمدبن عمربن علی وقتی ازاینجریان آگاه شد باو گفت:

ـ ای ابوحسین،چکار است بپیش گرفته‌ای ؟ هرگز باینعهد و میثاقها اعتماد مدار . قول این قوم را مپذیر .

اینمردم بپیمان خود وفادار نیستند.

مگرنه همان مردم کوفه‌اند که باجدتو ابوعبدالله الحسین(ارواحنا فداه) عهدوپیمان بسته بودند .

زید بسخنان پسرعم خود تصدیق داد ولی معهذا تصمیم خـودرا نشکست .

کار زید آهسته آهسته رسمیت یافت .

از دور ونزدیك مردم شیعه حضورش را ادراك کردند وباودست بیعت دادند .

شمار بیعت کنندگان بپانزده هزارنفر رسید. این پانزده هزارنفر تنها مردم کوفه بودند که بااو بیعت کرده بودند .

علاوه براین‌قوم گروهی هم ازمردم مدائن‌وبصره‌وواسط‌وموصل و ری و گرگان وخراسان‌هم شرف بیعت اورا یافته‌بودند.

زیدبن‌علی چندماه دیگرهم درکوفه بسربرد وبعد جمعی‌رابنام «داعی»ازکوفه به‌کشورهای دوردست‌فرستاد تا بنام او برضدحکومت وقت بیعت بگیرند.

دراینهنگام زمینه‌را برای‌انقلاب مساعد یافت .

آشکارا آماده‌ی قیام شد . دستورداد که اصحاب‌او گوش بـه‌ـ فرمان باشند .

سلیمان‌بن‌سراقه‌ی‌بارقی وقتی ازجریان‌امر آگاه‌شد بیدرنك به یوسف‌بن‌عمر گزارش‌داد .

یوسف‌بن‌عمر که تااینوقت خبر ازتوطئه‌های‌نهانی‌نداشت‌باشتاب بسراغ زیدبن‌علی فرستاد .

والی عراق سراغ‌زیدرا درخانه‌ی‌دومرد ازمردم کوفه گرفته‌بود اما در آن‌دوخانه نشانی اززید نیافت

و چون نسبت بایندو مرد بدگمان بود دستور داد هر دو را گردن زدند

بزیدبن‌علی خبردادند که حکومت سخت درجستجوی اوست .

این خبر او را بوحشت انداخت . از ترس اینکه مبادا راه خروج را برویش ببندند پیش از موعدی که با پیروان خود داشت قیام کرد .

موعد زید با بیعت کنندگان شب‌چهارشنبه غره‌ی صفر سال‌صد وبیست‌ودوم‌هجرت‌بود.

یوسف‌بن‌عمر که‌کاملا درجریان ماجری‌قرارداشت حکم بن‌صلت را فرمان داد که همه‌جا جاربزنند که ملت کوفه روز سه شنبه بیست‌و سوم محرم که محرم‌الحرام سال ۱۲۲ را باید در مسجد اعظم کوفه حضور یابند .

اگر از مردم کوفه، خواه‌اعراب و خواه موالی درروزمقرر بمسجد نیایند. خون‌ومالشان مباح خواهدبود .

و قید کرد که باید حتماً درمسجد اعظم حضوریابند. حضور در دوروبر مسجد خون‌ومال کسی‌را تضمین نخواهد کرد .

یوسف‌بن‌عمر بدین ترتیب رجال وسرشناسان کوفه‌را تحت‌نظر گرفت وضمناً به‌معاویة‌بن‌اسحق انصاری فرستاد تا زیدرا دستگیر کند اما درآنجا هم اززید نشانی‌ندید .

زیدبن‌علی درشب چهارشنبه بیست‌وچهارم محرم، یعنی‌هفت روز پیش‌از غره‌ی ماه صفر. دریك شب بسیار سردزمستانی به‌منادی خود فرمان‌داد که شعار مخصوص‌را بربامهای کوفه ندا کنند .

یا منصور امت

اما افسوس که این ندا بی‌جواب بود زیرا مردمی که باید باین ندا پاسخ گویند همه تحت نظر والی کوفه در مسجد اعظم محبوس بودند .

منادی زید آن شب تاسپیده‌دم فریادمیکشید اما بفریاد او کس جواب نمیداد .

صبح روز چهارشنبه زیدبن‌علی به‌قاسم‌بن‌عمر تبمی‌ومرددیگری از اصحاب‌خود فرمان‌داد که برای جمع‌آوری‌مجاهدبن‌شعار (یامنصور امت) را دربیانها و صحرا میان قبائل‌تکرار کند .

سعیدبن‌حیثم میگویدمن‌مردی درشت‌صدابودم. خوب میتوانستم فریاد بکشم .

مرا هم همــراه قاسم کردند که درمیان عشائر به تجهیز قــوا بپردازیم .

دربیابان‌های «عبدالقیس» قاسم‌بن‌عمر بامردی که همراهش‌بود با جعفربن‌عباس کندی برخورد کردند .

میانشان تصادمی افتاد . آن مرد که باقاسم بود کشته‌شد وقاسم نیزدست بگردن‌بسته دراسارت جعفر کندی افتاد.

جعفراین‌قاسم را بحکم‌بن صلت تسلیم کرد و او هم دستورداد گردنش‌را بزنند .

قاسم‌را درآستان قصر گردن زدند .

دخترش سکینه این شعرها را دررثای پدرش‌انشاد کرد.

برقاسم‌بن کثیرای چشم‌من اشك‌بریز

اشك فراوان بر او ببار

مردمی فرومایه او را بقتل رسانید

مردمی مشرك و پست‌وشریر

ای‌پدربرتو گریه خواهم کردتاآنگاه

که کبوتران برشاخه‌های تازه‌مینالند

***

ابومخنف میگوید:

یوسف‌بن عمرهمچنان در «حیره» بسرمیبرد.

ـ کیست کیست آن کس که با این قوم نـزدیك شود و در میانشان بجاسوسی‌بپردازد وازاوضاعشان بمن گزارش دهد .

عبدالله‌بن‌عباس همدانی گفت :

ـ من‌این‌وظیفه را انجام میدهم‌امیر!

عبدالله با پنجاه سوار بجستجوی زید بن علی عزیمت کرد و در «جبانه‌سالم» سراغشان را گرفت وازوضع جنگی‌شان‌خبریافت‌وبه‌حیره بر گشت وامیرعراق‌را درجریان گذاشت . یوسف‌بن عمر امیـر عراق باجمعی‌ازقریش واشراف قبائل درتپه‌ای که نزدیك حیره بـود اردو زد .

امیر شرطه‌ی وی دراین هنگام عباس‌بن‌سعید مزنی‌بوددرآنجا ریان‌بن‌سلمه بلوی را بادوهزارسواره وسیصدپیاده بسوی‌اردوگاه زید گسیل کرد.

زیدبن‌علی دراینوقت بیش‌ازدویست وهیجده‌نفرمردمسلح کسی با خود نداشت .

زید حیرت‌زده ازخود میپرسید:

سبحان‌الله فاین الناس

خدایا . پس‌مردم چه شدند ؟

گفته شد :

ـ این‌قوم درمسجد اعظم کوفه محصور هستند

اما زید این‌حرف‌را باورنمیداشت .

ـنه. من‌این‌عذررانمیپذیرم . این‌حرف‌برای کسی که‌بیعت کرده معذرت‌محسوب‌نمیشود

***

نصربن حزیمه « یاروفادارزید » با سواران خود بسمت زید می‌آمد .

کنار خانه‌ی زبیربن ابی حکیمه . از راهی که بمسجد بنی ـ عدی انتها میگیرد با گروهی که در جهت برابرش پیش می‌آمد برخورد کرد .

این گروه‌ازبنی‌جهنه‌بودند. فرماندهشان‌عمربن‌عبدالرحمن‌امیر شرطه‌ی حکم‌بن صلت بود .

نصربن‌خزیمه بهوای‌اینکه از هویت این‌قوم سردربیاورد یعنی مخالف وموافق‌را ازهم بشناسد فریاد کشید:

یا منصور امت

جوابی‌نشنید.

بنابراین‌شمشیر برایشان کشید .

جنك‌در گرفت‌عمر بن‌عبدالرحمن کشته‌شد وسوارانش‌پراکنده شدند .

از این سوی زیدبن علی بسوی « جنـانه صیادین » حـرکت کـرد .

در آن جا پانصد نفر سـوار مسلح از نیروهای شام پادگان داشتند. زید بن علی بر ایشان حمله برد و تجهیزاتشان را درهـم شـکست .

وبعد بـکناسه حمله‌ورشد وشامی‌های‌آن منطقه‌را نیزپریشان و پراکنده ساخت .

زیدبن‌علی‌همچنان مانند سیل‌بنیان کن پیش‌میآمد تابه «مقبره» رسید .

یوسف‌بن‌عمروالی‌عراق برروی‌تپه‌ای چادرداشت. وی‌ازفاصله‌ی تقریباً نزدیـکی‌زید را میدید.

میدید که زید بن علی و پیروان دلیرش با چه رشادتی حمله می‌آوردند

ابومنف میـکوید :

اگرزید اراده میـکرد میتوانست‌بآسانی‌یوسف‌بن‌عمررا ازمیان بردارد .

اما زاهدراهش‌را بجاده‌ی راست کج کرد وازراه مصلای‌خالدبن عبدالله بـکوفه رسید

زیدبن علی با نیروی خود داخل کوفه شد و داشت با یکی از سواران خود دربارهٔ (خبانهٔ کنده) صحبت می کرد وفکر میداد که آیانیست به‌خبانه کنده حمله بیاوریم. هنوز این سخن بپایان نیامده نیروی شام‌از کوچهٔ برامیرپدیدارشد.

زیدبن‌علی بیدرنك به کوچهٔ تنگی پیچید. اصحابش هم‌ازدنبالش بهمان کوچه‌پیچیدند.

یك‌تن‌ازهمراهان‌زید خودش رابه‌عقب کشید و عوض اینکه در کوچه‌های تنك ناپدید شد به مسجد رفت ودور کعت نماز گذاشت وآنوقت ازمسجد بدر آمد و شمشیرش را کشید و خودرا برنیروی شام‌زد:

ازچپ وراست‌ضربه‌های شمشیربروی فرودمی‌آمد و اوهمچنان می‌جنگید.

تابدستوریك‌سوارنقابدار کلاه‌خودازسرش برداشتندوسر برهنه‌اش راباگرز گران‌پریشان کردند:

این‌مرد کشته شدولی‌طرفداران‌او (از پیروان زید) برنیروی شام‌حمله آوردندودراین گیرودار بازهم مردی از اصحاب زید بدست شامی‌ها گرفتارشد.

این مردرابحضور یوسف بن‌عمر بردند. اودستور داد گردنش رابزنند.

دراین‌هنگام زیدبن‌علی به‌نصربن‌خزیمه گفت

اتخاف اهل الکوفه ان یکونوا فعلوها حسینیه ؟

میترسی مردم کوفه آنچه با حسین بن علی کرده اند درحق ما نیز روا بدارند ؟

نصر درجواب گفت .

خدا مرا فدای توسازد . من کوفی نیستم . من با این شمشیر انقدر در رکاب تو جهاد می کنم که پیش پای تو جان بسپارم .

***

زیدبن علی بار دیگر با همراهان خود بسوی مسجد حمله ورشد تا محاصره را درهم بشکند .

عبیدالله بن عباس کندی که برنیروی شام فرمان میداد بر استان خانه ی عمر بن سعد با اصحاب زید برخورد کرد .

اصحاب زید عبیدالله کندی را درهمان حمله های نخستین به عقب راندند .

شامی ها تا درخانه ی عمرو بن حریث عقب نشستند :

زیدبن علی همچنان برحملات خود می افزود : بالاخره حلقه ی محاصره را بریدند و به مسجد رسیدند :

اصحاب زید سرپرچم های خود را از (باب الفیل) به مردم مسجد نشان میدادند و می گفتند :

بیرون بیائید : بیرون بیائید :

نصر بن خزیمه فریاد می کشید :

مردم کوفه از ذلت بسوی عزت بشتابید: دین و دنیای شما اینجاست:

دین‌ودنیای خودرا دریـابید.

ودراین حال‌نیروی‌شام از پشت بام مسجد برسرزیدواصحاب‌زید سنك می‌باریدند

یوسف بن‌عمریکی‌از امرای خودرا بنام‌ریان‌بن‌سلمه‌با گروهی از سواران به (دارالرزق)فرستاد تاجلوی زیدبن علی را بگیرد: اما سواران یوسف‌بن‌عمر دراین‌حمله نیزبجای بیروزی شکست‌خوردند همه‌مجروح‌ونالان عقب‌نشستند.

سرانجام اصحاب‌زیدبه‌مسجداعظم‌رسیدند.

درشامگاه روز شنبه نیروی شام با نومیدی به اردو گاه خود باز گشتند.

***

صبح روز پنجشنبه یوسف بن‌عمرعضباك‌ریان‌بن سلمه را پیش خواست‌و گفت.

ننگ برتوفرمانده‌اسواران

وبعد عباس بن سعد مزنی‌را که‌امیر شرطه‌ی اوبود برسپاهیان شام فرماندهی داد و دستورش دادکه با نیروی زیدبن علی بجنگند.

در «دارلرزق» ازنوجنك درگرفت .

زیدبن‌علی با نصربن‌خزیمه‌و معاویة بن اسحاق‌سرگرم دفاع بودند .

عباس‌بن‌سعدفریادکشید .

پیاده‌شویداهل‌شام.

سربازان شام پیاده‌شدند نبرد خونینی صورت گرفت .

مردی ازسپاه‌شام که‌نائل بن‌قروه‌نامیده‌میشد گفت :

اگرنصربن‌خزیمه‌رادرمیدان‌جنك‌به‌بینیم‌بخدااوراخواهم کشت یابدست‌او کشته‌خواهم شد.

یوسف‌بن‌عمر شمشیر بسیارتیزی باو سپرد و گفت :

ـ بااین‌شمشیر ازهر مانعی خواهد گذشت .

هنگامی که نیروی عباس‌بن‌سعد با اصحاب زید درهم افتادند چشم نائل بنصر افتاد. شمشیرش را برران فرود آورد . پایش را از کشاله قطع کرد .

نصرهم در همان حال به‌شمشیر او جواب‌داد . این دونفر بدست هم کشته شدند .

معهذا زیدبن‌علی نیروی سام‌را درهم‌شکست .

شب هنگام باردیگر یوسف‌بن‌عمر باصحاب‌زید حمله‌برد.

وباردیگر ازدست زید شکست خورد.

دراین‌حمله زیدبن‌علی نیروی شام‌را یکبار به«سنجه» عقب‌راند

وباردیگر از اراضی بنی‌سلیم بیرون کرد .

پرچم زید در این گیرودار بدست مردی از بنی‌بکر بنام عبدالصمد بود .

سعیدبن‌حیقم میگوید :

عده‌ی ما در آن جنك پانصدنفر بیش‌نبود امانیروی شام بدوازده هزارتن نمیرسید.

با زیدبن‌علی بیش‌از دوازده‌هزار تن بیعت کرده‌بودند امابیعت آنان مکرآمیز بود .

در میدان جنك مردی‌شامی ازبنی‌کلب پیش‌تاخت وزبان‌بسب‌و شتم فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله علیها گشود .

این‌مرد دختر پیغمبررا دشنام‌میداد و زید گریه‌میکرد.

زیدبن‌علی آنقدر گریست که چهره‌اش از اشك چشمانش خیس شد و آنوقت گفت :

ـ آیا کسی نیست ازفاطمه‌ی زهرا دفاع کند ؟ آیا کسی نیست که بخاطر خدا و رسول خشم گیرد .

آن‌مرد شامی از اسبش فرود آمد وبرقاطری سوارشد.

مردم دراین دومعر که بدوفرقه تقسیم شده‌بودند.

فرقه‌ای میجنگیدند و فرقه‌ای تماشامی کردند.

سعید میگوید :

ـ من ازاسبم پیاده‌شدم و غلام‌خودراصدا کردم وازاویك«مشمل»

خواستم (۱)

با آن مشمل خودم‌را توی صف تماشا گران جا کردم،

هنگامی که این شامی قاطر سوار آمد ازجلوی صف‌مابگذرد.

با یك ضربت سریع سرش‌را دم پای قاطرش بخاك‌انداختم.

همدستانش که این ماجرا را دیدند یکباره بسوی من حمله آوردند.

من دیگر ازخود نومید بودم اما اصحاب زید بهوا‌داری من تکبیر گفتند و حمله‌ی شامی‌ها را درهم شکستند و مرا ازچنگشان نجات دادند.

وقتی بخدمت زیدبن‌علی رسیدم میان چشمانم را بوسیدوفرمود:

بخدا تو خون مارا ازاین قوم بازجسته‌ای. بخدا تو شرف دنیا و آخرت‌را دریافته‌ای.

من قاطر این مرد را بتو بخشیده‌ام.

***

دیگر قوای شام دربرابر زیدبن‌علی بزانو درآمده یامیخواست بزانو درآید.

عباس‌بن‌سعد این‌خبر نا گوار را به‌امیرعراق گزارش کرد و

۱ـ « مشمل » شمشیر کوتاهی را میگویند که بشود زیر لباس پنهانش کرد.

وی یك گروه تیرانداز خواست .

یوسف‌بن‌عمروه تیرانداز خودرا تحت‌فرماندهی سلیمان کیسان بجبهه‌ی‌جنگ‌فرستاد:

تیراندازان اصحاب زیدرا زیر رگبار تیر گذاشتند.

معاویة‌بن‌اسحاق که پس‌از نصربن خزیمه بازوی دیگری برای زید شمرده می‌شد درهمین معرکه بخاك و خون غلطید ودربرابر زید جان سپرد .

اما زید همچنان با اصحاب‌خود پافشاری می کرد .

آهسته آهسته روز بپایان رسیده بود . ولی هنوز نشده بود که یك تیر غلط‌انداز بر شقیقه‌ی چپ زید نشست و پیکانش در مغز او جا گرفت.

زیدبن‌علی ازمیدان برگشت و اصحاب او هم بدنبالش میدان را ترك گفتند .

سپاه شام بی‌خبر ازآنچه گذشت گمان‌بردند که چون شب فرا رسیده‌سپاه زیدمعرکه‌را خالی گذاشته‌اندوگرنه درهمان‌شب‌باردوگاه زیدبن‌علی یورش می‌بردند .

مسلمة بن ثابت که غلامش معاویة بن ابی‌اسحاق بود چنین روایت می کند .

من وهمراهان من ازدنبال زید بسوی اردوی خودمان میرفتیم.

زیدبن‌علی را بخانه‌ی حران‌بن‌ابی کریمه برده‌بودند.

این‌خانه در کوچه‌ی «برید» قرارداشت. این گذر معروف‌بگذر «ارحب‌وشاکر» بود

من برزید درآمدم و گفتم خدا مرا فدای‌تو کند ای ابوحسین گروهی ازاصحاب او بسراغ طبیب دویدند.

مردی‌را که شقیر نامیده‌می‌شد و ازغلامان‌آزاد شده‌ی خانواده‌ی «دواس» بود ببالین زید آوردند.

شقیر گفت:

ـ اگر این پیکان را از شقیقه‌ی ابوالحسین دربیاوریم او خواهد مرد.

زید پاسخ داد:

ـ مرگ برای‌من ازاین‌حالت که دارم گواراتر است.

شقیرهم‌با یك‌انبر «کلبتین» آن پیکان‌را ازمغز زید بدر کشید زید هم جابجا جان‌داد. صلوات‌الله علیه.

اصحاب زید بمشورت پرداختند:

اورا در کجا بخاك بسپاریم تا بدست‌دشمنان‌نیفتد.

گفته‌شد.

ـ دولازره ببرش میپوشانیم و اورا بآب‌میاندازیم.

دیگری گفت:

ـ نه، بلکه سرش‌را ازبدن برمیداریم وپیکر بی‌سر اورا میان کشتگان میاندازیم. کسی اورا نخواهدشناخت.

یحیی‌بن‌زید گفت :

ـ نه، هرگز اجازه نمیدهم که پدرم طعمه‌ی درندگان‌شود.

بالاخره قرار براین گذاشتند که اورا به«عباسیه» ببرند و در آنجا دفنش کنند .

سلمة‌بن ثابت می گوید :

جنازه‌ی زید را شبانه بعباسیه ببریم . نهر عباسیه آب فراوان داشت .

آب‌را ازمجری باز گردانیدیم. وبعد جنازه‌را دروسط نهر خاك کردیم آنوقت دوباره بنهرآب انداختیم .

یك غلام ازمردم «سند» همراه ما بود .

سعیدبن‌خیثم این‌غلام را یك‌حبشی‌میداند که‌برده‌ی‌عبدالحمید رواسی‌بود و معمربن‌خیثم اورا خریده‌بود .

بعقیده‌ی یحیی‌بن‌صالح اینمرد برده‌ای ازبردگان‌زیدسندی‌بود شب هنگام مزرعه‌های کوفه‌را آب‌میداد .

وهمین‌مرد دیده‌بود که زیدرا دارند درنهرعباسیه خاك‌میکنند.

صبح فردا که حکم‌بن‌صلت ازماجرا آگاه‌شد دنبال‌جنازه‌ی زید بجستجو افتاد .

و همین‌غلام خواه حبشی و خواه سندی حکم‌بن‌صلت را بمزار زید راهبری کرد .

یوسف‌بن عمر فرمان‌داد که عباس مزنی و حجاج بن قاسم

قبرزید را نبش کنند وپیکرمقدسش را ازخاك بدرآورند .

نصربن‌قابوس می گوید :

بخدا خودم دیده‌ام که جنازه‌ی زید را برشتری بسته بودند .بر پیکراو پیراهنی‌زرد رنك کارهرات دیدم که ازآب عباسیه خیس‌بود.

این جنازه را درقصرحکومت ازشترفروافکندند .

آنگاه پاره‌ی کوهی بود که فروافتاده بود .

یوسف بن عمر فرمان داد که این جنازه را درکناسه بدار بیاویزند.

معاویة بن اسحاق و نصربن خزیمه و زیاد هندی را هم پهلوی زید بدارآویختند .

سرمقدس زید را بوسیله زهره بن‌سلیم به دمشق فرستاد. اماّاو نتوانست خود این‌سر را به حضورهشام ببرد زیرا درمضیعه‌ی ابن ام‌ـ الحکم مفلوج شد و ازآنجا به کوفه بازگشت و هشام بن عبدالملك جائزه‌ی او را ازدمشق برایش‌فرستاد .

ولیدبن‌محمد موقری میگوید :

دررصافه توی خانه‌ی زهری « عالم‌معروف » نشسته بودم وبااو صحبت میداشتم .فریاد بازیگران ازپنجره بگوش مامیرسید .

زهری دو زانوراست نشست و گفت به بین‌چه خبراست ولید ؟

برخاستم وازپنجره به کوچه نگاه کردم :

ـ این سرزید بن‌علی‌بن‌الحسین است .

زهری بالحن اسف باری گفت :

این خانواده را عجله نابود کرده .

پرسیدم :

ـ اگر عجله نکنند گمان میبری به هدف خویش خواهند رسید .

زهری گفت :

ـ علی‌بن‌الحسین از رسول اکرم بمن خبرداد که بفاطمه زهرا میفرمود « مهدی امت ازفرزندان تست »

موسی‌بن‌ابی‌حبیب‌می گوید :

ـ جنازه‌ی زیدبن‌علی ازعهد هشام تا عهدولید یزید برروی دار برقرار بود. وقتی که یحیی بن زید قیام کرد ولید به یوسف بن عمر نوشت :

« وقتی نامه‌ی من بتو میرسد گوساله‌ی عراق را از دار پائین بیاوروآتشش بزن وخاکسترش را برباد ده . والسلام »

یوسف بن‌عمر بدستورولید بن‌یزید جنازه زید بن علی را ازدار به زیر آورد وبه خراش بن حوشب دستور داد که‌آن پیکر مقدس را خاکستر کند .

خاکسترزید را در قایق گذاشتند وبرسطح فرات به باد وآب دادند .

سماعه طحان میگوید

ـمن جنازه‌ی زید را بردارديده‌ام اما عورتش رانديده‌ام زيرا از پوست پشت‌وشكمش دوتكه همچون‌ساترعورت فروافتاده بود تا كسی به نبيره‌ی رسول‌الله ماآن تركيب ناسزاوارنگاه نكند .

جريربن‌حازم می گويد :

ـرسولاكرم را بخواب ديده‌ام . ديدم اوبه داری كه پيكرزيد برآن‌آويخته بود تكيه داشت وميگفت :

ـ آيا اينست رفتاری كه با فرزندان من روا ميداريد ؟

يحی‌بن‌حسن‌حديث ميكند :

« زيدبن‌علی‌الحسين درروزجمعه ماه صفرسال صد وبيست ويك به قتل رسيد »

اصحاب زيد

۱ منصوربن‌معتمر .

ليث می گويد :

اين منصور درآغاركار ازهواداران زيد بود . مردم را بسوی او دعوت می كرد .

اما بروايت ابونعيم :

ـ اين منصور درركاب زيد جهادی نكرد ولی پس ازقتل زيد از كناره گيری خود پشيمان شد وتوبه كرد ويك سال تمام روزه گرفت تا كفاره‌ی اين گناه را بپردازد و بعد در نهضت عبدالله بن معاويه‌ی طالبی‌شركت جست .

۲ـ یزید بن ابی زیاد

عبدة بن کثیر می گوید :

ـ یزید بن ابی زیاد را در «رقه» دیدم که با مردم ازفضائل زیدبن علی سخن میگفت ودعوتشان می کرد که به او بیعت کنند . گروهی از مردم رقه دعوت اورا پذیرفتند ومن خودیك تن ازآن کسانم که بدعوت عبدة بن کثیر بازیدبن علی بیعت کرده ام .

۳ـ ابوحنیفه

عبدالله بن مروان بن معاویه میگوید :

ـ از محمد بن جعفر بن محمد شنیده ام که روزی در دارالاماره می گفت خدا ابوحنیفه را بیامرزد. اوشرط دوستی مارادر کوشش هائی که بهواداری زید بن علی بکاربرد جوانمردانه بجاآورده و از این مبارك که فضائل ما را کتمان میداشت بدلخواه ما انتقام گرفت و در حقش نفرین کرد .

٤ـ هلال بن حباب

عبده بن کثیر می گوید :

زیدبن علی بن الحسین هلال بن حباب را که قاضی مدائن بود کتباً به یاری خود خواند و او هم زید را اجابت کرد . و دست بیعت بدست او داد .

۵ ـ زید امامی

سالم بن ابی الحدید می گوید :

ـ زید بن علی‌الحسین مرا بعنوان رسالت بسوی زبید امامی فرستاد ودرپیام خود از وی درخواست کرد که در این جهاد با اوهم‌کاری کند.

فضل‌بن‌زبیرمی گوید .

ـ ابوحنیفه ازمن‌پرسید درمیان فقهای اجتماع چه کسی زیدرا اجابت خواهد کرد .

جواب دادم . سلیمة بن کمیل‌ـ یزید بن‌ابی زیادهارون بن‌سعدـ هاشم بن یزید ـ ابوهاشم الرمانی‌ـحجاج بن‌دینارو گروهی‌دیگر.

ابوجنیفه گفت :

ـپس‌بروبه زید بن‌علی بگو که من برای تومقدمات این جهاد را فراهم ساخته‌ام . با این کمك مالی که من فراهم ساخته‌ام اسب و سلاح تهیه کن .

آنوقت ذخیره‌ای را که اندوخته بود بمن داد ومنهم هدیه های او را به زید بن‌علی‌تحویل دادم .

***

ابوعوانه گفت :

ـ سفیان ثوری هم مسلك زیدی داشت .

***

عمروبن‌عبدالغفارمی گوید .

ـ ازطرف زید بن‌علی‌بن‌الحسین‌ـ عبده بن کثیروحسن بن سعد

معروف به فقیه درخراسان مردم را بنهضت دعوت می کردند.

شریك می گوید:

ـ من‌درحضور سلیمان اعمش نشسته بودم. عمروبن سعیدبرادر سفیان بن سعید ثوری هم با ما نشسته بود. دراین هنگام عثمان بن‌ـ عمیرمعروف به‌ابوالیقظان قصیه از در درآمد و پهلوی اعمش نشست و گفت:

ـ دوست میدارم خلوت کنید. من بـا شما صحبت کنم. ازشما خواهشی دارم.

اعمش گفت:

ـ دراینجا جزشریك وعمروبن سعید کسی‌نیست. هرچه‌حاجت دارید اظهار کنید:

عثمان فقیه گفت:

ـ زیدبن علی‌بن‌الحسین مرا بسوی تو فرستاده و ازتودرنهضتی که به پیش دارد کمك میخواهد. تو این زید را خوب میشناسی.

سلیمان گفت:

ـ بله میشناسمش. چه خوب بفضائلش آشنا هستیم. بروید به‌او ازقول من سلام کنید. بگوئید اعمش درباره‌ی شما ازاین قوم که باشما بیعت کرده‌اند نگران است من‌فدای توشوم من بـه این مردم اعتماد ندارم. من‌اگرفقط سیصد مرد مطمئن درزیرپرچم توببینم ورق تاریخ را برمی گردانم.

***

محمدبن عمران گوید :

ـ محمدبن ابی‌لیلی ومنصوربن معتمرهردو با یزیدبن‌علی بیعت کردندمنتهایوسف‌بن‌عمراین دونفررا درمسجدنگاهداشت ونگذاشت وظیفه‌ی خود را در رکاب زیدانجام بدهد.

***

عتبه‌بن‌سعیداسدی میگوید :

ـ ابوحصین به قیس‌بن‌ربیع گفت :

ـ قیس ـ

ـ قیس درجواب گفت :

ـ لبیك وسعدیك .

ـ اما ابوحصین درجواب گفت :

ـ نه لبیك‌ونه‌سعدیك. توبا مردی ازاولادرسول‌الله بیعت‌می کنی ودرروزسختی تنهایش می گذاری ؟

قیس بن ربیع ازآنان بود که بازیدبن‌علی بیعت کرده بود.
ابوحصین ازجریان‌آگهی داشت .

***

فضل‌بن عباس مطلبی در رثای زیدبن‌علی چنین‌اشاره کرده‌بود:

الا یا عین لاترقی و جودی
بدمعك لیس ذا حین الجمود

ای چشمان من اشك بباريد . بازميمانيد

اکنون وقت گریستن است .

عذاه ابن النبی ابوالحسین
صلیب بـالکناسة فوق عود

آن‌روز که ابوحسین پسر پیامبر

در کنارسر بر روی ستونی مصلوب بود

یطل علی عمودهم و یمسی
بنفسی اعظم فوق العمود

جنازه‌ی اوشبها و روزها برروی آن‌ستون مانده بود .

فدای آن استخوانهاشوم که بر آن‌ستون آویخته بود

تقدی الکـافر الجبـار فیه
فـاجزجه من القبر اللحید

آن کافر ستمکار ظالمانه

جنازه‌اش را از زیر لحد بدر کشید

فظلو ینبشون ابـا حسین
حضیباً بینهم بـدم جسیدم

ابوحسین را از قبرش بدر کشیدند

پیکرش همچنان آغشته بخون بود

فظـال بهـم یعلبهم عتواً
وما قدر واعلی الروح الصعید

با پیکرش ظالمانه بازی‌ها کردند.

اما بروح بلندپروازش دست‌نیافتند

« این قطعه رثائی بیست وچهارملت است وما برای نمونه این چند بیت را دراینجا ایراد کردیم »

***

ابوثمیله ابار درمرثیه‌ی زید می گوید :

اباالحسین اعار فقدت لوعة

من یلق ما لقیت منها یکمد

ای‌ابوحسین مرك توغمی بجا گذاشته

که به دلهای غمناك عقده‌ای کشنده می‌دهد .

فقدا السهاد و لوسواك رست به

الاقدار حیث رهت بر لم یسهد

مرك‌توخواب ازچشم من‌ربودوا گر

این‌حادثه برای دیگری پدیدمی‌آمدمن‌بیدارنمی‌ماندم .

وابی‌الهلی‌آن تموت ولم‌تسر

فیهم بسیره صادق مستنجد

خدای تو هر گزنمیخواهد که تو بمیری

و کشند گان‌توازسیرت‌راستکویان‌بدوربوده‌اند

والناس قدامنو و آل محمد

من بین مقتول و بین مشرد

مردم همه درامان بسر میبرند ولی آل محمد

یا درخاك وخون خفته‌اند ویا سر گردان بیابانند

ما حجت المستبشرین بقتله

بالامس اوما عذر اهل المسجد

آنانکه بقتل زید خوشنود ندمنطقشان چیست

وآنانکه درمسجدماندند وزیدرا یاری ندادندچه

عذری خواهندآورد .

« از ترس اینکه کتاب بطول انجامد درنقل مراثی به اختصار پرداخت»

یحیی بن زید

یحیی پسرزیدوزیدپسرعلی زین‌العابدین واوپسرحسین بن‌علی بن‌ابیطالب علیهم‌السلام است.

مادرش «ربطه» دخترعبدالله بن‌محمدبن حنفیه است .

ابوثمیله درباره این «ربطه» میگوید :

فلعل راحم ام موسی والذی

نجاه من لحج خضم مزید

باشد که پرورد گارموسی آنکس که برمادرش ترحم فرمود

وموسی‌را ازلجه‌های خشمناك کف کرده نجات داد

سیسر ربطه بعد حزن فوادها

یحیی ویحیی فی الکتاب یرتدی

قلب ریطه را نیزپس ازاندوه خوشنود سازد

وچشمان اویحیی‌را درسپاه مجهزش ببیند

مادراین«ریطه» هم ریطه‌نامیده میشد واوهم‌ازنسل‌عبدالمطلب است.

نهضت‌یحیی

اصحاب‌حدیث‌چنین گفته‌اند

- زیدبن‌علی‌بن‌الحسین شرف‌شهادت یافت.

پسرش‌یحیی‌اورا بخاك‌سپرد. وبعد خودبه«جنانه‌سبیع»باز گشت ودرآنجا اقامت گزید.

مردم از گرداوپراکنده‌شده‌بودند. فقط ده‌نفرازاصحاب‌پدرش‌در کنارش‌بجاماندند.

سلمه‌بن‌ثابت‌می گوید:

-از یحیی‌پرسیدم چه‌اندیشه‌داری؟

گفت میخواهم بسمت «نهرین»عزیمت کنم.

-نهرین؟ اگرمیخواهی آنجارامحل نهضت‌خودقراردهی‌خوبست درهمین جابرخیزیم‌وبجنگیم‌و کشته‌شویم.

یحیی‌بن‌زید گفت:

- من میخواهم‌به کربلاسفر کنم‌هدف‌من‌آنجاست .

گفتم:

پس هرچه زودتر . بیش ازآنکه سپیده صبح را شنیدم شتاب

کردم.

بهر گروهی ازکاروانیان که میرسیدیم تقاضای طعام می کردم. هرچه‌میدادندبااوواصحاب‌خود میخوردیم‌تا به«نینوی» رسیدیم‌درآنجا من «سایق» را ازجریان آ گاه ساختم . وی‌خانه‌ی‌خودرادراختیاریحیی گذاشت‌وخودبه‌مصر رفت.

من‌هم یحیی‌را درهمانخانه گذاشتم‌و گذشتم . دیگر ازاو خبری بمن‌نرسید.

گفته‌اند:

یحیی‌بن‌زیدبسمت‌مدائن‌رفت. مدائن‌درآن‌تاریخ شاهراه‌خراسان «ازراه‌عراق»بود.

به‌یوسف‌بن عمرخبردادند که یحیی راه مدائن رابه‌پیش گرفته است. بیدرنك بدنبال او فرستاد اما فرستادگان اویحیی را در مدائن ندیدند . بسراغ او روبسوی ری‌نهادندیحیی به‌ری‌رسیده‌بود.

گفته‌اند:

درطول مدتی که یحیی درمدائن بسرمیبرد میزبان‌اودهقانی از دهقانان مدائن‌بود .

***

یحیی، ازری‌بسوی‌خراسان‌رخت کشید. وی‌درسرخس‌بریزیدبن‌-عمروتمیمی‌ورود کرد.

حکم‌بن یزید مردی از خاندان اسیدبن عمرو را طلبید و یحیی را به او سپرد. یحیی درخانه‌ی آن مرد ششماه اقامت‌داشت.

فرمانده سپاه درآن منطقه مردی بود که «حنظله»نامیده‌میشد.

گروهی ازخوارج بدیدارزیدآمدند و باوپیشنهاد دادند برضد حکومت‌بنی‌امیه قیام کندوهمدوش آنان‌بجنگد.

یحیی‌هم میخواست این پیشنهاد را بپذیرد ولی یزیدبن عمرو جلویش‌را گرفت:

ـ تو یامیخواهی باکمك گروهی به‌جنگ امویون‌بروی که‌آن گروه ازعلی‌وآل‌علی‌برائت‌وبیزاری‌میجویند؟

یحیی‌دریافت که این‌همکاری‌صورت‌پذیر نیست. بنابراین درجواب خوارج بالحن‌دلاویزی عذرخواست.

یحیی‌بن‌زید ازسرخس به«بلیغ» رخت کشید.

درآنجا برحریش‌بن‌عبدالرحمن‌شیبانی‌نزول کرد ودرآنجا تا مرك هشام‌بن‌عبدالملك‌وخلافت‌یزیدبن‌ولیدبسر برد.

وقتی ولیدبن یزید برسریرخلافت استقراریافت یوسف‌بن‌عمر به‌نصربن‌سیار که‌والی خراسان‌بود کتباً‌دستورداد.

«حریش‌بن‌عبدالرحمن را وادار کن که‌یحیی‌بن‌زیدرا دستگیرو تحویل‌دهد. دراین‌امرشدت‌عمل‌بکارببرد»

نصربن‌سیار به عقیل‌بن معقل که حکمران بلخ بود فرمان

داد خریش را احضار کند و آنقدر شکنجه و عذابش بدهد تا یحیی را تسلیم سازد.

عقیل بن معقل ببدرنك خریش را بحضور طلبید و دستور داد زیر تازیانه‌اش بگذارند.

جلادهای بلخ خریش بن عبدالرحمن را ششصد تازیانه زدند ولی او می گفت:

ـ بخدا اگر یحیی زیر پاهای من خوابیده باشد من پای خود را از وی برنخواهم داشت. هر چه از دستتان برمی‌آید در حق من دریغ مدارید.

جلادها از نو آماده شدند که شکنجه‌اش بدهند ولی پسر خریش که قریش نام داشت جلو دوید بدو گفت:

ـ از پدرم دست بدارید. من یحیی را به شما تحویل میدهم.

با گروهی از فراش‌های حکومت بخانه‌ای که یحیی در آنجا اقامت داشت رفت و یحیی را که در یك پستو پنهان بود بدست فراش‌ها سپرد.

در آن پستو یحیی بن زید و یزید بن عمرو فضل برده‌ی آزاد شده‌ی قبله‌ی عبدالقیس پنهان بودند که هرسه بدست حکومت بلخ افتادند.

عقیل بن معقل یحیی را به نصر بن سیار تحویل داد. او یحیی را بزنجیر کشید و جریان را به یوسف بن عمر گزارش کرد.

مردی از آل‌لیث این شعرها را درباره‌ی یحیی میسراید:

آیا خدای نمی‌بیند که شماچه می کنید .

در آن شامگاه که یحیی‌را بزنجیر کشیداید

آیا قبیله‌ی لیث را نمی‌بینید که چگونه

بنیان حکومتش را می‌لرزانند .

نمی‌بیند که قبیله‌ی لیث با چه زشتی

خویشتن رامسخره‌ی قبائل ساخته‌است

سگهائی صدا می کنند. صدایشان نامبارك باد

و این سگهاصیدی راباخود آورده‌اند که گوشش حلال نیست.

گفته میشود که سراینده‌ی این شعرها عبدالله‌بن معاویه طالبی است .

***

عیسی نوفلی می گوید:

هنگامی که یحیی بن زیدرا آزادساختند دستورداده‌شد که‌زنجیر از گردنش بگشایند.

این بگوش خراسانی‌هائی که مذهب‌شیعه‌داشتندرسید.

گروهی ازثروتمندان این مذهب بسراغ آهنگری که‌زنجیر از گردن و دست و پای یحیی گشوده بود رفتند تا آن زنجیررا از وی خریداری کنند.

مردك آهنگر که آن آهن پاره‌های ناچیز را پرمشتری دید بر قیمتش افزودو آنقدرروی این‌قیمت ایستادگی کردتا بیست‌هزاردرهم ازبازرگانان خراسان‌دریافت‌داشت‌و آن‌چندرشته‌زنجیرازهم گسیخته‌را دراختیارشان گذاشت

خراسانی‌هائی که آن‌زنجیرپاره‌ها را خریدند حلقه‌حلقه‌میان‌هم قسمت کردند وازآن حلقه‌هابرای‌انگشتری‌های خودنگین ساختند و بدین‌ترتیب‌ازشخصیت یحیی‌بترك‌جستند.

قتل یحیی

یوسف‌بن عمر جریان اوضاع را بعرض ولیدبن یزید «خلیفه‌ی وقت» رسانید.

دستوررسید که‌یحیی‌را امان‌بدهدو آزادش‌بگذارد.

یوسف‌بن عمرهم به‌نصربن‌سیار فرمان خلیفه را ابلاغ کرد.

نصربن سیار یحیی‌بن زیدرا احضار کرد واورا به‌آزادی وامان مژده‌دادو بعدسخن‌ازتقوی وعفاف‌و آرامش‌بمیان کشیدوسفارش کرد که دیگر گرفته نگردد.

یحیی‌بن‌زیدباصراحت گفت.

آیا امروز برای امت‌محمدفتنه‌ای خطرناکترو زیان‌بخش‌تراز ازدستگاه‌شمایافت میشود. این‌فتنه‌نیست که‌شماخون‌بناحق میریزیدو ودعوت‌بناحق‌میدارید.

نصربن‌سیار به‌سخنان‌یحیی‌پاسخی‌نگفت فقط فرمان‌داد دوهزار

درهم‌و جفتی نعلین‌برای او پیش‌آوردند . ودر ضمن از وی خواهش کرد که راه‌شام به‌پیش گیرد وازولیدبن یزیددیدار کند .

نصربن سیاریحیی‌بن‌زیدرابسوی سرخس‌اعزام داشت وهمراه‌با مرکب‌یحیی بسوی سرخس‌نامه‌به والی‌آن شهرعبدالله بن‌قیس بکری نگاشت که هر چه زودتر یحیی بن‌زیدرا ازسرخس بیرون کند .

ونامه‌ی دیگری‌به‌حسن‌بن زید یمنی فرماندار طوس‌نوشت که : اگریحیی ازآنجا می‌گذرد حتی یك ساعت مگذار در طوس بسر ببرد.

نصربن سیاریحیی‌بن‌زیدرا به (ابرشهر)میفرستاد .

حکمران ابرشهر عامربن‌زراره بود .

نگهبان یحیی‌دراین‌سفرسرجان‌بن‌نوح‌عنبری‌بود .

یحیی‌بن‌زید درطول‌راه ضمن‌سخنان خودبه نصربن سیار گوشه‌و کنایه میزدوتقریباً وانمودمی‌کرد که‌عطای او «دوهزار درهم»مبلغ قلیلی است .

وازیوسف‌بن‌عمرهم‌یاد کرده بودو گفته‌بود والی عراق‌میخواهد مرا غفلتاً به‌قتل رساند اما او را هدف طعن ولعن قرارنمیداد.

سرجان‌عنبری که‌خودداری‌یحیی‌رادید گفت:

هرچه میخواهیدبه‌یوسف‌بن عمرهم بگوئید . من‌جاسوس‌نیستم

یحیی‌درپاسخش گفت:

این مرد که‌به‌سمت جاسوس بر من گمارده شد شگفتی دارم

بخدا اگر بخواهم میتوانم حسن یمنی والی‌طوس را زیر پایم لگدمال‌می کنم .

نگهبان که‌سعی‌می کرد خودرا از عنوان جاسوسی تبرئه کند گفت :

هیچکس بر کس‌جاسوس‌ومراقب‌نیست . آنچه‌می بینیدفقط برای حفظ‌اموال کاروانیان گمارده شده‌اند .

بالاخره‌به«ابرشهر»رسیدند

عامربن‌زراره حاکم‌ابرشهربه‌یحیی هزاردرهم خرج راه‌داد واو رابسمت«بیهق»فرستادبیهق‌دورترین‌شهرهای خراسان وتقریباً‌حبثه‌ی مرزی داشت یحیی در این هنگام هفتاد نفر مرد مسلح ملازم رکاب داشت .

دراین‌هنگام‌بفکرقیام‌افتاد .

برای اصحاب خوداسب خرید وهمه را تسلیح و تجهیز کردو بسوی‌ابرشهرعنان‌پیچید .

عمربن زراره که از تسلیح و تجهیز یحیی‌اطلاع یافت جریان رابیدرنك‌بعرض‌نصربن‌سیاررسانید

نصرهم که‌ازقیام‌یحیی‌دل‌نگران‌بودبه‌عبدالله‌بکری‌حاکم‌سرخس وحسن بن زید حاکم طوس‌نامه‌ای‌نوشت و فرمان داد که باسپاه‌خود بکمك عامربن زراره‌بشتابند . وی‌عامربن زراره رابرقوای سرخس وطوس‌فرماندهی‌داده‌بود .

یحی‌بن‌زید باهمان هفتاد سوارخود به نیروی عمربن زراره که ازده هزارمردجنگی تشکیل میشــد حمله برد و آنان رادرهم شکست

عامربن زراره‌دراین واقعه‌به‌قتل‌رسید .

یحیی‌بن‌زید تجهیزات لشکری‌عامررا به‌غنیمت برد. وازآنجا بسوی‌هرات‌عزیمت کرد .

حاکم‌هرات مغلس‌بن‌زیاد‌بود : وی‌به‌نیروی‌یحیی تعرضی‌نکرد ویحیی‌هم‌ازشهرهرات بی دردسر گذاشت‌وبه‌سرزمین«جوزجان » رسید

حاکم جوزجان‌حمادبن‌عمروسعیدی بود

در اینجا « ابوالعجارم خفی » وخشخاش ار دی به کمك‌یحی رسیدند .

ازآنسوی نصربن‌سیارمسلم‌بن اعوررا باهشت هزارمردسلحشور به‌جنك‌یحیی‌بن‌زیدفرستاد.

این هشت‌هزار نفراز سپاهیان شام و مردم دیگرتشکیل یافته بودند.

درسرزمینی که «ارغوی» نامیده میشود میان یحیی‌بن زید و ونیروی‌شام‌جنك‌در گرفت.

سلم‌بن‌اعورسپاه‌خودرابصف کرد.

برمیمنه سپاهش سوره‌بن محمد کندی فرمان میداد و میسره‌ی سپاه اوتحت‌فرمان حمادسعیدی قرار گرفت.

یحی‌بن زید با همان نظام که سپاه عامربن ز.اه رادرهم‌شکست برابرمسلم بن‌اعورنیزصف‌آراست.

این جنك سه روزطول کشید. اصحاب یحیی بن زید آن هفتاد نفرمرد وفادارتا نفرآخرپایداری کردند وهمه به قتل رسیدند.

سرانجام تیری برپیشانی یحیی نشست و اوهم از زین به‌زمین فروافکند.

آنکس که برپیشانی‌یحیی‌بن‌زید تیرزه غلام‌آزاد شده‌ای‌موسوم به عیسی‌بود. وی باقبیله‌ی « غزه » بستگی‌داشت.

عیسی اورا با یك تیرازاسب فروانداخت وسورة بن‌محمد کندی امیرمیمنه سرازتن‌یحیی دورساخت.

لباسش راآن غلام غزی به غارت برد.

پس ازقتل یحیی وپیروزی نصربن سیارخشخاش ازدی به‌چنك نیروی شام افتاد. دست و پای او را بریدند و باوضع فجیعی‌به‌قتلش رسانیدند.

اماعیسی غزی قاتل یحیی و سوره کندی کسی له سر ازپیکر یحیی برداشت زنده ماند تا ابومسلم خراسانی بر نصر بن سیار غلبه کـــرد.

ابومسلم دستورداد این دو نفر را به کیفرقتل یحیی دست و پا بریدند وبدارشان زدند.

***

تن بی‌سر یحی بن زید را بر دروازه‌ی شهر« جوزجان » به دار آویختند .

جعفر احمر می گوید:

ـ من جنازه‌ی مصلوب یحیی را بر دروازه‌ی شهرجوزجان باـ چشمانم دیده‌ام .

عمر بن عبدالغفار ازقول پدرش حدیث می کند که سر یحیی بن زید ازجوزجان برای نصر بن سیارفرستاده شدونصر این‌سرراه به دمشق برای ولید بن یزید فرستاد .

***

جنازه‌ی یحیی‌در دروازه‌ی جوزجان آنقدرماند که سیاه پوشان خراسان برضد بنی‌امیه‌برخاستند ونصر بن سیارر ابسوی‌ری‌عقب راندند.

در این هنگام جنازه‌ی به دارآویخته را فرودآوردند و مراسم کفن ودفنش را انجام دادند واکنون نام نامی‌آنانکه دراین مراسم شرکت جستند :

۱ـ خالدبن‌ابراهیم .

۲ـ ابوداود بکری

۳ـحارم بن‌حزیمه

٤ـعیسی‌بن‌ماهان .

ابومسلم‌خراسانی باین‌فکرافتاد که کشندگان یحیی‌بن زید را به کیفر کردارشان برساند . اما نمیدانست چه کند . گفته شد :

از دیوان حکومت بنی‌امیه درخراسان استفاده کند . ابو مسلم دفترسپاهیان نصربن سیاررا پیش کشید ونام‌آنان را که درقتل یحیی شرکت جستند یاد داشت کرد وهمه را به قتل رسانید .

تاآنجا که میتوانست یکی ازدشمنان‌جنگی‌یحیی رانگذاشت‌جان بدر ببرد .

عبدالله بن‌محمد

پسرمحمد بن‌علی« صلوات‌الله علیها» وبرادرابوعبدالله جعفربن محمد «علیه‌السلام » بود .

مادراین دوبرادر ام قروه دخترقاسم بن محمد بن‌ابی‌بکربود . ومادرام قروه نیز « اسما نامیده میشد . اسما هم دخترعبدالرحمن‌بن ابی‌بکربود .

ابوالمقدام می گوید :

عبدالله بن‌محمد برمردی ازبنی‌امیه نزول کرد .

آن مرد اسوی به فکرافتاد که عبدالله را به قتل رساند .

عبدالله این اندیشه را دریافت وبه او گفت :

لاتقلنی اکن لله علیك عتبا ولك علی‌الله عوناً

ـ مرا مکش تا درپیشگاه الهی برای تو یارویاور باشم .

مردك اموی ابتدا باو وعده‌ی دوستانه داد و پس از ساعتی که سر گرمش کردشربتی مسموم بکامش ریخت وبدین‌ترتیب خون‌پاکش رابه گردن گرفت .

عبداللهبن‌مسور

عوانه میگوید:

ـ عبداللهبن معاویه پسر عبدالله بن‌جعفر مردی بسیار سنگدل و سخت گیر بود .

عبداللهبن‌مسور نواده‌ی عون‌بن‌جعفر بود. یعنی عموی‌پدر عبدالله ابن معاویه‌بود .

بعبداللهبن‌معاویه (تعریفش‌را خواهیم‌آورد) خبردادند که پسر عمت عبداللهبن مسور خودرا ازنواده‌های جعفربن ابیطالب‌میشمارد.

همینخبر خشم اورا برانگیخت وعبداللهبن‌مسور را زیر تازیانه بقتل رسانید .

***

مدائنی ازروایت خود حدیث‌میکند .

ـعبداللهبن‌معاویه پس‌از کشتن پسر عم خود عبدالله بـن مسور دستورداد همسر داغدارش‌را بدربارش احضار کنند .

زنی داغدیده بود .

گویا سخنی بدرشتی درمحیل عبداللهبن‌معاویه اداکرد و مـایهٔ غضبش‌را فراهم‌ساخت.

این عبداللهبن‌معاویه دستورداد همسر پسرعم خود را همچـون یك جانی محکوم باعدام بحکم سخنی که اندکی درشت تر اداکرده بقتل رسانند.

عبدالله‌بن‌منصور

وی پسر معاویه و معاویه پسر عبدالله‌بن جعفر بـن ابیطالب است (۱).

کنیه‌اش ابومعاویه است.

ابراهیم‌بن‌هرمه ویرا درقصیده‌ای چنین‌میستاید.

احب مدحاً اباالمعاویه الماجد

لاتلقه حصوراً عتیباً

مادرش اسما دختر عباس‌بن ابی‌ربیعه‌ی‌هاشمی بود.

این عبدالله‌بن‌معاویه مردی جنگجو وبخشنده و در عین حـال موجودی بی‌نهایت بدطینت بود.

و حتی در دینش نیز فسادی‌آشکار وجود داشت.

مردی بود خونخوار وفرومایه ... همنشینانش‌از گروهی اوباش و اراذل تشکیل می‌شدند. و خود نیز متهم به‌زندقه‌والحاد بود.

اگر ازاین نمی‌ترسیدم که مردم مرا به‌بیخبری وضعف‌اطـلاع نسبت‌دهند هرگز ازاو یاد نمیکردم.

ـ گفته‌میشود وقتی عبدالله‌بن‌جعفر فرزندش‌را «معاویه» نامید از طرف فامیل خود هدف ملامت قرارگرفت.

بعید نیست که عبدالله‌بن‌جعفر بهوای تقرب بآل ابی‌سفیان پسرش را معاویه نامیده باشد.

(چون بنای‌ما براین‌بود کـه دراینکتاب نام پاکان آل ابی‌طالب ذکرشود)

دیگر چاره‌ای‌نیست جز آنکه ازیك عنصر مشوب‌ومغشوش نیز سخنی بمیان‌آوریم .

عمارة‌بن‌حمزه بانحراف متهم بود . این عماره منشی‌عبدالله بن معاویه بود .

بعلاوه ندیمی هم بنام «مطیع‌بن‌ایاس» داشت که هم زندیق بود و هم مخنث .

ندیم‌دیگری‌هم همنشین او بود که مردم اسمش را « بقـلی » گذاشته بودند .

لغت بقل معنی سبزی‌را میدهد.

اینمرد (بقلی) میگفت آدمیزاده دراینـدنیا شاخه‌ی گیاهی بیش نیست که میروید و رشد میکند ونابود میشود ودیگر بزندگانی‌باز-نمیگردد (انکار آخرت) .

این «بقلی» را ابوجعفر منصور درخـلافت خود بکیفـر همین الحاد (پیروی‌ازمسلك ماده) بقتل رسانید.

عمارة‌بن‌حمزه و مطیع‌بن‌الیاس و این«بقلی» شب و روز همـدم عبدالله‌بن‌معاویه بودند.

عبدالله‌بن‌معاویه یك امیرشرطه داشت کـه مـردی دهـری و لامذهب است. اصلا به‌مبدء تعالی معتقدنیست.

مردك‌درحكومت عبدالله‌بن معاویه شب‌هاتوی کوچه‌هامی گشت وهر کس رامیدیدبقتل‌میرسانید.

این‌مرد آن‌چنان‌سفاك‌وبی باك‌بود که مطیع‌بن ایاس«همدم‌عبدالله» درحق‌وی‌می گوید.

ولـه شرط اذا جنـه‌الیل

نغوذ بـالله مـن شرط

وقتی‌شب‌فرامیرسدازشرپاسبانان‌این‌مردبخداپناه‌برید

***

عبدالله‌بن معاویه‌مردی‌چنین‌بود:

وقتی برانسانی خشم می گرفت دستورمیداد او را زیر تازیانه بخوابانند.

و بعد خود بـا همنشینانش به گفتگو میپرداخت . خوشرو وآرام.

جلادهای عبدالله آن انسان بدبخت‌را آنقدر تازیانه میزدند کـه بینوازیرتازیانه‌جان‌میسپرد.

مردی را بهمین‌ترتیب‌زیرشلاق گذاشته‌بود.

خود باندیم‌هایش‌سر گرم گفت‌وشنود.

مرد بیچاره زیـر ضربه‌های شلاق نالـه می کشید و استغاثـه والتماس‌می کردولی‌عبدالله‌همچنان‌حرف‌میزدوحرف‌می‌شنیدومیخندید. انگارهیچکس‌تازیانه‌نمی‌خوردوناله‌نمی کند.

بالاخره مرد محکوم به طاقت آمد و فریاد کشید:

- ای کافر پیشه‌ی زندیق. این تو نیستی که ادعاداری از آسمانها بتو وحی و الهام میشود.

مردك به او دشنام و ناسزا می گفت ولی او با دوستانش صحبت می کرد وشوخی می کرد.

جلادها آنقدر بر پیکر آن محکوم تازیانه زدند که زیر تازیانه کارش را ساختند.

نوفلی از قول عمویش عیسی می گوید:

پسر معاویه سنگدل ترین موجود روی زمین بود . درمیان خلق خدا ازاین مرد بی رحم تر هیچکس نبود.

من روزی در محفل او حضور داشتم. در اصفهان. آن اتاق که بارگاه حکومتی اش بود. بر غلام خود خشم گرفت. دستورداد اورا از شرفه‌ی آن قصر به زمین پرت کنید. جلادهای او بنا به این فرمان آن غلام را ازلب شرفه بپائین فروافکندند. دست برقضا در مسیر سقوط پنجه‌هایش به لبه‌ی پنجره ای بندشد.

عبدالله بن معاویه دستورداد دستهای این غلام راکه ازلب پنجره آویزان بود باشمشیر قطع کردند و سرانجام او را ازآن ارتفاع فروانداختند.

معهذا این مردم را ازاهل ذوق و ظرافت میشمارند.

این شعرها از اوست:

الا تنزع القلب من جهله

و عما تونب من اجله

آیا قلب خود را ازجهلش بازنمیداری

آیا بخاطرش خویشتن را توبیخ نمیدهی

فلا ترکبن الضیع الذی

تلوم اخاك علی صله

آن مکس که اگر برادرت کند

ویرا هدف ملامت قرار دهی

فرجام کاراو

هنگامی که یزیدبن ولید اموی « معروف به ناقص » بر مسند خلافت نشست عبدالله‌بن معاویه در کوفه برضد حکومت آل‌امیه قیام کرد.

مرام او«آنطور که تبلیغ می کرد» خلع بنی‌امیه‌ازخلافت‌وبیعت بایك شخصیت‌هاشمی که‌بر گزیده‌ی آل‌هاشم‌باشد.

الرضامن آل‌محمد

عبدالله‌بن‌معاویه‌درآغازدعوت‌خودجامه‌های‌پشمینه‌می‌پوشیدودم‌از خیروصلاح‌میزد.

گروهی ازمردم کوفه با وی‌بیعت کردند . اما اکثریت دوست نمیداشتند پای‌پرچم‌اوشمشیر به‌بندند.

ملت کوفه‌می گفتند:

ـ ما دیگر همراه این قوم به‌جنك نمیرویم. چون آنچه‌بایدبخاطر نهضت‌هایشان قربانی بدهیم‌داده‌ایم.

عبدالله‌بن‌معاویه باهمان‌دسته که دست بیعت بوی دادند کوفه را بعزم‌فارس‌ترك گفت.

این‌فکر فکر همراهان‌او بود.

***

دراین‌سفر عبدالله‌بن‌عباس‌تمیمی‌بااوبود.

دراین‌هنگام والی کوفه‌مردی‌بنام‌عبدالله‌بن‌عمر بود.

وی‌ازطرف‌یزیدناقص‌بر کوفه‌حکومت‌می کرد.

عبدالله‌بن‌معاویه پیش ازآنکه بسمت‌شرقی امپراطوری‌اسلام‌سفر کنددر کوفه‌قیام کرد.

عبدالله‌بن عمر والی وقت بـا نیروئی که در اختیـار داشت برعبدالله بن معاویهٔ‌حمله آورد.

دراراضی پشت کوفه . اینجاها که نزدیك حرم‌است میان این‌دو عبدالله . عبدالله بـن معاویه و عبدالله بن عمر جنك خونینـی در گرفت.

عبدالله بن‌عمر بایك تن‌ازپیروان عبدالله‌بن‌معاویه که‌معروف‌به «ابن‌ضمره» بود نهانی پیمائی‌برقرار کرد.

قرار این‌صورت‌داده‌شد که‌وقتی جنك‌در گرفت«ابن‌ضمره»پشت

به‌میدان‌جنك بدهد وفرار کند وبدینترتیب نظام نیروی عبدالله بن معاویه‌رادرهم‌بشکند.

عبدالله‌بن معاویه‌ازاین‌راز اطلاع‌یافت منتها‌بروی خود نیاورد. فقط به‌شخصیت‌های برجسته‌ی‌اصحاب خود گفت:

ـ حواس‌تان جمع‌باشد : اگرابن ضمره احیاناً فرار کرد شما فرارنکنید زیرا گریزش‌مصلحتی‌است

اما درآن روز که‌میان این‌دونیز جنك‌درگرفت و« ابن ضمره» بنابه‌آن قول وقرار راه‌فراررا به‌پیش گرفت اصحاب عبدالله‌بن معاویه هم پشت به‌میدان‌جنك‌دادند.

بااینکه عبدالله‌بن معاویه از پیش سفارش کرده بود. معهذا پایداری‌به‌کارنبردند.

عبدالله بن معاویه تنها ماندوتنهامیجنگندومی گفت:

تفرقت الطباء علی حراش
ومایدری حراش مابصید

آهوها فرار کردند

وحراش نمیداند چی شکار کند

اوهم بناچار پشت به میدان‌روبه گریز نهاد.اما این گریز او صورت یك‌عقب نشینی خردمندانه‌ای‌داشت.

عبدالله‌بن معاویه آن‌میدان‌را ترك گفت اماخاك‌کوفه را ترك نگفت. ازنودعوت خودراآشکار ساخت وازنوبه‌تجهیز سپاه پرداخت

وبر آبهای کوفه‌وبصره‌چیره شدوسرانجام بانیروی عظیمی که بدست آورده‌بود کوفه‌وبصره وهمدان وقم‌وشاهرود واصفهان وفارس‌را تحت فرمان گرفت‌وخوددراصفهان‌اقامت گزید.

محارب‌بن موسی ازبزرگان بنی یشکر درفارس برای عبدالله بیعت‌می گرفت.

هنگامی که مسلمانان آمده‌بودند با نماینده‌ی‌عبدالله‌بن معاویه یعنی‌همین‌محارب بن‌موسی‌بیعت کنندازوی‌پرسیدند :

ـ ماروی چه‌برنامه‌ای بااینمرد بیعت کنیم.

محارب‌بن موسی‌بامنتهای‌وقاحت گفت:

ـ برآنچه بخواهید وبرآنچه‌نخواهید:

یعنی این بیعت اجباری واین‌حکومت یك‌حکومت‌غالب وقاهر مستبداست

بالاخره بیعت‌انجام یافت وعبدالله‌بن‌معاویه که خودرابرقسمتی ازامپراطوری‌اسلام مسلط یافت‌آهسته‌آهسته‌به‌توسعه‌ی‌مناطق‌حکومتی خویش‌پرداخت.

باین‌شهروآن‌شهرنامه مینوشت وملت‌اسلام رابسوی خوددعوت می کرد.

این‌دعوت‌خلاف ادعای‌اودرآغازامربود.

وی درآغاز امرمردم را بیك شخصیت برگزیده ازآل محمد «الرضامن‌آل‌محمد» میخواندااماکنون که قدرت و قوتی مردم را

مستقیما به‌بیعت خویش‌میخواند.

عبدالله‌بن‌معاویه برادرخود حسن‌بن‌معاویه رابر استخر حکومت داد وبرادر دیگرخود یزیدبن معاویه‌رابرشیراز گماشت‌وبرادرسومش علی‌بن‌معاویه‌را حکومت کرمان‌دادوصالح‌بن‌معاویه‌چهارمین برادرش را برمسند فرمانروائی‌قم‌نشانید .

کاراین مرد بالا گرفت. بنی هاشم که‌از شیرینی امیه همیشه اینجاوآنجا پریشان بودند بسوی‌اصفهان‌روی‌آوردند.

حتی سفاح و منصور وعیسی ومشایخ بنی عباس هم بهوای استفاده ازقدرت و ثروت عبدالله بن معاویه دست بیعت به وی دادند .

مصعب می گوید :

- تنها آل‌هاشم‌نبودند که‌بسوی عبدالله بن معاویه پسرعم خود روی آوردند بلکه‌وجوه قریش و رجال بنی امیه هم از شام بجانب اصفهان عزیمت کردند

ما ازسرشناسان بنی‌امیه میتوانیم در اینجا سلیمان بن‌هشام بن‌عبدالملك وعمربن سهیل بن عبدالعزیز رابنام‌ذکر کنیم.

عبدالله‌بن‌معاویه نیز حق رحامت‌را ادا کرد .

بهر کدامشان که حکومت میخواستند طغرای حکومت میداد و به‌هر کدام که دست تنگ و نیازمند بودند کیسه‌های درهم ودینار می‌بخشید .

ایندولت و قدرت برقرار بود تا نوبت خلافت به مروان بن محمد معروف به «مروان حمار» رسید .

مروان حمار که سعی میکرد امپراطوری اسلام را همچون عهد عبدالملك و ولیدبن عبدالملك اداره کند بیدرنك به قلع و قمع عبدالله بن معاویه اندیشید.

عامر بن صباره را پیش خواند و فرمان حمله باصفهان را تسلیمش کرد و اورا باسپاهی عظیم بسوی ایران فرستاد .

عبدالله بن معاویه باین امید که بتواند بانیروی شام پیکار کند مردم را بدفاع دعوت کرد اما ایندعوت نامستجاب ماند.

عبدالله بن معاویه احساس کرد که اقامت در اصفهان برای او با خطر عظیمی مقرونست .

بهمینجهت ازاصفهان بسوی خراسان گریخت .

دراینهنگام ابومسلم خراسانی ازجانب ابراهیم امام در خراسان بسرمیبرد و شوکت ومقامی شامخ فراهم آورده بود زیرا نصر بن سیار را ازخراسان بیرون رانده بود .

عبدالله بن معاویه درخراسان برمردی محتشم و متشخص نزول کرد و ازوی برضد قوای شام کمك خواست .

آنمرد پرسید :

ـ آیا شما از آل رسول‌الله هستید ؟

عبدالله‌بن‌معاویه که‌ازنسل جعفرطیار بود گفت:

ـ نه .

ـ پس شما ابراهیم هستید که در خراسان بنامش بیعت می گیرند .

عبدالله بازهم پاسخ‌منفی داد :

ـ نه .

آن‌مرد همچنان خونسردانه گفت :

ـ بنابر این از من توقع یاری مدارید ، زیرا بشما کمك نخواهم کرد .

عبدالله‌بن‌معاویه بدین امید که ابومسلم یاری‌بجوید ودرسایه‌ی قدرت او مبانی‌حکومت خویش‌را تحکیم کند بدیدار وی‌رفت.

ولی ابومسلم درهمان دیدار نخستین دستور داد عبدالله را بازداشت کردند وبزندان سپردند .

گفته‌میشود که عبدالله درزندان نامه‌ای بابومسلم‌نگاشت و آن نامه‌را بدینعنوان یادمی کند.

من‌الاسیر فی یدیه‌المحبوس بلاجرم‌لدیه

یك نامه‌ی طولانی که ذکرش برای اینکتاب‌مناسب‌نیست و و همین‌نامه سبب‌شد که ابومسلم دستورداد بقتلش رسانند وگروهی برآنند که ابومسلم عبدالله‌بن‌معاویه را درزندان‌مسموم‌ساخت وپس از مرك سرش‌را برای عامربن‌ضیاره فرمانده نیروی‌شام‌فرستاد.

او هم سرعبدالله را بدمشق گسیل‌داشت.

و درروایت‌دیگر چنین گفته‌اند که‌ابومسلم عبدالله‌بن‌معاویه‌را زنده به‌عامربن‌ضباره تسلیم کرد.

این عامربود که عبدالله‌را گردن‌زد و سرش‌را برای مروان حمار فرستاد.

***

سعیدبن‌عمرو میگوید:

ـدرواقعه‌ی «زاب» درآنجا که‌مروان‌حمارباعبدالله‌بن‌علی‌هاشمی می‌جنگید گفته‌شد:

ـ آیا امیرالمؤمنین میدانید این مرد هاشمی که بااو می‌جنگد کیست؟

مروان جواب‌داد:

ـ او عبدالله‌بن‌علی است.

ـبله، و او همان‌جوانست که وقتی سر عبدالله بن معاویه را به‌دمشق آورده‌اند دشنامش‌میداد وسب‌ولعنش میکرد.

مروان گفت:

ـشناختمش، درآن‌وقت بارها بخاطرم گذشته‌بود که این‌عبدالله بن علی‌را بقتل‌رسانم ولی‌همیشه مانعی‌بتصمیم‌من رخنه‌میکرد،تاامروز که اورا دشمن‌خطرناك‌خود می‌بینم.

کان امرالله قدراً مقدوراً

بخدا دوست میداشتم که عبدالله‌بن علی هاشمی علی‌بن‌ابیطالب بجنگ‌من برمیساخت .

گفتم :

ـیا امیرالمومنین این‌چیست که می گوئی؟ با علی‌جنگیدن کار آسانی نبود .

ـچرا. چون اطمینان‌دارم که‌علی‌وفرزندانش‌را درسلطنت‌نصیبی نیست و روی‌همین‌تقدیر مختوم برعلی پیروز می‌شدم.

***

سعیدبن‌عمرو می گوید:

ـوقتی ابراهیم‌بن‌عبدالله حسنی با ابوجعفر منصور بجنگ برخاست وعیسی‌بن‌موسی هاشمی را عقب راند.

این حکایت‌را برای ابوجعفرمنصور تعریف کرده‌ام و تأکید کرده‌ام که علی‌وفرزندان‌اورا درکار سلطنت بهره‌ای نیست .

منصور خوشنودشد و گفت :

ـبه‌آن خدا که جز او خدائی‌نیست آیا راست‌میگوئی ؟

گفتم :

ـ همسرم که دختر ابی‌سفیان‌بن‌معاویه است سه‌طلاقه باد اگر دراین‌روایت دروغگو باشم.

***

عبداللهبن معاویه در سال صد و بیست و هفتم هجرت برضد حکومت بنی‌امیه قیام کرد و به‌سال ۱۳۱ هجرت در زندان ابومسلم جان سپرد.

ابومالك خزاعی دررثای‌او چنین گفت:

تنکرت الدنیا خلاف بن جعفر

علی و ولی طیبها و سرورها

وقتی پسر جعفر ازجهان رفت جهان

باخوشی‌ها و لذت‌هایش ازمن‌رو گردانید

عبیدالله الحسین

وی پسر حسین‌بن‌علی‌بن‌الحسین علیهما‌السلام‌است.

مادرش ام‌خالد دختر حسن نواده‌ی زبیربن‌عوام بود.

کنیه‌ی این‌عبیدالله ابوعلی بود.

محمدبن‌علی‌بن‌حمزه میگوید:

قاتل این عبیدالله ابومسلم خراسانی‌بود که مسمومش کرد ولی یحیی‌بن‌حسن‌علوی‌عقیده‌دارد که‌عبیدالله‌بن‌الحسین‌را کسی‌نکشته‌بلکه درحیات پدرش‌زندگی‌را بدرود گفته‌است.

البته دراین اختلاف قول صحیح قول یحیی‌بن‌حسن علوی است زیرا این‌مرد اخبارخانواده‌ی خودرا بادقت تهیه کرده بود. احتمال میرود که‌محمدبن علی بن حمزه به‌اشتباه گرفته‌است.

***

دراینجا سرگذشت آن‌دسته ازآل‌ابی‌طالب که در حکومت بنی امیه به‌قتل رسیده‌اند بپایان‌میرسد سوای گروهی ازبنی طالب که تاریخ‌حیاتشان میان دوعهد امیه- عباس - محل اختلاف‌است

رضوان‌الله علیهم‌اجمعین

دوران بنی عباس

عهد ابوالعباس سفاح

ابوالفر اصفهانی نویسنده کتاب می گوید:

تا آنجا که به‌ما خبر رسیده ابوالعباس سفاح به‌قتل هیچ کس از آل ابی‌طالب متهم نیست

وحتی هیچکدام از آل ابی‌طالب . از آن دسته که با او عشرت و آمیزش داشتند محفل اورا دل آزرده ترك نگفته بودند.

فقط محمد وابراهیم . پسران عبدالله بن الحسن بن الحسن علیه‌السلام از او بیمناك شدند و درعهد خلافت او مخفیانه بسر میبردند.

میان او وعبدالله بن‌حسن که‌پدر محمدوابراهیم بود گفتگو هائی صورت گرفت.

محمدبن یحیی می گوید:

ـ هنگامی که ابوالعباس عبدالله‌سفاح بر کرسی خلافت نشست عبدالله‌بن حسن وبرادرش حسن‌بن‌حسن بدیداراو آمدند.

ابوالعباس این دو برادررا بااحترام پذیرفت ودرحق آنان عطایائی مقرر فرمود ونسبت به عبدالله لطف بیشتری ارزانی داشت .

ابوالعباس دربارهٔ عبدالله‌بن حسن آن‌چنان محبت‌وصفا بکار میبرد که‌نظیرش کمتردیده میشد .. اورا درهمه حال بحضور خود راه میداد .

هرچند که‌عبدالله یکتاپیراهن بود.

باری به‌او گفته بود :

ـ امیرالمومنین جزتوهیچ کس رایکتا پیراهن ندیده واین برتری وامتیاز برای توازآن جهت‌است که‌ترا درمقام یك‌عمو ویك پدر می بینم . . . ودلم میخواست با تو دربارهٔ ماجرائی صحبت بدارم .

عبدالله‌بن حسن‌پرسید.

ـ آن ماجراچیست یاامیرالمؤمنین.

دراین‌هنگام ابوالعباس ازپسران‌عبدالله یعنی‌محمد وابراهیم که مخفیانه‌بسرمیبردند سخن‌بمیان‌آورد.و گفت:

ـ چرابدیدار من‌نمی‌آیند ؟ چه‌چیز نمی گذارد که‌این‌دوجوان باخانوادهٔ خود ازمن بازدید کنند.

عبداللهبن حسن اطمینان داد کههرگز پسرانمننمیخواهند . خلاف دولت امیرالمؤمنین قدمیبردارند.

ابوالعباس خموش شدودیگر کلمهاینگفت.

بازهم شبی درکاخ خلافت عبدالله بن حسن کنار ابوالعباس نشسته بود.

سفاحباردیگر ازمحمد وابراهیمیاد کرد.

وچند روز دیگرنوبتی پیشآمد کهاسم محمد وابراهیم برزبان ابوالعباس سفاح گذشت. اینجابود که گفت

ـ این دوپسررا توپنهان کردهای . بخداقسم میخورم کهپسرت محمد در«سلع» بهقتلمیرسد وابراهیمهم در ساحلنهر «عیاب» بخون خود میغلطید .

عبداللهبن حسندلشکسته واندوهناك از حضورخلیفه بازگشت برادرش حسنبن حسن اورابدین کیفیتدردآلودهدید.

پرسید.

ـ چهشده کهاینچنین دلتنگی؟

عبداللهبن حسن جریانرابازگفت وازصراری که خلیفهدربارهی محمدوابراهیمنشان میدهد شکایت کرد.

حسنبنحسن گفت:

ـ بهرچهفرمان بدهماطاعتخواهی کرد.

ـ بگوچه فرمانی داری؟

حسن‌بن‌حسن گفت:

ـ این‌بار اگر خلیفه ازمحمدوابراهیم سخن بمیان آورد وترا هدف پرس وجوقرارداد به‌اوبگو عمویشان حسن ازاحوالشان خبر دارد .

هیچ کس مثل حسن باحفاگاهشان‌آشنانیست .

عبدالله‌بن‌حسن بانگرانی‌ازبرادرش‌پرسید.

ـبجای من‌این‌استنطاق‌طاقت‌فرسارا قبول‌خواهی کرد؟

ـ بله، قبول کرده‌ام.

روز دیگر که عبدالله‌بن حسن بحضور خلیفه رسید ابوالعباس ازنو درباره‌ی محمدوابراهیم صحبت کرد وباردیگر به عبدالله‌بن‌حسن گفت این‌دوپسر درکجا بسرمیبرند.

عبدالله بیدرنك جواب‌داد.

ـ عمویشان حسن ازهمه بهتر میداند که برادرزاده‌هایش چه می کنند .

ابوالعباس سکوت کرد و گذاشت این‌محفل بـپایان رسد .

اما درهمان روز بدنبال حسن‌بن حسن معروف‌به «حسن مثلث» فرستادواورا احضار کرد.

ـ عبدالله برادرتو چنین‌میگفت . می گفت‌تو از حال محمد و ابراهیم خبرهاداری .

حسن‌بن‌حسن درجواب‌خلیفه گفت:

چه جوری حرف بزنم یا امیرالمؤمنین. باآن لحن که یك رعیت درمحضر پادشاه سخن میگوید یا باآن زبان که دوتا پسرعمو برای هم صحبت می کنند.

ابوالعباس گفت :

ـ بخدا دلم میخواهدآن جور که خدا مارا با رشته ی رحم بهم پیوند داده حرف بزنیم. درست مثل دوتا پسرعمو.

حسن بن حسن گفت :

ـ امیرالمومنین را بخدا قسم میدهم درست بیندیشد. اگردر علم اعلای حق جل وعلا گذشته باشد که محمد وابراهیم زمام اموررا به مشت گیریدآیا هیچ قدرت وقوتی میتواند این دوجوان را ازرویشان منع کند و اگرمقدر نباشد که پای این دومرد هاشمی برمنبرخلافت رسدآیا هیچ قوت وقدرتی میتواند علی رغم تقدیر برمنبرخلافتشان بنشاند؟

ابوالعباس سفاح گفت :

ـ نه . نه بخدا. فقط آنچه مقدراست صورت خواهد گرفت .

حسن بن حسن دراین هنگام گفت .

ـ بنابراین دل عبدالله راکه شیخ قوم است مشکن ونعمت شیرین خویش را درکام ما تلخ مگردان .

ـ ابوالعباس گفت :

ـ از امروز دیگرنام محمد وابراهیم را برزبان نخواهم آورد

مگر آنکه به انحراف راه پیمایند وفسادبرپا سازند .

ابوالعباس سفاح دیگر ازمحمدوابراهیم یاد نکردند وعبداله‌بن حسن آسوده خاطر بمدینه باز گشت .

***

گفته‌اند:

ـ هنگامی که ابوالعباس سفاح کاخ رصافه را در«انبار» بنا کرد روزی به عبدالله گفت :

ـ با من بیا تا ساختمان این کاخ را تماشا کنیم .

نگاه عبدالله‌بن‌حسن وقتی به تالارها واتاق‌های مجلل رصافه افتاد گفت :

الم ترحوشبا...

وخاموش ماند .

ابوالعباس دریافت که عبدالله میخواست شعری انشاد کندمنتهی جلوی زبانش را گرفت.

بالحن آمرانه‌ای گفت :

ـ بقیه‌اش را بگو.

عبداله دست پاچه شد :

ـ من جز خیر اراده‌ای نداشتم یاامیر المومنین .

ابوالعباس قسم خورد :

ـ بخدا دست برنمیدارم . همه‌اش را بخوان .

عبداله بناچاراین دوشعررا انشاد کرد .

الم تر حوشباً امس یبنی

یبوناً نفعها لبنی نفیله

مگر نمی‌بینی «حوشب» خانه‌ای میسازد

که سودش بهره بنی‌نفیله است

یومل ان یعمرالف عـام

و امرالله بطریق کل‌لیله

آرزومنداست که هزارسال زندگـانی کند

اما فرمان خدا شب‌هنگام‌فراخواهد رسید

ابوالعباس این‌تمثیل تلخ را ناشنیده انگاشت وبه‌اعتراض‌عبداله بن‌حسن لب‌ازلب نگشود .

گفته میشود که ابوالعباس ازعبداله‌بن‌حسن‌پرسید :

ـ چرا باین شعرها تمثیل کرده‌ای .

وی درجواب گفت :

ـ میخواستم خصلت زهد را درنهاد امیرالمومنین تقویت کنم .

***

محمدبن‌ضحاك گفت :

ابوالعباس سفاح برای عبداله‌بن حسن‌این شعررا فرستاد .

ارید حیاته و یرید قتلی

عذیرك من خلیلك من‌مراد

من زندگانی او را میخواهم واومرگمرا میخواهد

بدوست بگویند که ازما پوزش خواهد

ابوالعباس در این شعر کنایه‌ای بـه فرزندان عبدالله بن‌حسن داشته بود.

گفته میشود این‌شعررا برای محمدبن‌عبداللهبن‌حسن فرستاده وگفته‌اند این شعررابرای عبدالرحمن بن مسعود فرستاده‌اند واو در جواب چنین نوشته:

وکیف یرید ذاك وانت منه

بمنزله النیاط الی الفواد

چگونه اوقصدجان‌ترا دارد درعین‌اینکه

تـو همچـون شریـان قلب او بـاشی

وکیف یرید ذاك وانت منه

و زندك حیی‌یقدح من زناد

چگونه ترا خواهد کشت درعین اینکه

تـو دست تـوانای او هستی

وکیف یرید ذاك وانت منه

وانت لهاشم تراس هاد

چگونه ترا خواهد کشت‌درعین‌اینکه‌مقام‌تو

در میان بنی‌هاشم مقام ریاست و پیشوانیست

***

عبدالله‌بن‌حسن گفت:

- من‌درمحضر ابوالعباس‌شبی‌حضورداشتم.

خمیازه‌ای کشیدوبادزن‌راازدست‌انداخت.

معنی‌اش این بود که دیگر وقت حضور بپایان رسیده و امیرالمومنین از بیداری ملول شده است.

همه از جا برخاستیم. اما ابوالعباس دست مرا گرفت و گفت:

ـ بمان

همه رفتند. من و او تنها ماندیم.

دست به زیر مسند خود برد و نامه‌ای را بدر کشید.

این نامه به خط محمدبن عبدالله فرزند عبدالله بن حسن بود که هشام بن عمرو ثعلبی را به بیعت خویش میخوانده است.

گفتم یا امیرالمومنین من در پیشگاه خدا تعهد می کنم که دولت تو از این دو انسان آسیبی نه بیند.

***

ابولفرج اصفهانی گوید:

ـ عبدالله بن حسن و پسرانش قصه‌های شیرینی در حکومت بنی عباس دارند که من از ترس تطویل کتاب به ذکرش نپرداختم و بهمین اندك قناعت کرده‌ام.

عهدابوجعفرمنصور

ابوجعفرعبداللهبن محمد عباسی معروف به منصورابوالدوانیق پس ازمرگ برادرش سفاح بهخلافت رسیدودرطلب محمدوابراهیم پسران عبداللهبن حسن جهدی بلیغ بکاربرد.

عبداللهبن حسن راباگروهی ازسادات بنی‌حسن ازمدینه به کوفه آورده‌ودرآنجازندانیش ساخت.

بالاخره‌محمدبن‌عبداللهدرمدینه‌ظهور کرد. دراین‌هنگام گروهی ازخاندان‌اودرزندان‌منصورجان‌سپرده‌بودند.

برای من سرگذشت این گروه که درزندان کوفه‌مردندمعلوم‌نیست تا جداگانه به‌ذکرتک‌تکشان‌بپردازم وازجریان زندگانی و مرگشان تعریف کنم چون خبرازآنان ندارم اما میتوانم‌نامشان را سواسوا در این کتاب‌بنگارم‌وحتی‌المقدورکلمه‌ای‌چندازفضائل‌ومحامدشان‌یاد کنم. علیه‌السلام.

عبدالله بن حسن

کنیه‌اش ابومحمد بود.

مادرش فاطمه دختر ابوعبدالله الحسین «ارواحنافداه» بود.

این فاطمه بنت الحسین ازام اسحان دختر طلحه بن عبیدالله بدنیا آمده بود.

مادرام اسحاق را «جربا» مینامیدند.

لغت جربا بر انسان مؤنثی اطلاق میشود که به بیماری واگیردار «گر» مبتلا باشد.

راز اینکه همسر طلحه را «زن گردار» مینامیدند زیبائی بی اندازه‌ی او بود.

این زن ازبس قشنگ بود که بهیچ زن رضا نمیداد در کنار او قرار بگیرد تا قهراً با او طرف مقایسه شود. زیرا هرچه هم خودش خوشگل و جذاب بوده در کنار «جربا» زشت مینمود.

عرب به شتری کـه بیماری «گر» داشته باشد «جربـا» می گوید.

«جربا» از «جرب» مشتق است که به معنی «گر» است.

***

عبدالله بن موسی که خود نواده عبدالله بن حسن بوده می گوید:

جد من حسن بن حسن ازعمش ابوعبدالله الحسین دخترش را خواستکاری کرد.

ابوعبدالله‌علیه‌السلام‌فرمود:

ـ من دوتا دختردارم . هر کدام را بخواهی برای توعروسش می کنم.

حسن شرم کرد و سخنی نگفت ولی‌ابوعبدالله‌الحسین گفت‌من دخترم فاطمه را که به مادرم فاطمه‌زهراازخواهرش‌شبیه‌تراست برای توانتخاب کرده‌ام‌ای‌پسرك‌من.

زبیربن‌بکار گفت:

مردم‌می گفتند.

ـ آن زن کــه دختری مانند سکینة بنت‌الحسین در برابر خواستگار عقب بزند براستی‌درزیبائی‌بیمانندا‌ست.

فاطمه بنت‌الحسین‌پس‌از مرك شوهرش حسن‌بن‌حسن‌باعبدالله‌بن عمرو «نواده‌ی عثمان‌بن‌عفان»عروسی کرد.

وعبدالله‌بن‌عمروعموی«عرجی»شاعرمعروف‌است.

فاطمه‌دختر ابوعبدالله‌الحسین ازعبدالله‌بن‌عمرودوپسرویك‌دختر بدنیا آورد.

پسرانش‌محمد معروف به دیباج‌وقاسم نام داشتندواسم دخترش رقیه‌بود.

***

عبدالله‌بن حسن شیخ بنی‌هاشم و شخصیت محترم و وجیه این

قوم بود.

عبیدالله مردی فاضل و عالم و کریم بود.

مصعب زبیری می گوید:

ـ هرچه زیبائی و نیکوئی و خوبی بود همه به عبدالله بن حسن رسیده بود. اگر می پرسیدند زیباترین مردم کیست جوابش این بود

ـ عبدالله

فاضل ترین عرب کیست؟

ـ عبدالله بن حسن.

ـ سخنور ترین زبان در دهان کدام مرد عرب است.

ـ عبدالله بن حسن

عبدالله بن حسن خودش می گفت:

ـ من از همه ی مردم به رسول الله نزدیکترم زیراهم از جانب پدر پسر پیغمبر هستم و هم از جانب مادر

عبدالله بن موسی می گوید:

ـ نخستین کسی که در آل هاشم از نطفه حسن و حسین پدید آمده عبدالله بن حسن بود. پدرش حسن بن حسین و مادرش فاطمه بنت الحسین علیه السلام.

محمد دهان می گوید.

ـ عبدالله بن حسن را دیدم. آن چنان زیبا و محتشم و جلیل بود که گوئی از پای تا سر در نور غرق است. گفته بخدا سیدالناس

این مرداست.

عسیی بن عبدالله علوی میگوید :

ـ عبدالله بن حسن در مدینه . در خانه‌ی فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله چشم به جهان گشود . همان خانه که درمسجد رسول قرارداشت :

***

منصور بن ریای خزاری که جد مادری حسن مثنی بود بمدینه گفت شنیدم عروسی کرده‌ای !

ـ بله . با دختر عمویم فاطمه بنت الحسین علیه السلام عروسی کرده‌ام .

منصور فزاری گفت :

ـ کار خوبی نکرده‌ای چون نطفه‌ها وقتی با هم نزدیك باشند ضعیف میشوند . شایسته‌ی تو این بود که با دختری از دختران عرب ازدواج میکردی .

حسن درپاسخ جدش گفت :

ـ خداوند بمن پسری هم داده است .

ـ به بینمش .

حسن مثنی به پرستارخانه دستورداد دست عبدالله را بگیرندو و بحضورجدش ببرند .

منصور فزاری ازدیدار نبیره‌ی خود خوشنود شد و گفت :

ـ کارخوبی کرده‌ای . این کودك به شیری میماند که حالت‌حمله و دفاع بخود گرفته است :

حسن مثنی ازنو گفت :

ـ پسردیگری هم ازدخترعمویم دارم .

ـ آن یکی را به‌بینم :

پسردومش «حسن مثلث» بود به‌آغوش جدش رفت .

منصور ازدیدار این یکی‌هم خورسند شد ولی گفت :

ـ حسن خوب است ولی به خوبی‌عبدالله نیست .

ـ ویك پسردیگر.

این سومین پسرحسن مثنی‌بود . اسمش ابراهیم بود.

منصور فزاری وقتی ابراهیم را دید گوئی خطری را دراین‌نژاد احساس کرد که گفت .

ـ دیگرنزدیك هم نروید . همین سه پسر کافیست .

محمدبن ایوب رافعی گفت .

ـ خانواده‌های شریف و جلیل هر گزهیچکس را نظیرعبدالله بن حسن نمیشمردند زیرا هیچکس درشرافت خانوادگی همانند او نبود .

***

سعیدبن ابان قرشی می گوید :

ـ درحضور عمربن‌عبدالعزیزنشسته بودم . عبدالله بن‌حسن بار-

یافت .

عمربن عبدالعزیزبه عبدالله حرمت وعنوانی عظیم گذاشت .

عبداله بن‌حسن هنوز جوانی نوسال‌بود. جامه‌اش‌را ازار وردائی تشکیل‌میدادند .

عمربن عبدالعزیزویرا درپهلوی خود روی سریرجا داد وباوی بسیارشوخی کرد . هم خود میخندید وهم اورا میخندانید .

طی این شوخی وخنده یك باردست به شکمش برد واز گوشت شکمش نیشگون کوچولوئی گرفت .

درآن روز در حضور خلیفه جز آن امیر کس دیگری حضور نداشت .

هر که درآنجا بود ازبنی‌امیه بود.

وقتی عبداله حضورخلیفه را ترك گفت همنشینان عمربن عبد-العزیزاینهمه شوخی وتفریح‌را برای جوانی‌مثل عبدالله زیاد شمرده‌ند گفته شد:

ـ چرا امیرالمومنین ازشکم این جوان نیشکون گرفته است.

عمر گفت :

ـ آنچه با این جوان شوخی وخنده کرده‌ام بخاطررسول اکرم بود و امیدوارم بدین وسیله شفاعت جد اورا ادراك کنم .

سعید جهنی‌میگوید :

ـ درخدمت عبداللهبن حسن‌نشسته‌بودم : گوینده‌ای گفت :

ـ اینك ابوعدی . شاعراموی بردرایستاده است و می گوید از ابومحمد اجازه‌ی دیدارمیخواهم .

عبدالله بن‌حسن وپسرانش محمد و ابراهیم برخاستند و اورا پذیرفتند. عبدالله شخصا بوی چهارصد سکه طلا بخشید . پسرانش‌هم چهارصد سکه طلا باو دادند . همسرش هند هم دویست دینارطلابه ابو عدی عطا کرد . این شاعروقتی‌ازآن خانه بدرمی‌آمد هزارسکه‌ی طلا داشت .

***

موسی‌بن عبداله میگوید:

ـ پدرم درمسجد رسول اکرم بر گلیمی نمازمیخواند . آنجا نمازگاه پدرمن بود . وقتی‌منصور ویرا ازمدینه بکوفه برد ودرزندان رزگارش بسرآمد و پس ازسالهای سال‌آن گلیم که نمازگاه او بود همچنان برجای خود افتاده‌بود . به احترام پدرم کسی دست بآن گلیم نزده بود .

***

عبدالله بن‌حسن درزندان هاشمیه به‌سال صدوچهل وپنج بدرود حیات گفت . وی دراین‌هنگام مردی هفتادوپنج‌ساله‌بود .

حسن بن حسن«مثلث»

وی برادر عبدالله‌بن‌حسن ومادرش نیز فاطمه دختر ابوعبدالله‌ـ الحسین‌علیه‌السلام‌بود .

مردی دانشمند وفاضل وپارسا بود .

درباب امر به‌معروف و نهی از منکر روش طایفه‌ی زیدبه را به‌پیش داشت .

اسماعیل‌بن‌یعقوب می گوید :

وقتی عبدالله‌بن‌حسن بفرمان ابوجعفر منصور به زندان رفت برادرش حسن‌بن‌حسن با خدای خود عهد کرد که تا عبدالله در زندان بسر میبرد اوعطر وسرمه‌بکار نبرد . و جامه‌ی نرم نپوشد و غذای گوارا نخورد.

عبدالله بن‌عمران روایت می کند :

حسن‌بن‌حسن درغم برادرش عبدالله‌بن‌حسن که محبوس بود از خضاب خودداری می کرد .

ابوجعفر منصور اسم حسن را خشمناك گذاشته بود .می گفت:
آن خشمناك . یعنی‌حسن‌چه میکند ؟

حارث‌بن‌اسحاق حدیث می کند :

حسن‌بن‌حسن در«ذی‌الاثل» بسر میبرد . ازآنجا به‌مدینه آمده بود . برادرش عبدالله‌بن‌حسن محبوس بود . حسن بن حسن بخاطر برادرش همچون در میان صومعه‌ها لباس زبراز کرباس‌های درشت‌باف میپوشید . ابوجعفر منصور ویرا «خشمناك» مینامید ۰احیاناًنامه‌های او به‌برادرش عبدالله دیر میرسید . عبدالله درمجلس ازاین‌بابت‌نگران و گله‌مند بود . باوپیغام میداد که‌من زندانی هستم و فرزندان من

آواره‌ی بیابان‌ها هستند اما توو بچه‌های تودر امان بسرمیبرید .من بنامه‌های تودلخوشم دست کم این‌دلخوشی را ازمن‌دریغ مدار .

حسن‌بن‌حسن‌وقتی این پیامهارا می‌شنید به‌تلخی می گریست و می گفت فدای‌توشوم ابومحمد .

و می گفت :

ـ ابن برادرم ابومحمد همیشه برضد حکومت‌ها سرشورش و خلاف داشت .

***

حسن‌بن‌حسن معروف به‌حسن مثلث درزندان هاشمیه بسال‌صد وچهل وپنج دیده‌از جهان فروبست وی بهنگام‌مرگ مردی شصت و هشت ساله بود .

ابراهیم بن‌حسن

وی سومین پسرحسن‌بن‌حسن‌بن علی ازفاطمه‌دختراهوعبدالله ـ الحسین ارواحنا فداه بود .

کنیه‌اش ابوالحسن بود .

یحیی‌بن‌حسن می گوید :

ـ ابراهیم درعهد خود ازهمه‌ی‌مردم به‌رسول اکرم‌شبیه‌تربود.

***

عیسی‌بن عبدالله‌می گوید :

حسن‌بن‌حسن بدیدار برادرش ابراهیم رفت . وی در اینوقت

داشت بشترانش علف میداد .

حسن به‌برادرش ابراهیم گفت :

ـ شترانت را علف میخورانی درعین اینکـه بـرادرت‌عبدالله محبوس است ؟

ابراهیم که ناگهان بیاد برادرش افتاده بـود یـکباره شترانش را ازپاگاه آزاد کرد . ازآن‌شترها دیگر یك کدامش هم به ابـراهیم بازنـگشت . همه ازدم یاوه و مفقوده‌شدند .

***

ابراهیم‌بن‌حسن در ماه ربیع‌الاول سال ۱٤٥ درزندان هـاشمیه ازجهان رخت بست .

وی نخستین فرزندان‌حسن بود که‌دربازداشت منصورجان‌سپرد. سن وی دردم مرك‌شصت‌وهفت‌سال بود .

***

ابومفرح اصفهانی می گوید :

این‌سه تن . عبدالله وحسن و ابراهیم فرزندان حسن‌بـن‌حسن بودند که‌درزندان بدرودزندگی گفتند :

محمدبن‌علی‌بن‌حمزه‌علوی می گوید :

ابوبـکربن‌حسن‌بن‌حسن هم بااین‌قوم به‌قتل رسید اما من ایـن روایت را سوای اواز کسی‌دیـگر نشنیده‌ام . علمای انساب‌هم تاکنون در میان فرزندان حسن مثنی کسی‌را بنام ابوبـکرذ کرنـکرده‌اند .

***

همراه بافرزندان حسن بن‌حسن گروهی دیگرهم ازمدینه‌به کوفه تبعیدوبازداشت شدندولی ابوجعفرپس‌ازماجرای محمدوابراهیم همه‌شان راآزادکرد.

ماازاین‌دسته‌جمعی رابنام‌یادمی‌کنیم

۱ـ جعفربن‌حسن

۲ـحسن‌بن‌جعفر

۳ـموسی‌بن‌عبدالله

۴ـ داودبن‌حسن

۵ـ سلیمان‌بن داود

۶ـ عبدالله‌بن‌داود

۷ـاسحاق‌بن‌ابراهیم

۸ـ اسماعیل‌بن ابراهیم

محمدبن‌علی علوی مینویسد که اسحاق و اسماعیل فرزندان اسماعیل بن حسن بقتل رسیدند اما روایت آزادی‌شان صحیح‌تر و قوی‌تر است .

***

اکنون به‌سر گذشت آنانکه درزندان هاشمیه کشته شده‌اند می‌پردازیم .

علی بن حسن

وی برادرزاده‌ی عبدالله‌بن‌حسن‌بن‌حسن بود .
کنیه‌اش ابوالحسن بود .
مردم باو «علی‌الخیر» و «علی‌الاغر» و «علی‌العابد»میگفتند.
همسرش زینت دختر عبدالله‌بن‌حسن یعنی دخترعمویش‌بود.
بانوئی عابد وپارسا بود. مثل شوهرش .
مردم باینزن و شوهر «زوج‌صالح» لقب داده‌بودند.
مادر علی ام‌عبدالله دختر عامر کلابی بود .

***

سعید هسامحقی میگوید :

ـابوالعباس سفاح بحسن‌مثلث چشمه‌ای در «ذوخشب» کشیده بود و نام آن‌چشمه «چشمه‌ی‌مروان» بود .

حسن پسرش علی . همین‌علی‌را گاه‌وبیگاه بسر کنی‌آن‌چشمه میفرستاد.

علی ازپدرش اطاعت‌میکرد و بسر کشی‌آنجا میرفت اما آب آشامیدنی‌راازمدینه باخودش‌میبرد زیرامشروع‌میدانست که‌ازچشمه‌ی مروان آب بنوشد .

اینمرد تااین پایه پارسا وپرهیز کار بود .
مردی ازموالی آل‌طلحه حکایت‌میکند :
ـدرراه مکه علی‌بن‌الحسن‌را دیدم که نمازمیگذاشت .
ناگهان یك‌افعی بسوی سجاده‌اش پیش‌رفت و سر بدامنش فرو

برد. او همچنان بنماز ایستاده‌بودتا پس‌ازچندی آن‌افعی‌از گریبانش سردرآورد و راه‌خودرا بپیش گرفت و رفت .

علی‌بن‌حسن درطی اینمدت که افعی درپیراهنش می‌لولیدنه‌تنها نمازش‌را نبرید و جزع‌وفزع و اضطراب وهراس‌نشان‌نداد بلکه‌آثار اضطراب و جزع‌هم ازچهره‌اش دیده‌نمیشد .

***

هنگامیکه عبدالله‌بن‌حسن و سادات اینخاندان را به‌فرمان ابوجعفرمنصور ازمدینه بکوفه میبردند زینب‌دخترعبدالله که همسر علی‌بن‌الحسن بود گریه‌میکرد ومیگفت:

و اعبرتا من‌الحدید والعباد والمحامل‌المعراه

خاندان بنی‌حسن‌را درمحمل‌های بی‌روپوش باسارت میبردند . همه بازنجیر بسته‌بودند .

***

عیسی‌بن‌عبدالله ازپدرش روایت‌میکند :

ریاح ، زندانبان هاشمیه وقتی از نماز صبح فراغت میجست من و قدامة بن موسی را بحضورش میطلبید و باما ساعتی به گفتگو سر گرم میشد .

یك‌روز که مثل همیشه‌صبحگاهان‌صحبت‌میداشتیم‌مردی‌پشمینه پوش لازدر درآمد .

ریاح باخونسردی بوی گفت :

ـ خوش آمدید، آیا حاجتی داشتید .

آن مرد چنین جواب داد :

ـ میخواهم با خانواده‌ام درزندان بسر ببرم. مراهم زندانی کنند.

این مرد علی بن الحسن بود .

ریاح گفت :

ـ اطاعت می کنم. مسلم است که امیرالمومنین منصوراین تسلیم را درباره‌ی شما منظورخواهدداشت یعنی درتعذیب وشکنجه بشما تخفیف خواهدداد.

واورا هم بزندان برد.

موسی بن عبدالله می گوید:

ـ زندان ما آن چنان تیره وتاریك بود که ما نمی توانستیم از اوقات نمازرا بشناسیم چون روشنائی نمی دیدیم. ازوقتی که علی بن حسن بزندان آمد برترتیب عبادت او اوقات نماز برما آشکار شد .

***

موسی بن عبدالله هاشمی روایت می کند:

ـ علی بن الحسن به نماز ایستاده بود. باری به سجده رفت ودیگر سرازسجده برنداشت.

عمویش عبدالله بن حسن گفت:

ـ برادرزاده‌ام خوابش برده. بیدارش کنید.

وقتی نگاهش دارند دیدند ازاین دنیا رفته.

عبدالله گفت:

ـ خداازتوراضی باشد ای برادرزاده‌ی من . من میدانستم ازایـن مرك بیمنا کی

***

جوهربه‌پسر اسامی گوید.

وقتی سادات بنی‌الحسن‌را میخواستند زنجیر کنند تـا آنان‌را بحضورابوجعفر ببرند.

علی‌بن‌الحسن بنماز ایستاده بود.بسان زنجیرهائی که آمـاده شده بود.

زنجیری بسیار سنگین ودردناك دیده‌میشد. که‌هیچکس طاقت فشارش‌رانداشت . همه‌ازاین زنجیر درمیرفتند.

دراینوقت علی‌بن‌الحسن نمازش‌رابپایان رسانید.

بیدرنك پاهایش‌دراز کردو گفت :

ـ ازاین زنجیر چقدروحشت‌میکنید.

باآن زنجیر سنگین پاهای علی‌بن‌الحسن بسته‌شد.

سلیمان بن‌داود وحسن‌بن‌جعفر ازسادات‌بنی‌الحسن که‌درهاشمیه زندانی‌بودندروایت‌میکند :

ماباعلی‌بن الحسن دریك‌زندان‌محبوس‌بودیم.رنج‌زندان‌لاغرمان

کرده بود. تاآنجا میتوانستم بهنگام نماز و وقت خواب زنجیر را ازپا و گردن‌خوددر بیاوریم.

البته هروقت که‌نوبت سرکشی‌زندان‌بانان‌میرسیدبادست‌خود زنجیرهایمان راپا و گردن خودمی‌بستیم.

اماعلی‌بن‌الحسن هیچوقت. نه‌وقت‌نماز ونه‌وقت‌خواب اززنجیر درنمی‌آمد.

عمویش‌روزی به‌او گفت:

ـ چرا زنجیر از گردنت‌درنمی‌آوری پسرکم‌من!

علی‌درجواب گفت.

ـ نه؛ بخدا این‌زنجیررااز خود دورنمی سازم تاروزی که در پیشگاه عدل الهی از ابوجعفر بپرسم به چه گناه مرا باین زنجیر بسته‌است.

***

گفته‌اند:

در آن روز که‌آل‌حسن‌بن‌علی‌را به‌زندان‌هاشمیه تسلیم میداشتند علی‌بن‌الحسن بردرزندان‌سر بآسمان‌برداشت‌و گفت:

ـ پروردگارا اگر گناهان ما این زندان‌را برای ما ایجاب کرده برما سخت بگیر، آنچنان برما سخت بگیر که‌رضای‌تو از ماتأمین‌شود.

عمویش عبدالله‌بن الحسن گفت:

ـ چه می گوئی خدا رحمتت کند .

یك تن ازبنی‌الحسن. ازآنان که‌درزندان هاشمیه محبوس‌بوده‌اند می گوید:

عبدالله‌بن‌حسن برای ما خدیثی‌ازفاطمه‌ی زهرا روایت کرده که رسول اکرم فرمود :

هفت‌تن ازفرزندان‌من‌برساحل‌فرات بخاك میروند که درفضیلت میان‌اولین وآخرین بی‌نظیرند .

گفتند ما که هشت تن‌هستیم .

عبدالله بن‌حسن‌درجواب ین گفت :

ـ چه میدانم. رسول‌الله‌چنین گفته است وفاطمه زهراچنین‌شنیده. می گوید.

هنگامی که درزندان را بروی بنی‌الحسن گشودند ازآن هشت تن‌هفت نفربدرودزندگی گفت بودند ومن هشتمین‌شان بود که رمقی در تن داشتم . مرا از زندان بدرآوردند وآبم دادند . تنها من زنده ماندم .

***

حسین‌بن نصرروایت می کند :

آل‌حسن‌بن‌علی که درزندان هاشمیه محبوس بودند اوقات نماز را با تسنیح علی‌بن‌حسن تشخیص‌میدادند.

عبدالله بن‌حسن که ازرنج زندان بجان آمده بود باری ببرادر‌زاده‌اش علی گفت :

ـ می‌بینی که چه می کشیم .آیا ازدرگاه خدا مسئلت نمیداری که ما را ازاین بلا برهاند .

علی‌بن حسن دیرزمانی‌خاموش ماند وسپس گفت :

ـ ما را دربهشت مقامی است که جزبا تحمل این‌مشقت‌ها نمی‌توانیم آن مقام را دریابیم وابوجعفرهم درجهنم عذابی به پیش دارد که فقط کیفراین مظالم است . اوباید ما را شکنجه دهد تاآن را دریابد.

اگربراین‌آزارها بردبار بمانیم هرچه زودتر جان میسپاریم و ازاین اندوه ومحنت رها می‌شویم. انگار که رنجی‌نبرده‌ایم .

اکنون اگرمیخواهید دعا کنید تا ازمحنت شماکاسته شود ودر عذاب ابوجعفرنیزتخفیف یابد .

عبدالله‌بن‌الحسن گفت :

ـ نه. بلکه صبرمیکنیم‌تا ماو ابوجعفرهردوبآنچه درپیش‌داریم برسیم .

زندانبان هاشمیه بیش ازسه روزدیگردرآن‌زندان زنده‌نماندند.

***

علی‌بن‌الحسن در روزبیت وسوم ماه محرم سال صدوچهل وشش در زندان منصور جان سپرد . اوبوقت مرگ فقط چهل وپنج سالش بود.

عبدالله بن الحسن

وی برادرعلی بن الحسن بود.

مادرش هم مادرعلی یعنی ام عبدالله دختر کلابی بود .

حارث بن اسحاق می گوید :

ـ ریاح زندانبان آل حسن بن علی را بامحمد دیباح پسرعبدالله بن عمرو ازمدینه بسوی کوفه میبرد .

هنگامی که بقصرنفیس رسیدند. «سه میل دورازمدینه» رباح به آهنگران دستور داد بنی الحسن را بزنجیروغل بکشند .

برای همه غل وزنجیر آماده کرده بودند. دست برقضاحلقه ی آن غل که برای عبدالله بن الحسن مثلث تهیه شده بود ننك بود . گلویش را سخت فشرد و فریادش را درآورد .

برادرش علی بن الحسن وقتی چنین دید قسم دار که زنجیراورا با زنجیربرادرش عوض کنند . چنین کردند . و بدین ترتیب فرزندان رسول اکرم را به زبده رسانیدند .

***

عبدالله بن الحسن «حسن مثلث» درسن چهل وشش سالگی بروز عید قربان سال صدوچهل وپنج هجری در زندان هاشمیه ازجهان رخت بست .

عباس بن الحسن

عباس هم پسرحسن مثلث وبرادرعلی وعبدالله است اما مادرش از

مادربرادرانش سواست

مادرعباس عایشه دختر طلحة الجواد تیمی است .

ابن عباس ازجوانمردان بنی هاشم بود .

ابراهیم بن علی شاعرمعروف درمدح عباس چنین می گوید :

لما تعرضت للحاجات و اعترضت

عندی وعاد ضمیر القلب وسواسا

وقتی بنیازمندیهای خود اندیشم

وقلب من بوسواس واضطراب افتاد

سعیت ابغی لحاجات ومصدرها

برآ کریما لثوب المجد لباسا

بسوی آن کس دویدم که

نیکوکارو کریم است ودرجامه شرف برازنده است

هدانی الله للحسنی و وفقنی

فاعتمت خیر شباب الناس عباساً

خداوند توفیقم داد و مرا

به بهترین جوانان بشر یعنی عباس هدایت فرمود

قدح النبی وقدح من ابی حسن

ومن حسین جری لم یرحناسا

تیری ازترکش رسول اکرم وعلی مرتضی

و حسن بن علی که شجاع وپیروزمنداست

عمران‌بن‌ابی‌فروه می گوید:

عباس بن حسن درخانه‌اش ایستاده بود که سپاهی‌های منصور دستگیرش کردند .

مادرش عایشه فریاد کشید :

ـ بگذارید یکبار ببوسمش. بگذارید یکبار برسینه‌ام بفشارمش

جواب دادند:

ـ محال‌است . می‌پنداریم که مادرش دراین‌جهان زنده نیست.

٭٭٭

عباس بن حسن درزندان هاشمیه روزبیست و سوم ماه رمضان سال‌صدوچهل وپنج هجری درسی وپنج سالگی بدرود زندگانی گفت:

اسمعیل‌بن‌ابراهیم

اوپسرابراهیم بن‌حسن مثنی‌است : وهمچنین‌اسماعیل‌است که معروف‌به«طباطبا»است.«۱»

گفته ییشود که«طباطبا»لقب پسرش ابراهیم‌است.

مادرش‌راربیحهٔ‌بنت‌محمدمینامیدند.

عبدالله‌بن‌موسی‌می گوید:

ـ عبدالرحمن‌بن‌ابی‌المولی‌درزندان‌ها شمیه باسادات‌بنی‌الحسن

۱ـ لقب طباطبا راازآنجهت به اسمعیل‌داده‌اند که وقتی در کودکی میسواست« قبا » بپوشد زبانش در ادای لغت کوتاه بود بود عوض اینکه بگوید «قبا قبا» می گفت «طبا طبا»

زندانی بود. ازاو پرسیدم آل حسن‌بن علی درآن سیاه‌چال وحشت را چگونه بسرمیبردند.

درجوابم گفت:

ـ این قوم مردمی‌صبورو بردبار بوده‌اند. درمیانشان مردمی بود که خصلت طلارا داشت هرچه‌بیشتردرآتش‌میماندجلوه‌وجلایش‌بیشتر تشعشع‌ودرخشش می گرفت.

دوباره‌پرسیدم این‌مرد کی‌بود؟

گفت:

ـ این‌مرد اسماعیل پسرابراهیم‌بن‌الحسن بود که هرچه‌بیشتر شکنجه‌میدیدبیشترصبرمی کرد.

محمدبن‌ابراهیم

پسر ابراهیم‌بن حسن از کنیزی که «عالیه» نامیده میشد بدنیاآمد.

اورا«دیباج‌اصغر»مینامیدند.«۱»

خودش‌می گوید:

«وقتی ابوجعفرمنصورمارا بحضورش‌فراخواندبمن گفت:

ـ تودیباج‌اصغرهستی؟

گفتم‌آری . من‌هستم.

۱ــ دیباج اکبرمحمدبن‌عبدالله‌عموی‌ناتنی‌اوبود

باخشونت گفت:

ـ ترا بصورتی‌می کشم که‌هیچیك‌ازخاندان‌ترا آنطورنکشته‌ام.

بعدهستورداد وبرادرمیان جزز ساختمان بگذارند و برسرش دوغاب گچ‌بریزند.

منصورمحمدبن‌ابراهیم‌را بدین‌ترتیب‌فجیع بقتل‌رسانید.

زبیربن‌بلال می گوید:

ـ مردم دسته‌دسته به‌تماشای محمدبن‌ابراهیم می‌آمدند.

زیرامردزیبائی‌بود.

علی بن‌محمد

وی‌نواده‌ی‌عبدالله‌بن‌حسن‌مثنی‌بود.

مادرش‌ام‌سلمه دختر حسن‌مثلث‌بود.

مادربزرگ او«مادرپدرش» ازنسل عمروبن نفیل بود و «رمله» نامیده‌میشد.

پدرش اورا به‌مصرفرستاده بود و عمویش موسی‌بن عبدالله‌راهم همراهش کرده‌بود.

دراین‌سفر«مطرصاحب‌حمام» ویزیدبن‌خالد فسری هم درالتزام رکابشان‌رفته‌بودند.

مطررابدین‌جهت«صاحب‌حمام» می گفتند که‌دربصره‌حمام‌حاکم راادار‌ه‌می کرد.

مطرویزیدبن خالد مردم مصررا بسوی محمدبن عبدالله دعوت می کردند.

حکومت‌مصر که عامل ابوجعفرمنصوربوددستورداداین‌چندنفر رادستگیر کنند.

موسی‌بن عبدالله ازدست گماشتگان حاکم فرار کرد و علی‌بن محمددستگیرشد.

ماسر گذشت موسی‌بن عبدالله را در جای خود ذکر خواهم کرد.

ابوجعفرمنصور فرمان داد که علی راهم باسادات بنی‌حسن به زندان بسپارند.

گفته میشود که ابن‌علی‌تاعهد مهدی‌عباسی‌درزندان بسر برد و همچنان درزندان‌وفات یافت.

اما صحیح اینست که وی‌درعهد ابوجعفرمنصوردیده اززندگی فروبست.

محمدبن‌عبدالله

محمدبن‌عبداللهنوادهعمروبن‌عثمان‌بن‌عفان‌بود.

ابن‌محمد ازآل‌ابوطالب به‌حساب‌نمی‌آید زیرا اموی‌بودونسبت به‌عثمان‌بن عفان میرسانیداما ازآنجائیکه پسر فاطمه‌ی بنت‌الحسین علیه‌السلام بود و ازجانب‌مادربرادرعبدالله‌بن‌حسن شمرده‌شدنامش‌رادر اینجابمیان آورده‌ایم.

عبدالله‌بن‌حسن به‌این‌برادرخود «هرچندناتنی‌بود» محبتی‌شدید داشت.

محمدباعبداللەدرزندان کشته شدند.

مادرش « چنانکه گفته‌ایم » فاطمه دختر ابوعبداللهالحسین علیه‌السلام‌بود.

عبداللەبن‌عمروپس ازمرك‌حسن‌بن‌حسن‌فاطمه‌ی بنت‌الحسین را به‌عقدخوددرآورد

گفته‌اند:

وقتی حسن‌بن‌حسن‌در بیماری‌خودبه‌احتضاررسید سخت‌درجزع‌و اصطراب‌افتاد.

دمیدم‌می گفت:

ـ بخاطرمرك جزع‌ندارم. من‌ازمرك‌نمی‌ترسم.

پرسیدند:

- پس این‌بیقراری‌ازچیست. توچند لحظه‌ی‌دیگراجداداطهارت رسول‌الله و علی‌مرتضی‌وحسن و حسین‌علیهم‌السلام را دیدار می کنی

حسن‌بن‌حسن درجواب گفت:

ـ مثل اینکه می‌بینیم‌پس‌ازمرك من عبداللەبن عمروبن عثمان ازجامه‌ی زیباوفاخرخود را پوشیمەوبازلف‌های شانه کردەوترتیب‌داده بخانه‌ی من‌می‌آیدومی گوید«من‌ازنسل عبد مناف هستم وآمده‌ام تا در

مراسم تشییع جنازه‌ی پسرعم خودشرکت جویم. این مرده فی جز همسرم فاطمه ندارد. هنگامی که من از دنیا رفته‌ام نگذارید او بر جنازه‌ام حاضر شود .

فاطمه دختر امام حسین سخنان شوهر مختصر خود را می‌شنید. در این هنگام فریاد کشید:

ـ می‌شنوی پسرعم چه می گویم؟

حسن بن حسن گفت میشنویم.

ـ من هرچه کنیز و غلام دارم همه آزاد باشند . هرچه دارم همه در حساب تصدق گذاشته شود اگر پس از مرك تو شوهری بر گزینم.

حسن بن حسن بااین تعهد که همسرش داده آرام گرفت.

دیگر اصطراب و بیقراری نکرد تاجان سپرد. رضوان‌الله‌علیه .

هنگامی که شیون عزا ازخانه‌ی وی برخاست ناگهان عبدالله بن عمرو ازدر در آمد.

بهمان ترتیب که حسن بن حسن خبر داده بود.

با همان لباس فاخر. وهمان موهای شانه‌زده.

میان کسانیکه در کنارجنازه حضور داشتند سخن به اختلاف در گرفت.

گروهی گفتند.

ـ جلویش را بگیریم و نگذاریم در این مراسم شرکت جوید.

جمع دیگر گفتند.

ـ شرکت او در تشبع جنازه‌ی حسن زیانی ندارد.

بالاخره راهش دادند.

فاطمه دختر حسین بن علی که همسر حسن بن حسن بود بر مرك شوهرش شیون می کرد و با پنجه چهره‌ی خود را می خست.

عبدالله بن عمر وغلامش را بسوی او فرستاد این غلام دم گوش فاطمه گفت :

ـ مولای من پیغام میدهد که شما اینقدر به چهره‌ی خود چناك نزنید. ما را از این چهره بهره ایست.

فاطمه هم دیگر آرام گرفت و پنجه‌های خود را در آستینش پنهان ساخت.

حسن بن حسن را بخاك سپردند.

هنگامی که عده وفات حسن پایان گرفت عبدالله بن عمر و از فاطمه خواستکاری کرد

فاطمه گفت:

ـ من قسم خورده‌ام پس از شوهرم با هیچکس عروسی نکنم. اکنون باسوگند و تعهدات خود چه کنم.

عبدالله بن عمر گفت:

ـ شما بهرچه تعهد کرده‌اید وفا کنید. ما عوض یك غلام دو غلام و بجای هرچه تصدق کرده‌اید دو برابرش را به شما تسلیم خواهم کرد.

ازدواج فاطمه بنت‌الحسین باعبدالله‌بن‌عمروبن‌عثمان بدین قرار صورت گرفت.

اسماعیل بن یعقوب چنین روایت‌می کند:

پس ازمرك حسن‌بن‌حسن همسرش فاطمه‌بنت‌الحسین به‌عهدخود وفادارماند به‌خواستگاری عبدالله جواب منفی‌داد.

اما مادرفاطمه «ام‌اسحان دخترطلحه‌یتمی» بنای‌اصرارو ابرام راگذاشت که این‌خواستکاری‌رابپذیرد. معهذا فاطمه امتناع می کرد تا بالاخره مادرش‌درآفتاب‌ایستاد و قسم خورد که‌اگرفاطمه باعبدالله عروسی‌نکنداوهرگزبه‌سایه‌نرود.

فاطمه‌وقتی‌مادرش‌رابااین‌سماجت‌دید بناچارخواستگاری‌عبدالله راپذیرفت.

ماجرای سادات‌بنی‌الحسن

دراین‌فصل‌ازموجباتی که اسارت‌سادات بنی‌الحسن‌فراهم‌ساخته‌و منصورخلیفه را برضدشان برانگیخته‌سخن‌می گوئیم

عبدالملك‌بن‌شیبان‌می گوید:

ـ درمیان‌توده‌ی‌جاهل شهرت گرفته بود که محمدبن‌عبدالله‌بن

حسن‌مهدی موعود است. بهمین‌جهت عوام به اولقب «مهدی» بخشید تاآنجا که می گفتند محمدبن عبدالله «مهدی» جامه‌های یمنی‌ومصری می‌پوشد.

سهل‌بن بشر ازسفیان‌ثوری‌این‌سخن‌شنیده‌بود:

«ایکاش ابن‌مهدی‌قیام‌می کرد.»

مرادش ازمهدی. محمدبن‌عبدالله‌حسنی‌بود.

عیسی‌علوی ازقول‌پدرش‌عبدالله‌علوی‌تعریف‌می کند.

گروهی از بنی‌هاشم در «ابوا» انجمن کردند. این گروه از ابراهیم‌بن محمدعباسی و ابوجعفرعبدالله‌المنصوربن محمد و عمویش صالح‌بن علی وعبدالله‌بن‌حسن‌وعبدالله‌بن‌عمرو وپسرانش‌محمدوابراهیم تشکیل یافته بود.

صالح‌بن‌علی عباسی‌این‌انجمن‌سیاسی‌را که ازهاشمی‌های‌مطرود وفراری‌بوجودآمده‌بودچنین افتتاح کرد:

«شما میدانید که اکنون جمهورامت اسلام چشم‌به‌شمادوخته و به کرداروافدام‌شمانگران‌است.

گردنهایشان به‌سوی‌شما کشیده‌و گوششان به‌فرمان شما گشوده است.

امروز که تقدیرالاهی شما را دراین گوشه گروهم فراهم‌آورده خوبست بایك‌تن ازخودتان بیعت کنید. وبعهده بگیرید که‌ازفرمانش

سربرمیتابید دست بدست هم بدهید وپیمان استوار سازید تا خداوند پیروزگرشمارا بردشمن پیروزوچیره سازد.

بدنبال صالح بن علی عبدالله بن الحسن. «نواده‌ی امام حسن مجتبی» ازجابرخاست و گفت:

برشما آشکاراست که پسرم محمد «مهدی است»است. بیائیدبا او بیعت کنیم.

دراین هنگام ابوجعفر منصور به سخن درآمد که چراخودمان را گول بزنیم. بخدا همه‌میدانید مردم درمیان مابیش ازهمه کس بـاین جواد «یعنی محمدبن عبدالله» دلبستگی وارادت دارند. به ندای اوسریعتر ازهمه جواب می گویند وحلقه‌طاعتش را مخلصانه‌تر گوش می کشند.

این سخنان آن چندتن دیگررا که‌خاموش نشسته‌بودند به حرف آوردوسرانجام بامحمدبن حسن بیعت کردند.

دست‌بدستش سودند و پیمان همکاری استوارساختند.

عیسی بن عبدالله علوی می گوید:

ـ عبدالله بن حسن به پدرم پیغام داد که بخاطرتصویب یك امر مهم ازاووهمکارانش دیدار کند.

همچنین برای امام ابوعبدالله جعفر بن محمدعلیه السلام نیزهمین پیام را فرستاده بود.

عبدالله بن حسن چندان دوست نمیداشت که این ماجرا را بـا

امام‌صادق‌درمیان بگذاردزیرا عقیده داشت که این«مرد» تشکیلاتشان را خراب خواهدکرد.

عیسی‌بن‌عبدالله علوی گوید :

ـ پدرم مرا فرستاد که بروم وازآنچه درانجمن‌علویون‌میگذرد باو اطلاع دهم . امام‌جعفربن‌محمدهم‌به‌محمدبن‌عبدالله «ارقط» دستور داد همراه من باشد وجریان را بعرض اوبرساندبعلاوه‌باید میپرسیدیم آن مهم که درپیش دارند چیست ؟

من و محمد با هم بآنجا که محمدبن عبدالله«مهدی» ازمردم بیعت میگرفت رفتیم .

محمد را دیدیم که بریك فرش اندکی برآمده ایستاده نماز میخواند و پدرش عبدالله درگوشه‌ای نشسته بود .

گفتم :

ـ پدرم مرا بسوی‌شما فرستادتا ازهدف شمادراین اجتماع آگاه شرد . هدف شما ازاین اجتماع چیست ؟

عبدالله بن حسن بمن پاسخ داد :

ـ ما اجتماع کرده‌ایم که با مهدی محمدبن عبدالله بیعت کنم.

***

گفته‌اند که‌بالاخره امام ابوعبدالله جعفربن‌محمدبه‌آن انجمن تشریف قدوم ارزانی داشت .

عبدالله‌بن‌حسن درکنارخود مقامی برای امام ابوعبدالله‌آماده

کرد وآنوقت سخن ازبیعت مهدی بمیان کشید .

جعفربن‌محمد فرمود:

ـ این‌کار را نکنید . هنوزنوبت ما نرسیده است . اگرتوای‌ابا محمد گمان میکنی که پسرت محمد مهدی است باشتباه میروی . نه او مهدی است ونه امروز روز ظهور مهدی ماست . اگرهدف تو از این اقدام امربمعروف و نهی‌ازمنکراست چه شده که تورا بگذاریم‌و وپسرت را برای‌این‌کاربرداریم . پیش بیاباتو که شیخ بنی هاشم هستی بیعت کنیم .

عبداله‌بن‌حسن از این‌سخن خشمناك شد گفت :

ـ توخود میدانی که به حق سخن نمی گوئی. خداوند ترابعلم غیب خویش راه نداده است فقط حسد است که ترا براین خلاف واداشته است .

ابوعبدالله فرمود :

ـ اینطورنیست . من برپسرت حسد نمی‌ورزم ولی‌میدانم که‌این مرد وبرادران او و نسل آنان کرسی‌حکومت را علی رغم شما خواهند ربود .

دراین هنگام با دست به‌پشت ابولعباس سفاح زد. ومنظورش‌از «این‌مرد» همین‌ابوالعباس سفاح بود .

وبعد دستش‌را روی شانه‌ی عبدالله‌بن حسن گذاشت و گفت :

ـ بخدا تووپسرانت به‌خلافت نخواهید رسید . عروس خلافت‌هم

آغوش بنی‌عباس خواهد بود . واین دوپسرتو «محمد وابراهیم» هردو به‌قتل خواهند رسید .

سپس‌ازجایش برخاست وتقریباً به شانه‌ی عبدالعزیزبن‌عمران زهری‌تکیه کرد و گفت :

ـآن یکی‌را که ردای زرد پوشیده دیده‌ای .

مقصودش«ابوجعفرمنصور» بود .

ـ بله دیدمش .

ـ بخدا ما چنین می‌بینیم که کشنده‌ی محمد اوست .

عبدالعزیرزهری گفت :

ـ اومحمد را خواهد کشت ؟

امام صادق فرمود :

ـآری او محمد را خواهد کشت .

عبدالعزیزمی گوید من در ضمیرخود گفتم بخدا ابوعبدالله بر پسرعم خود محمد حسادت میکند.

ولی زنده ماندم ودیدم که اوراست گفته بود. سخنانش‌به غرض آلوده نبود . زنده ماندم ودیدم کـه ابوجعفرمنصور محمد و ابراهیم هردورا بقتل رسانیده است .

***

وقتی‌جعفربن محمد چنین گفت‌آنانـکه درانجمن‌حضور داشتند ازجابرخاستند وپراکنده شدند .

دیگر بنی‌هاشم نتوانستند انجمن‌های خودرا تشکیل‌دهند.

عبدالصمد و ابوجعفر هر دو بدنبال امام جعفر صادق راه افتادند و گفتند:

- یا اباعبدالله، توچنین میگوئی؟

فرمود:

- آری، چنین می‌گویم و بخدا قسم میخورم که میدانم چه میگویم.

عنبسه‌ی عابد میگوید:

هروقت ابوعبدالله جعفربن محمد محمدبن‌عبدالله را می‌دید چشمان غرق‌اشك میشد ومیگفت:

-فدای او شوم. مردم ویرا «مهدی» مینامند و او هرچه زود کشته خواهدشد.

او مهدی‌نیست. نام او بنام‌مهدی در کتابی که جدش علی بن ابیطالب نگاشته ثبت نشده‌است.

***

اسماعیل‌هاشمی میگوید:

من وجعفربن‌محمدباهم‌درمسجدرسول‌اکرم تقریباً بحالت تکیه نشسته بردیم.

ناگهان او ازجای خود جست و بسوی مردی که بر قاطری سواربود دوید وبااو بگوشه‌ای رفت.

آن مرد همچنان برقاطر خودش سوار بود و جعفر بن محمد دستش را روی‌یال قاطر گذاشته‌بود وبااو صحبت‌میکرد .

وقتی بر گشت گفتم :

ـ اینمرد کی‌بود .

جعفربن‌محمد فرمود :

ـ تو او را نمیشناسی . او محمد بن عبدالله مهدی اهل بیت رسول‌الله است .

گفته‌اند :

محمدبن‌عبدالله‌از«عمروبن‌عبید»زاهدمعروف‌دعوت کرد که‌باوی بیعت کند .

عمروعبید این‌دعوت‌را نپذیرفت ونعلین خودرا از پای خود در آورد(بعلامت کناره‌جوئی» و گفت :

ـ من با مردی که نمیدانم عادل است یا عادل نیست بیعت نخواهم کرد .

وچون عمروبن‌عبید در فرقه‌ی‌معتزله نفوذشدیدی‌داشت‌باقتدای اوسی‌هزارنفرازمعتزله کفش‌های‌خودرا بعلامت کناره‌جوئی‌ازاین‌ماجرا ازپای خویش در آوردند .

ابوجعفرمنصور ازعمروبن‌عبیددربرابر این‌همراهی‌تشکر کرد

***

عبدالله‌بن‌سعد چنین‌میگوید:

ـ ابوجعفر منصور دوبار بامحمدبن‌عبدالله بیعت کرد.

بیعت اولش درمکه درمسجدالحرم صورت گرفت ومن دراین بیعت حضور داشتم.

وقتی که محمدبن‌عبدالله ازمسجدالحرام بیرون‌رفت تا بر مرکب خود سوارشود ابوجعفر منصور پیش‌دوید و رکاب‌اورا گرفت:

محمدبن‌عبدالله بابوجعفر وبرادرش ابوالعباس گفت:

ـ وقتی امر خلافت بشما دونفر رسد حتما خاطره‌ی امروز را فراموش خواهید کرد.

عبداللهبن‌ابی‌عبیده (نواده‌های‌عماربن‌یاسر) میگوید:

پس ازمرگ ابوالعباس وقتی ابوجعفر منصور پابر کرسی‌خلافت گذاشت سرلوحه‌ی برنامه‌ی حکومت او نام‌محمد و ابراهیم‌فرزندان عبداللهبن‌حسن بود.

اوباتمام قوای‌خود تصمیم گرفته‌بود که‌فرزندان‌عبداللهبن‌حسن را دستگیر کند.

بطلب وجستجوی او همت گماشت. وی مردان‌بنی‌هاشم‌را یکی یکی درخلوت خود احضارمیکرد و ازآنان جدا جدا خفاگاه محمدو ابراهیم‌را سراغ‌میگرفت.

بنی‌هاشم به‌ابوجعفر چنین گفته بودند:

ـ تو میدانی یا امیرالمومنین که درآغاز نهضت بنی هاشم این محمدبن‌عبدالله خودرا آماده‌ی خلافت ساخته‌بود.

او اکنون برنفس خود ترسان‌است .

او سر نفاق و خلاف ندارد ونمیخواهد برضد مقام‌خلافت قیام‌و اقدام کند .

درمیان بنی‌هاشم فقط حسن‌بن‌زید بود که گفت :

ـ من ازمحمد اطمینان ندارم وبعید نمیدانم که روزی آشوبی برپا سازد .

من قسم‌میخورم که او بخاطر توطئه‌های‌خویش برضدتوخواب نخواهد کرد .

درباره‌ی او هرچه اراده‌داری اقدام کن.

این ابی‌عبیده گفت :

ـ انن سخن خوابیده را بیدار کرد .

***

محمدبن‌عبدالله عثمانی میگوید :

درآن سال که ابوجعفر بحج رفته‌بود عبدالله‌بن‌حسن‌را بحضور طلبید و ازاو سراغ پسرانش‌را گرفت .

عبدالله هم مثل شیوخ بنی‌هاشم سخن گفت و باو اطمینان داد اما ابوجعفر گفت :

ـ رضای‌من بسته باینست که‌پسرانت‌را ازخفاگاه‌بیرون‌بیاوری

محمدبن اسماعیل میگوید:

ـ مادرم برای‌من ازپدر خود حدیث کرد: ازقول او که من به

سلیمان گفتم برادرمن مرا دریاب رحم‌مرا دریاب،چه‌میبینی ؟

سلیمان‌حسینی پاسخ داد :

ـ مثل اینست که می‌بینم ابوجعفر پرده‌ای میان ما وعبدالله‌بن علی عباسی(عموی‌خودش) آویخت و میگفت :

« اینست آنچه بامن کرده‌اید »

ابوجعفر در آنجا که باعم خود عبدالله بن علی چنین کند مسلم‌است بردیگران نخواهدبخشود .

حسن‌بن‌علی نواده‌ی حسن‌مثلث چنین روایت کرد.

فرزندان عبیدالله وعبیدالله‌بن‌عباس روی متروکات و موقوفات جدشان عباس باهم سر بخصومت و اختلاف گذاشتند . آن موقوفات که مورد ادعای آل عباس بود « سعایه » نامیده میشد و در «ینبع» قرارداشت.

محمدبن‌عبدالله‌بن‌حسن (همین‌محمد) درمحضر عثمان‌بن عمرو تمیمی قاضی‌وقت حضوریافت وبرضد فرزندان عبیدالله بنفع فرزندان عبدالله شهادت‌داد و گفت :

ـ تولیت این موقومات با بنی‌عبدالله‌بن‌عباس است.

داودبن‌علی عباسی بخانه‌ی محمدبن‌عبدالله آمدو گفت:

ـبخدا نمی‌دانم دربرابر اینشهادت که بنفع‌ما داده‌ای‌چه‌پاداشی بتو تقدیم بدارم .

شما حدیث‌می کنید که کرسی خلافت‌را بدست‌خواهید آورد و

این‌حدیث باطل است .

دربرابرشماماحدیث میکنیم که خلافترا آل‌عباس خواهندربود و این‌حدیث حق‌است .

تو راه مدینه بپیش گیر و درآنجا بمان. فرستاده‌ی‌من بحضور تو خواهدرسید .

اگر درآنوقت چای تو توی تنوربود درآنجا بمان و بدیدارمن سفرنکن.

عقبة‌بن‌مسلم میگوید :

ـ ابوجعفر ازمن پرسید اسم‌تو چیست ؟

گفتم :

ـ عقبة‌بن‌سلمه .

ـدرتو یك همت‌و اقدام برجسته‌ای‌می‌بینم و همی‌خواهم‌خدمتی به‌عهده‌ی‌تو گذارم .

گفتم :

ـ امیدوارم که بدلخواه امیرالمومنین فرمانش‌رااجرا کنم.

ابوجعفر گفت :

ـخودرا پنهان کن و درفلان روز بسراغم‌بیا .

عقبوبن‌مسلم می گوید :

ـ تاآن روز پنهان بودم . وبوقت موعود حضورش را ادراك کردم . بمن گفت پسرعموهای ما (آل‌علی) جزتخریب حکومت و

وسلطنت‌ماهدفی‌ندارد. این‌قوم درخراسان. درفلان‌ده‌کده . باجمعی از شیعه‌ی‌خودمکاتبه ومراوده دارند.

ازآن ده‌کده برایشان مالیات وهدایا میرسد. وظیفه‌ی‌تو اینست که باآل‌علی تماس‌بگیری ودریك‌چهره‌ی‌ناشناس برایشان هدیه‌ها و نامه‌هاببری‌وخودرا یك‌تن‌ازمردم آن‌ده‌کده بآنان‌نشان‌بدهی‌ودرنتیجه سرازاسرارشان‌دربیاوری .

اگرازپذیرائی‌تووقبول‌نامه‌های توسرباززدندبخدا من هم‌همین را دوست‌میدارم ولی‌اگربه‌حرفهای تو گوش دادند و باتوقول‌وقراری گذاشتند ما تکلیف خود را خواهم شناخت . و باشد بدانی که در این تماس بیشتر طرف گفتگوی تو عبدالله‌بن‌الحسن بود . بعید نیست که او در ابتدای امر ترا از خود براندولی نومید مباش دیدار را تکرار کن.

آهسته‌آهسته باتوانس‌والفت خواهد گرفت. وقتی‌اوترابپذیرد دیگرکارتمام است. مرا ازوقایع آگاه‌ساز.

عقبه‌بن‌مسلم‌می گوید:

بدستورابوجعفرمنصوربا عبدالله‌بن حسن‌تماس گرفتم. همانطور که او گفته بود درآغازازمن‌رم کردومرا طردفرموداما‌یواش یواش‌با من‌انس گرفت.

گفتم جواب‌نامه‌هایم‌رامیخوانم . گفت من‌هرگزبا کسی‌مکاتبه ندارم‌ولی‌نفس‌توبرای‌دوستان‌ماجواب‌است. سلام‌مرابه‌آنان‌برسان‌وبگو

که پسرم در فلان روز قیام خواهد کرد.

عقبة بن مسلم هم عین جریان را به ابوجعفر منصور گزارش داد.

می سی بن عبدالله بن حسن می گوید:

ابن عقبة بن مسلم بدیدار پدرم آمد و گفت کبنه ی من ابوعبدالله است ومن مردی از مردم یمن هستم ... و برای بچه ها تحفه ها آورده بود و بخاطر شان روایت اشعار می کرد.

موسی بن عبدالله می گوید:

ـ من هیچکس را در ریا و صورت سازی و حیله نظیر این مرد ندیده بودم.

مردی بود که میتوانست سالها در همان چهره ی دروغین بماند و حتی یك لحظه هم حقیقت خود را نشان ندهد. شب همه شب بیدار بود. وروزها مطلقا روزه میداشت.

یك روز از من پرسید:

ـ سازمان این قیام که در پیش دارید بر چه نقشه ایست.؟

من بپدرم گفتم:

ـ بخدا این مرد جاسوس است.

و بهمین جهت پدرم اورا از خانه ی ماراند.

همین مرد عقبة بن مسلم بود که حتی یك نکته هم از زندگانی

ما را پنهان نداشت و همه چیز را پیش ابوجعفر فاش کرد.

***

حارث‌بن‌اسحاق‌می گوید:

ابوجعفرمنصوردرسفری که به‌حج رفت ازعبدالله‌بن‌حسن‌سراغ پسرانش‌را گرفت.

عبدالله درجواب اوطفره رفت‌وحقیقت‌را بروزنداد.

ابوجعفربه عبدالله‌بن حسن دشنام شنیعی داد. نام مادرش‌را بر زبان‌راند.

مبدالله‌بن‌حسن گفت:

ـ بکدام مادرم‌ناسزامی گوئی. فاطمه‌ی‌بنت‌الحسین‌علیه‌السلام. یافاطمه‌ی‌زهرا دختررسول‌الله.یا خدیجه دخترخویلا. یاام‌اسحاق‌دختر طلحه؟ . . مادران‌من‌این‌چندزن‌هستند.

ابوجعفردرجواب‌او گفت :

ـبااین‌چندزن که‌نام‌برده‌ای‌خسارتی‌نکرده‌ام. من‌به«جربا»دختر قسامه‌بن رومان‌فاش‌داده‌ام.

مسیب‌بن‌ابراهیم ازجایش‌جست‌و گفب:

ـ اجازت کن یا امیرالمومنین گردن‌این‌مادر . . را با شمشیر بزنم.

زیادبن عبدالله‌برخاست وردای خود را برسر عبدالله‌بن حسن انداخت‌و گفت:

ـ او را بمن ببخش . من پسرانش را از خفاگاه بدرخواهم کشید .

بدین‌ترتیب عبدالله‌بن حسن در آن سفر ازچنك منصور نجات یافت .

***

صالح‌صاحب‌مصلی‌می گوید:

من بالای سر ابوجعفر منصور ایستاده‌بودم.. درسفری که‌ابوجعفر به‌مکه میرفت.. اوداشت‌غذا میخورد . برسر سفره‌ی اوعبدالله‌بن‌حسن وابوالکرام‌و گروهی ازبنی‌عباس‌نشسته بودند.

دراین‌هنگام‌ابوجعفر رویش‌رابسمت‌عبدالله‌بن‌حسن‌بر گردانید و گفت :

ـ فکرمی کنم ای‌ابامحمد که پسران‌نومحمد و ابراهیم ازمن هراسی‌برداشته‌اند. من‌دوست‌میدارم که‌ازمن‌نترسند. بامن‌نزدیك‌شوند. من به‌آنان مهربانی‌ها فراهم کرد وازخاندان خلافت‌هردختری را که بخواهندبه‌عقدشان خواهم‌در آورد. و باآنان‌زندگی مشترکی بوجود خواهم‌آورد.

عبدالله همچنان‌برسرسفربه‌فکرفرورفت . . چندلحظه‌فکر کرد وآنوقت‌سربرداشت‌و گفت:

ـ بحق تو یا امیرالمومنین قسم یادمی کنم نه بوجودشان ونه‌به خفاگاهشان راهی‌ندارم . این دو پسرازدست من بدر رفته اما

ابوجعفر منصور آن چنانکه گوئی حرف عبدالله را باور نمیدارد گفت:

ـ این‌سخن‌ها را کناربگذار. به‌پسرانت بنویس. به‌آن کس که نامه‌هایت را بآنان‌میرساندبنویس.

ابوجعفرتقریباًدست ازغذا کشیده بود. مطلقاً رویش‌را به‌عبدالله کرده بود وتأکید می کرد که محمد وابراهیم را بدربارخلافت تسلیم دارد وعبدالله هم درجواب ابوجعفریك بندقسم یادمیکرد که نمیداند پسرانش کجا هستید.

ابوجعفرمنصور پشت سرهم می گفت:

ـ ابومحمدنکن این‌کارهارا. نکن‌اینکارها را ابومحمد.

سندی‌بن‌شاهك می گوید:

ابوجعفربه عقبه‌بن مسلم چنین دستورداده بود.

وقتی ازغذا فراغت یافتیم. من بتویك نگاه میاندازم. دراین هنگام تو جلوی عبدالله‌بن‌حسن خود راآشکارساز. میدانم که‌او روی‌از توبرخواهد گردانید ولی‌تو بپشت سرش چرخ بزن و با نوك پایت‌به پشت اوفشاربیارر.

دراین‌هنگام عبدالله‌چشمهای‌خودرا بروی‌توخواهددرآیند.دیگر بس است. همین‌کافیست اما زنهارتا غذا پایان نیافته هرگز به او تعرض مدار.

عقبة‌بن مسلم همین‌کاررا کرد. وقتی‌عبدالله‌بن‌حسن چشم بروی

عقبه‌کشود ناگهان ازجای خود پرید وخودش را تقریباً بدامن‌ابو-جعفرانداخت و گفت :

ـ مرا نجات بده یاامیرالمومنین خدانجاتت بدهد.

ابوجعفر گفت

ـ خدا نجاتم ندهداگرنجاتت بدهم .

وبعد دستورداد که او را بزندان بردند .

عباس‌بن محمدعباسی‌چنین گفت :

ـ بسال صد وچهلم هجرت درسفری که ابوجعفرمنصور به حج میرفت عبدالله‌بن حسن وبرادرش حسن مثلث بدیداراوآمدند .

ابوجعفرداشت نامه‌ای را مطالعه میکرد . پسرش محمد مهدی درحضورش نشسته بود . سخنی گفت که باعتبارادبیات عرب‌آن‌سخن را غلط اداکرده بود . عبدالله بن‌حسن رویش را به ابوجعفر کرد و گفت :

ـ یا امیرالمومنین‌بهترنیست که‌برای‌محمدآموزگاری‌بگیرید که به‌او درس نحوبدهد. چون اودرست نمیتواند حرف بزند .

ابوجعفربه‌آن نامه سرگرم بود وسخن‌عبدالله را خوب نشنید.

من‌بعبدالله چشمك زدم که این‌حرف‌راکناربگذارد.

اما به چشمك من اعتنا نکرد یا مقصودم‌را درنیافت . حرفش را تکرار کرد .

دراین‌هنگام ابوجعفرازعبدالله پرسید:

ـ پسر تو کجاست؟

عبدالله درجواب گفت:

ـ نمیدانم.

ابوجعفر گفت:

ـ بایداورا بمن تسلیم کنی.

عبدالله گفت:

ـ اگرپسرم زیرپای من باشد من‌پایم را ازروی او برنخواهم داشت.

ابوجعفرمنصور بربیع حاجب گفت:

ـ اورا بزندان ببر.

***

حارث‌بن اسحاق روایت می کند.

ابوجعفرمنصورعبداله‌بن‌حسن رادرخانه‌مروان. درآن‌اتاق که‌بر طرف راست حیاط قرارداشت زندانی کرد.

دستورداد سه کیسه ازآن کیسه‌ها که برشتربارمی کنند پرازکاه زیرپای عبدالله بگذارند.

ابوجعفرمنصورازمدینه بعزم‌عراق‌حرکت کردوعبدالله‌بن‌حسن ازآن تاریخ سه‌سال تمام درزندان بسر برد.

***

یحیی پسرعبدالله‌بن حسن می گوید:

وقتی بدستور ابوجعفرپدرم با رجال خانواده‌اش زندانی شدند برادرم محمد بخانه آمد و به مادرمن گفت :

ـ برودرزندان به پدرم بگوا گریك مرد ازآل‌محمدبقتل برسد شایسته‌تراست تا پانزده نفرازآل‌محمد کشته شوند .

مادرم تعریف میکرد که بزندان رفتم و دیدم کـه اوبر گلیمی لمیده وپاهایش درزنجیراست .

سخت جزع واضطراب کردم گفت :

ـ آرام باش‌ام یحی . من آسوده ام . هر گزشبی را چنین آسوده بسرنیاورده‌ام .

ام یحیی گفت :

من پیام پسرش محمد را باو رسانیدم .

ازآن حالت که لمیده بود پاشد ونشست و گفت :

خدا محمدرا حفظ کند... اما باوبگوهمچنان برتصمیمش‌پایدار باشد .

بسوئی‌سفر کند که ایمن‌تراست . بخدا ازمیان مـا بالاخره یك تن زمام اموررا بدست خواهد گرفت . اگراکنون ازتعقیب حق خود بازبمانیم هیچکس‌درفردا عذرمارا نخواهد پذیرفت .

***

حسن‌بن زید میگوید :

گروهی بودیم که برعبدالله‌بن‌حسن درآمدیم . علت این‌دیدار

هم پیامی بود که والی مدینه درمورد پسرانش بوسیله‌ی ما فرستاده بود.

عبدالله‌بن‌حسن برهمان کیسه‌ی پر کاه نشسته‌بو.

همراهان من حرفهای خودرا گفتند. دراین هنگام عبدالله‌بن‌حسن بسوی من برگشت و گفت:

ـ مصبت من ای برادرزاده‌ام ازمصبت ابراهیم خلیل صلوات‌الله‌علیه عظیم‌تراست. خداوند به‌ابراهیم فرمان‌داد که‌پسرش‌را درراه اوقربانی کند .. این قربانی عبادتی بود که او بدرگاه پروردگارخود انجام میداد .

معهذا ابراهیم این عبادت را «بلای مبین» نامیده بود . وشما اکنون بدیدارم آمده‌اید وبامن سخن می‌گوئید وازمن میخواهید که دوپسرم را باین مرد تسلیم سازم تا به قتلشان‌رساند . . درعین‌اینکه قتل‌فرزندان من گناهی‌عظیم وعملی محرم‌است. بخدا ای برادرزاده‌ام نه‌پندار که دراین‌زندان برمن سخت می‌گذرد.

من‌درآن‌روزگار که توی‌رختخواب‌خود می‌افتادم‌خوابم‌نمی‌برد اما بر روی این کیسه‌های کاه . . نمیدانی چه خواب آرام و شیرینی دارم .

عبیدالله‌بن حسن سه سال در زنـدان ابوجعفر منصور محبوس بـود .

***

زبیربن‌منذرمی گوید:

ریاح‌بن‌عثمان «۱» ندیمی‌داشت که ویرا «ابوالتجری»مینامیدند این امیرالبحتری برای من تعریف کرد که یك‌روز ریاح(والی‌مدینه) بمن گفت:

ـ این خانهٔ خانه‌ی مروان‌است . دراین‌خانه‌بخدا خیلی‌ازمردم آمدند و رفتند .

وبعد گفت :

ـبامن بیا تا ازاین شیخ‌هاشمی که در این خانـه زندانی است دیدار کنیم .

ریاح‌بن‌عثمان برشانه‌ی من تکیه کرده‌بود. باهم بزندان رفتیم.

عبدالله بن حسن درآن گوشه نشسته بود .

ریاح‌بن‌عثمان باو گفت :

ـ گمان مدارید که من باامیرالمومنین خویشاوندی و رحامت دارم ، یا او حـکومت مدینه را در برابر خدمات گذشته‌ام بـه‌من پاداش داده

بخدا تو نمی‌توانی مرا مانند «زیاد» و «ابن‌قسری » که سابقاً والی‌مدینه بوده‌اند ببازی بگیری .

من بخدا جان ترا بلب خواهم‌رسانید تا بناچار پسرانت(محمد

۱ـریاح‌بن عثمان مری به‌سال صدوچهل و چهار هجری از طرف ابوجعفر منصور والی مدینه بودندو پیش ازاو «زیاد» و «محمدبن‌خالد قسری» درمدینه حکومتمیکرده‌اند .

و ابراهیم) را تسلیم‌سازی .

عبدالله‌بن‌حسن درجواب سر بلند کرد و گفت:

ـ آری، بخدا تو آن‌مردك ارزق چشم ازقبیلهٔی قیس‌هستی که سرت‌را همچون سر گوسفند ازتن جدامیسازند .

ابوالبختری میگوید :

ـوقتی با ریاح‌بن عثمان‌اززندان برمی گشتیم دستش توی‌دست من‌بود. پنجه‌هایش‌یخ کرده‌بود. پاهایش‌برمین کشیده‌میشد.

اینمرد ازآنچه عبدالله‌بن‌حسن گفته‌بود سخت‌ترسیده‌بود.

باو گفتم :

ـ این ترس بیجا چیست . بخدا عبدالله‌بن‌حسن از غیب خبر ندارد. تو بیخود ترسیده‌ای .

ریاح‌بن‌عثمان بمن جواب‌داد :

ـ وای‌برتو، نمیدانی، اینمرد تا خبری‌را نشنیده‌باشدنمیگوید. ازحادثه‌ای خبرداده که حتماً وقوع خواهدیافت .

ابوالبختری گفت :

ـبخدا بهمان‌ترتیب که عبدالله‌بن‌حسن خبرداده سر ریاح بن عثمان‌را همچون سر گوسفند بریدند .

حارث‌بن اسحاق حدیث‌میکند :

ـ فرزندان‌حسن درزندان مدینه‌تحت‌نظر ریاح‌بن‌عثمان‌محبوس بودند. ازسال صدوچهلم تا سال صدو چهل‌وچهارم که ابوجعفر پس‌از

مناسك حج بعراق بازمی گشت .

درمنزل «ربذه» رياح‌بن‌عثمان ازموكب خليفه استقبال كرد.

ابوجعفر اورا به‌مدينه باز گردانيد تا بنی‌الحسن‌را از مدينه به‌عراق كوچ دهد.

درميان سادات بنی‌الحسن محمدبن عبدالله عثمانی هم اسير زنجير بود .

اين محمد معروف به «ديباج» ازجانب مادر باعبدالله‌بن حسن برادربود. زيرا مادرش فاطمه بنت‌الحسين‌عليه‌السلام بود .

***

علی‌بن‌عبدالله علوی ميگويد :

ـ من بر آستان خانه‌ی رياح بن عثمان حضورداشتم . حاجب دارالاماره گفت :

ـ دراينجا هر كس ازبنی‌الحسن‌است ميتواند داخل‌شود.

عمويم‌عمربن‌محمد گفت :

ـ نگاه كنيم به‌بينم بافرزندان‌حسن چه‌ميكنند.

بنی‌الحسن از در « مقصوره » داخل شدند و از در مروان بدر رفتند .

آنكس كه بنی‌الحسن‌را به«ربذه» برد تا بموكب ابوجعفر منصور تسلمشان سازد مردی‌بود كه ابوالازهر نامبده‌ميشد.

***

گفته‌اند وحسین‌بن‌زید نیز چنین حکایت‌میکند :

من میان قبرومنبر درمسجد رسول‌الله ایستاده بودم که سادات بنی الحسن را از خانه‌ی مروان بدر می‌آورند تا به ربذه اعزام‌شان دارند .

ابوالازهر متصدی اعزام‌اسرا به‌ربذه‌بود.

جعفربن‌محمد «صلوات‌الله علیه» ازمن پرسید:

ـماجرا ازچه‌قرار بود .

گفتم :

ـ بنی‌الحسن را دیدم که درمحمل‌ها نشسته‌بودند تا مدینه را ترك گویند .

ابوعبدالله ابوجعفربن‌محمد فرمود :

ـبنشین .

نشستم . او غلام‌خودرا احضار کرد و گفت :

ـ برو؛ نگران‌باش ، درآن لحظه که میخواهند این کاروان را براه‌بیندازند مرا آگاه‌ساز .

وبعد خود به‌نماز ایستاد وتامدتی دعا کرد.

دراین‌هنگام غلامش آمد و گفت:

ـدارند آنهارا میبرند .

ابوعبدالله ازجایش پاشد وبپشت پرده‌ای که ازپشم سفید بافته

شده‌بود ایستاد .

میان اسیران آل‌حسن چشمش بهٔعبدالله‌بن‌حسن افتاد .

عبدالله‌بن حسن ، ابراهیم‌بن‌حسن و گروهی ازاولاد امام‌حسن علیه السلام .

همه در محمل‌ها نشسته‌بودند و عدیل هر کدامشان یك غلام سیاه بود .

وقتی چشم جعفربن‌محمد صلوات‌الله‌علیه بآنان افتاد اشکهایش برچهره سرازیر شد وآنوقت بمن‌رو کرد و گفت :

ـ ای‌ابوعبدالله ازپس‌امروز دیگر حرمتی از کسی توقع‌مدار . بخداقبیله‌های‌انصار بآنچه وعده‌اند وفانکرده‌اند.

این‌قوم با رسول‌اکرم درعقبه بیعت کرده‌بودند که حرمت او و خاندانش‌را محترم نگاه بدارند .

جعفربن‌محمد فرمود :

ـ پدرم ازپدرانم مرا چنین حدیث کرده که‌رسول‌اکرم‌به‌علی‌بن ابیطالب فرمود ازانصار بیعت‌بگیر .

علی پرسید:

ـ قوام این‌بیعت برچه‌اساس باشد .

ـ براین‌اساس که باخدا و رسول‌خدا بیعت کنند.

ابن‌جعد بیعت عقبه‌را چنین‌تفسیر میکند:

«باخدا بیعت کرده‌اند که هرگز گرد معاصی‌ومناهی نگردند»

ولی دیگران گفته‌اند :

« اساس بیعت بر این بود آن چنانکه خود وخانواده‌شان را حمایت می کنند رسول‌الله و ذریت‌اورا نیز حمایت کنند.

جعفر بن محمد فرمود :

ـ بخدا انصار بآن بیعت وفا نکرده‌اند. آن بیعت وشرف آسمانیش ازمیانشان رخت بربست . ازاین‌پس دیگر هیچکس ازهیچکس دفاع نخواهد کرد .

وبعد درحق انصار نفرین کرد :

ـ پروردگارا بر انصار سخت بگیر »

***

عثمان‌بن منذر می گوید :

ـ وقتی سادات بنی‌الحسن را ازمدینه بدرمیبردند «ابن‌حصین» برخاست وفریاد کشید:

ـ یك‌نفر یادونفر اگر بامن همدست‌شوند من اسرای‌بنی‌حسن را ازچنك عمال منصور نجات خواهم داد .

من راه‌را برعمال منصور خواهم‌زد ونخواهم گذاشت این‌قوم را به«ربذه» برسانند .

ولی حتی یکنفرهم به«ابن‌حصین» پاسخ‌نگفت :

محمدبن هاشم می گوید :

ـ من در ربذه بودم . اولاد حسن را بسته بزنجیر از مدینه

آورده بودند.

محمد بن عبدالله عثمانی (برادری عبدالله بن حسن) نیز همراهشان بود.

آن چنان سفید و لطیف بود که گوئی از نقره آفریده شده است.

اسرا را برزمین نشانیده‌بودند. دیری‌نگذشت که‌مردی‌ازحضور ابوجعفر بدرآمد و گفت:

ـ محمدبن‌عبدالله عثمانی کو؟

اورا به‌چادر منصور بردند. چند دقیقه‌ی‌دیگر صدای وحشت‌افزای تازیانه بگوش‌ما رسید.

وقتی محمدبن عبدالله عثمانی‌را ازچادر منصور بدرآورده بودند آن پیکر نقره مانند همچون زغال سیاه‌شده‌بود: ضربات تازیانه یکی از دوچشمش‌را کور کرده‌بود.

اورا پهلوی برادرش عبدالله‌بن‌حسن نشانیدند، تشنه بود، آب خواست، کسی‌نبود آبش‌بدهد.

عبدالله‌بن‌حسن گفت:

ـ آنکس که پسر رسول‌الله‌را سیراب میسازد کیست؟

مردم بهم برآمدند.

یك‌مرد ازمردم خراسان باکاسه‌ای سرشار آب رسید ومحمدبن عبدالله عثمانی‌را سیراب‌ساخت.

لحظه‌ی دیگر ابوجعفر منصور که درمحل سلطنتی نشسته بود پدیدارشد.

عدیل منصور ربیع حاجب بود.

عبدالله بن‌حسن بمنصور گفت:

ـ ما براسیران شما درروزبدرچنین سخت نگرفته بودیم.

منصور درپاسخ به عبدالله بن‌حسن پاره‌ای ناسزا و دشنام گفت:

***

این روایت ازمسکین بن‌عمرواست.

ابوجعفرمنصوربه عبدالله بن‌حسن گفت:

ـ مگرنیست که دخترتوخودش راآرایش میکند تا برای«زنا» آماده‌شود.

عبدالله‌بن حسن گفت:

ـ اگراینطوراست پس‌مایه‌ی سرورشماست چون با زنان قوم‌تو همکاری دارد.

منصور این دشنام قبیح را به‌اوداد.

ـ ای زنازاده

عبدالله‌بن حسن گفت:

ـ مادران‌من‌فاطمه بنت‌الحسین‌وفاطمه‌ی‌بنت‌الرسول وخدیجه‌ی بنت خویله‌هرسه ببهشت رفته‌اند.آیا به کدامیك ازاین‌بهشتی‌ها دشنام میدهی!

منصور دستورداد عبدالله را باتازیانه مجازات کنند.

وبعداورا همراه خویش بعراق برد.

محمدبن ابی‌حارث می گوید:

منصورابوجعفر باری به‌اوچنین گفته بود:

ـ دخترتومگر عروس‌عبدالله‌بن حسن‌نیست.

محمدبن ابی‌حارث جواب داد:

ـ صحیح است. دخترم همسرمحمدبن عبدالله علویست اما من ازدامادم سالهاست خبرندارم. مگرفلان سال که اورا در«منا»دیده‌ام.

منصوربالحن نیش داری گفت:

ـ آیاندیده‌ای که دخترت خود راآرایش میدهد. حضاب‌میکند بموهایش شانه میزند.

محمدبن‌ابی‌حارث گفت:

ـ آری. دیده‌ام.

ـ بنابراین دخترم توزنی‌زشتکاراست.

محمدبن‌ابی‌حارث گفت:

ـ نگویا امیرالمومنین!.آیا سزاوار است درحق دخترعم خود چنین سخنی ادا کنی!

ابو جعفرخشمناك شد:

ـ ای زنازاده؟

ـ کدام مادرم زانیه بوده است؟

منصور ازنو دشنام داد :

ـ ای زاده‌ی فاحشه

وبعد بسروصورت محمد ابی‌حارث کوبید .

ابن‌عایشه می گوید:

منصور ابوجعفرخواست که عبدالله‌بن‌حسن را بخشم درآورد دستورداد وبرادرش محمد دیباج «پسرعبدالله عثمانی» را زیرتازیانه بخوابانند .

ضربات تازیانه پشت محمد را بخون‌آغشته بود. این‌محمدرابر شتری بسته بودند وعبدالله‌بن حسن برشتردیگری دست بگردن‌بسته سواربود .

بهوای اینکه دل‌عبدالله‌بن حسن را بدرد بیاورند منصوردستور میدادشترمحمدرا جلوبیندازندتاعبدالله پشت‌وپهلوی‌خون‌آلودبرادرش را به‌بیند ورنج ببرد .

عبدالله‌درآن روزکه جای تازیانه‌هارا برپیکربرادرش‌دیدسخت جزع کرد.

سعید میگوید :

پیکرمحمدبن عبدالله عثمانی زیرتازیانه مجروح شده بود . تا آنجاکه پیراهنش به‌تنش‌چسبیدوهمچنان‌این‌پارچه‌ی تازیانه‌خورده‌بر زخم‌های پشت وپهلوی محمد خشکید .

آمدندکه این پیراهن ریش‌ریش شده را ازتن‌محمد دربیاورند.

عبدالله‌بن‌حسن‌فریاد کشید :

ــ نه . نه .

وبعد تقاضا کرد روغن آوردندوابتدا آن زخم‌ها را چرب کردند تا پارچه‌های پاره شده‌ی پیراهن به‌نرمی ازتن برادرش سوا شود .

سلیمان بن‌داود علوی می گوید :

ـ هر گزندیده‌ام که عبدالله‌بن‌حسن برفاجعه‌ای‌جزع وفزع کند مگریك روز. روزی که اسرای آل‌حسن بن‌علی را ازراه مدینه بعراق میبردند. محمد دیباج را برشتری نشانده بودندوپاهای اورا زیرشکم شتربازنجیربسته‌شده بود . وبه گردن محمد نیزیك قلاده‌ی چوبین که «زماره» نامیده میشود وعادتاً این‌قلاده رابگردن‌سك‌می‌اندازند انداخته بودند .

شترمحمد دیباج جلوترازشتربرادرش عبدالله میرفت .

ناگهان این شترزم کرد . محمد غفلت زده ازپشت شترسرازیر شد .آن قلاده‌ی چوبین که بگردن داشت بمحمل گیر کرد

محمد دیباج درحالت کسی که بداراعدام‌آویزان شده باشددست وپا میزد .

عبدالله بن‌حسن کــه برادر محبوبش رابدین شکل دید سخت جزع کرد وبتلخی گریست .

گفته‌اند :

ـ محمد وابراهیم پسران عبدالله بن حسن درجـامه‌ی اعراب

بیابان بدیدارپدرشان درزندان می‌آمدند وازاوتقاضا میکردند اجازه بدهد برضد دستگاه منصور قیام کنند اما عبدالله اجازه نمیداد.

می گفت:

ـ صبر کنید تا مبانی‌حکومت شما استوارشود.

ومی گفت:

ـ اگر ابوجعفردوست نمیدارد که شمابا شرافت زندگانی کنید هر گزمانع نمیشود که شما با شرافت بمیرید.

موسی‌بن عبدالله تعریف می کند:

ـ هنگامی که ازمدینه به زبده رسیدیم ابوجعفرازپدرم‌خواست يك‌تن‌ازآل‌حسن‌را بحضورش‌بفرستدوخاطرشان ساخت که این‌فرستاده دیگربسوی شمابازنخواهد گشت.

پدرم این جریان را به بردارزادگانش که همراه اواسیرشده بودند باز گفت.

همه داوطلب‌شده بودند که این‌خدمت‌رابعهده گیرند یعنی‌درراه دیگران فدا شوند ولی درحقشان دعا کردو گفت:

ـ رضانمیدهم ازشما کسی‌دراین‌راه نابودشود. فقط پسرم موسی را انتخاب می کنم که برود و دیگربازنگردد.

پدرم مرا انتخاب کرده بود و من در این موقع پسری نوسال بودم.

وقتی‌چشم ابوجعفربمن‌افتاد گفت:

ـ هرگزچشمی بدیدارتو روشن مباد

وبعد جلاد را طلبید وفرمان داد :

ـ تازیانه‌اش برنید .

من درزیرضربه های تازیانه بیهوش شدم ... دیگردرد شکنجه را احساس نمیکردم .

وقتی بهوش آمدم مراپیش طلبیدو گفت:

ـ این یك سیل ازخشم من بود که برتوفروریخت. می فهمی؟..وبدنبال این سیل مرك حتمی براه است.. یاباید درزیردست من بمیری ویا برای نجات خویش فدا بدهی.

گفتم من بی گناهم یا امیرالمومنین بخدا من گناهکارنیستم. من اساساً ازاین اندیشه‌هاو کردارهابرکنارم.

ابوجعفر گفت :

ـ بروبرادرهایت رابحضورمن بیاور

گفتم یا امیرالمومنین مرا به‌مدینه میفرستی . بدست ریاح‌بن عثمان می‌سپاری. اوازهرچهارطرف جاسوس‌های خودرابرمن‌می گمارد. بهرجابروم جاسوس‌های اودنبال‌من خواهندبودوبااین ترتیب برادرهایم جرات نمی کنندنمن نزدیك شوند.

ابوجعفر به‌ریاح بن‌عثمان نوشت که‌موسی‌بن‌عبدالله‌درکارهای خود آزاداست.

ولی چندتن ازپلیس‌های خودرا همراه من کرد تاسنخ عملیات مرا به‌او گزارش دهند.

پدرم دراین هنگام به‌ابوجعفر پیام‌داده‌بود که‌من خودبه‌فرزندانم محمدوابراهیم مینویسم تاخودشان رابه‌مقام خلافت تسلیم سازند وموسی حامل این نامه‌خواهدبود.

همین‌نامه از کنترل خلیفه گذشت . خلیفه دید که پدرم راست گفته و بدلخواه اومحمدوابراهیم‌را بسوی عراق فراخوانده‌است اما نمی‌دانست پدرم مخفیانه بمن دستور داد که برادرانم را ازآبادی‌ها بدوررانم.

پدرم‌بمن گفت وقتی برادرانت را دیدی بگوعلی‌رغم آنچه‌نوشتم شمابه‌ابوجعفر نزدیك نشوید.

پدرم بدینوسیله میخواست مرا از چنك ابوجعفر نجات‌دهد.

چون بسیاردوستم‌میداشت. من کوچکترین فرزندان‌مادرم«هند» بودم‌ودل پدرم‌برمن بسیارمیسوخت

پدرم این‌شعرهارابه‌برادرانم‌پیام‌داده‌بود.

یا بنی امیه انی عنکما غـان

و ما لغنی غیرانی مرعش‌فان

ای پسران امیه من‌ازشما بی‌نیازم.

زیرادرارتعاش‌پیری‌خودمرك‌محتوم‌رااحساس‌می کنم

یا بنی امیه الا ترجما کبری
فانمـا انتما و الشکل مثلان

ای‌پسران امیه آیا بر پیری من رحم روا نمیدارید.
شما وداغی که ازشما بر دلم می‌نشیند قرین یکدیگرید

***

گفته‌اند:

بدستور ابوجعفر سادات بنی‌الحسن را دست به گردن بسته ازحجاز به‌عراق می‌آوردند. هنگامی که به‌اراضی نجف رسیدند عبدالله‌بن‌حسن بیارانش رو کردو گفت:

ـ آیادراین دهکده‌ها کسی نیست که‌مارا ازچنگ این مردخونخوار نجات دهد.؟

حسن و علی دوتن از مردم آنجا با شمشیر بحضورش شتافتندو گفتند :

ـ یابن‌رسول‌الله. مـا آماده‌ی دفاعیم.

اماعبدالله آنان‌را باز گردانید:

ـ بوظیفه‌ی خودقیام کارده‌ایددر برابر این قوم ازشما کاری ساخته نیست به‌خانه‌ی خودباز گردید.

***

عیسی‌بن‌موسی هاشمی می گوید:

ـ از ابوجعفرمنصور اجازت گرفته‌ام تا عبدالله‌بن حسن را در زندان هاشمیه دیدار کنم.

ابوجعفر اجازتم‌داد. به‌زندان رفتم. عبدالله‌بن‌حسن ازمن‌یك‌قدح آب‌سرد خواست دستوردادم ازخانه‌ی ما یك کوزسرشارازآب برف به زندان آوردند.

عبدالله آن کوزه‌را سر کشید. دراین‌هنگام ابوالازهر«زندان‌بان منصور» ازدردرآمدویك راست بسمت عبدالله که از کوزه آب می‌نوشید رفت وبالگد چنان‌بکوزه‌زد که دندان‌های‌ثنایای‌عبدالله‌شکست‌وفرو افتاد.

من‌این جریان را بعرض‌ابوجعفر رسانیدم. تقریباً ازابوالازهر شکایت کردم.

درجواب‌من ابوجعفرخونسردانه گفت:

ـ باین‌حوادث اعتنامدارابوالعباس.

***

همین‌ابوالازهرمی گوید:

عبدالله‌بن‌حسن د. زندان هاشمیه ازمن حجام خواست. من این تقاضارابعرض‌امیرالمومنین‌رسانیدم. بمن‌دستورداد که‌یك‌حجام‌ورزیده برایش‌ببرم.

***

درزندان هاشمیه یك تن از آل حسن بدرود زندگی گفت.

عبدالله بن حسن در میان زنجیرها وبندهائی که بدست و پایش پیچیده بود بخود می پیچید بلکه بتواند برآن پیکر افسرده نماز بخواند

***

مسکین بن عمرو حدیث می کند.

ـ ابوجعفر منصور فرمان داد گردن محمدبن عبدالله عثمانی. « برادر مادری عبدالله بن حسن » را باشمشیر بزنند و بعد سرش را از عراق به خراسان فرستاد و دستور داد جلوی مردم قسم یاد کنند که « این سر محمدبن عبدالله پسر فاطمه دختر رسول اکرم است» «۱»

ابوجعفر منصور بدین حیله میخواست طرفداران محمدبن عبدالله «نفس زکیه» راازقیام او نومید سازد.

***

عبدالرحمن ابوخروه می گوید.

من و شعبانی گاه و بیگاه از ابولازهر زندانیان هاشمیه دیدار می کردیم.

ابوجعفر منصور درنامه های خود به ابوالازهر مینوشت.

«این نامه ازعبدالله امیرالمومنین است برای برده آزادشده‌ی او ابوالازهر»

و ابوالازهردرجواب‌مینویسد

« بسوی امیرالمومنین از طرف ابوالازهر که بنده‌ی اوست »

یك‌روزدرحضورش بودیم وباهم‌صحبت‌می‌داشتیم.

بیش و کم سه روز می گذشت که از ابوجعفر باو فرمانی نرسیده‌بود.

این سه روز را با ما می گذرانید. ناگهان نامه‌ای از ابوجعفر باورسید.

نامه را خواندوازجایش برخاست و به زندان بنی‌الحسن رفت من نامه‌ی ابوجعفررا که کنارسریرابوالازهرافتاده بود برداشتم‌چنین نوشته‌بود

«نگاه کن ایاالازهر ! آن فرمان را که در باره‌ی «مذله» صادر کرده‌ام‌هرچه‌زودتر به‌جریان‌بینداز»

شعبانی هم که بامن‌بود این‌نامه‌را خواند و گفت:

ـ این«مذله» کیست؟

گفتم:

نمی‌شناسمش بخدا .

شعبانی گفت:

ـ بخدا قسم‌یاد می کنم این «مذله»رمز نام عبدالله‌بن‌الحسن است حالانگاه کن. به‌بین‌به‌روزاوچه‌میرسد.

دیری نگذشت که ابوالازهر از زندان باز گشت . و پیش ما نشست.

بی آنکه ازاوسخنی بپرسیم‌خودبخود گفت:

ـ عبدالله‌بن‌الحسن‌ازجهان‌رخت‌بر بسته.

وقسم‌خورد:

ـ بخدا .

اندکی به‌سکوت گذشت. ابوالازهر ازپیش‌ما برخاست‌وسری‌به زندان کشید و دوباره بر گشت . قیافه‌اش گرفته‌وچهره‌اش اندوهناك بود .

رویش‌رابمن‌بر گردانیدو گفت:

ـ بمن‌بگو علی‌بن‌الحسن‌چگونه‌آدمی‌بوده‌است؟

گفتم:

ـ آیا سخنان مرا راست‌خواهی شمرد وهرچه‌بگویم‌باورخواهی کرد.

ـ البته . بالاتر ازباور.

گفتم:

ـ بخدا در این دنیا این مرد مانندی نداشته است . از هر

که زیر این آسمان و روی این زمین بسر میبرند علی بن الحسن بهتر بود.

ابوالازهر همچنان باچهره‌ی درهم و برهمش گفت:

- اوهم رفت. بخدا اوهم رفت.

***

ازبشیر رحال پرسیدند:

- چه شتابی می کنی که برضد ابوجعفر بجنك برخیزی؟ مگر او چه کرده است

بشیر درجواب گفت:

- بنی الحسن درزندان بسر میبردند. ابوجعفر مرا احضار کرد و اتاقی را نشانم داد و گفت برو آنجارا تماشا کن.

وقتی پا به اتاق گذاشتم نعش عبدالله الحسن را روی فرش دیدم. چنان هیجانی بمن دست داد که غش کردم و بر خاك غلطیدم. وقتی بهوش آمدم باخدای خود عهد کردم که اگر دوشمشیر برضد منصور ازغلاف بدر آید دمشیر سوم دردست من باشد

***

محمدبن علی بن حمزه می گوید:

- یعقوب واسحاق ومحمد وابراهیم فرزندان حسن مثنی درزندان منصور هر کدام بیك طرز فجیع کشته شدند.

بدستور منصور ابراهیم بن الحسن را زنده بخاك سپردند وبرسر عبدالله بن الحسن سقف اتاق فرود آوردند .

رضوان الله علیهم

✲✲✲

مدائنی و دیگران از ابراهیم پسر عبدالله بن الحسن قطعه‌ی منظومی روایت می کنند که درآن قطعه ماجرای پدر واقوام خود رادر حبس منصور ابوجعفر حکایت می کنند .

نفسی فدت شیبة هناك

وطنبوباً به من قیودهم ندب

فدای سالخوردگانی شوم که درآنجا بسرمیبردند

وساقهای دردمندی که زنجیرهای زندان بحالش مینالیدند

و الساده الغرمن ذویه فمـا

روقب فیهم آل و لانسب

وسادات گرانمایه‌ای ازاقوام او

که درحق آنان حرمت رسول اکرم رعایت نشده است

یا حلق القید مـا تضمنت من

حلم و من یزینه حسب

ای حلقه‌های زنجیر با شما چه پیکرهای

شریف و اصلی را ببر کشیده بودید

و امهات من الفواطم .

اخاصتك بيض عقائل عرب

آنانکه ازفاطمه‌هابدنیاآمده بودند

اززنانی که‌پاکترین‌زنان‌عرب‌شمرده‌میشدند(۱)

***

ابوذرمی گوید:

ـ این شعرها ازغالب‌همدانی است

اماحرمی‌بن‌ابی‌العلا روایت می کند که این‌شعرها از ابراهیم است . مدائنی نیزچنین گفته . وبعیدنیست که ابوزید در روایت خود دستسوش شبهه‌ای شده باشد .

فرزندی‌ازمحمد بن‌عبدالله

مصعب حکایت می کند :

ـ فاخته نواده‌ی زبیربن عوام کنیززیبائی‌داشت

محمدبن‌عبدالله‌بن حسن «معروف به نفس زکیه» از این کنیز خوشش آمد .

ازفاخته خواست که این کنیزرا باوببخشد .

فاخته گفت :

ـ این‌دخترهنوزبحدرشد نرسیده است. معهذا اگرمیخواهی‌اش

۱ـ این قطعه ار نوزده بیت تشکیل نامه ولی بهمین چندبیت اکتفا کرده‌ایم.

اورا بتومی‌بخشم .

فاخته این کنیزرا به محمدبن‌عبدالله ببخشید . دیری نگذشت که ازوی پسری بدنیا آمد .

درآن روزها که‌محمد بن‌عبدالله‌ازترس عمال‌منصوردر کوههای «جهینه» سر گردان وآواره بود این کیزرا با کود کش هم همراه خود داشت .

روزی آن کودك ازلب صخره‌ای فرو افتـاد وپاره پاره شد .

عبیدالله‌بن محمدمی گوید :

ـ محمدبن عبدالله شخصا چنین‌تعریف می کرد که در کوههای «رضوی» من و کنیزمن و کودك من بسر میبردیم . یك روز مردی از عمـال حکومت مدینه درجستجوی من بسوی کـوه حمله‌ور شد من گریختم . کنیزمن که میخواست بگریزدنا گهان کود کم ازآغوشش بروی سنك های دره فروافتاد وتکه پاره شد .

محمدبن‌حکم طائی‌یك قطعه‌شعرازمحمدبن‌عبدالله‌روایت‌میکند که درآن شعربخود سرزنش میدهد :

آنکس که ازمرك بترسدوبگریزد

کیفراوهمین است .

کودکم جان سپرد و آسوده باشد

ولی مرك ازهیچ‌زنده‌ای نخواهد گذشت

این کودك نـامی نداشت تـا دراینجا «ضمن‌فرزندان ابوطالب»

بنام ازوی یادشود .

محمدبن عبدالله

این‌محمد پسر عبدالله و عبدالله پسر حسن‌مثنی وحسن‌پسر حسن‌مجتبی صلوات‌الله وسلامه‌علیه است .

کنیه‌اش ابوعبدالله بود .

مادرش هند دختر ابوعبیده و بخاندان بنی اسد قریش نسب میرساند .

محمد را « صریح قریش » مینامیدند زیرا درسلسله نسب او مطلقا کنیزی وجود نداشته ومادران او عموماً از دختران آزاده‌ی قریش بوده‌اند .

خانواده‌اش ویرا«مهدی‌اهل‌البیت» مینامیدند وعقیده‌داشتند که آن مهدی‌موعود همین‌محمد است .

و علمای‌خانواده‌ی ابوطالب باین‌محمد «نفس زکیه» لقب داده بودند و پیش‌بینی می کردند «آنکس که باید در «احجارزیت» کشته شود همین‌است»

***

درخاندان خود محمدبن‌عبدالله ازهمه فاضل‌تر وشریفتر بود.

درعهد خود ازنظر علم‌وحفظ قرآن و فقه‌وشجاعت وسخاوت و استقامت سرآمد اقران بود .

درهر فضیلتی بنام‌او مثل‌میزدند. تاآنجا که بی‌تردیدو تشویش

گمان بردند «مهدی موعود» کسی جز او نیست «۱»

نام او بعنوان «مهدی» شهرت یافت . آل هاشم عموماً ازبنی ابی‌طالب وبنی عباس باوی بیعت کردند .

ناگهان ابوعبدالله جعفربن محمد ظهور کرد وفرمود :

ـ این مرد به خلافت نخواهد رسید و عروس سلطنت با آل عباس هم آغوش است .

بنی عباس که هرگز بخلافت چشم طمع نداشتند از این سخن بیدارشدند وبخود پرداختند .

درتاریخی که ولیدبن یزیدبن عبدالملك بادست مردم دمشق بقتل رسید و آل مروان باختلاف و تفرقه دچار شد بنی هاشم فرصت راغنیمت شمردند و ازطرف خود بکشورهای اسلامی نماینده فرستادند ومردم را بسوی خود دعوت کردند .

مبنای این دعوت درآغاز امر برفضائل علی بن ابیطالب علیه السلام و مظالم بنی امیه نسبت به خاندان او قرارداشت

نمایندگان بنی هاشم همه جا ازفضیلت علی سخن میگفتند ومردم را بآنچه فرزندانش ازقتل و اسارت و تبعید و حبس دیده بودند التفات میدادند

و هنگامی که خاطر امت از بنی امیه بسوی بنی هاشم گرائید در اینجا اختلافات آغازشد .

۱ـ ازنظر امامیه این تمجیدها صددرصد مبالغه وگزاف است

هر کدام ازاین‌داعیان مسندخلافت را برای یکی‌ازخاندان‌هاشم آماده میساخت و برای او ازملت بیعت میخواست.

تا سرانجام بنی‌عباس بر این آرزو دست‌یافتند وسریر سلطنت را ازچنك رقبای‌خود ربودند .

نخستین خلیفه از آل‌عباس‌عبدالله‌سفاح‌بود . وبدنبالش ابوجعفر عبدالله منصور .

این‌دوتن سعی بلیغ بکارمیبردند که از محمد ابراهیم پسران عبدالله‌بن حسن بیعت بستانند. زیرا این دوتن با آن دو تن بیعت کرده بودند .

سفاح‌ومنصور چون بیعت محمد و ابراهیم‌را به‌گردن داشتند اصرار می‌ورزیدند که مبانی حکومت خودرا با تسلیم محمدوابراهیم تحکیم کنند .

محمد و ابراهیم‌هم وقتی رقیب‌هاراچیره‌دیدندازمدینه گریختند وپنهان شدند .

منصور همه‌جا درپی این‌دوبرادر جستجو و کنجکاری کرد تا بالاخره برآنان دست‌یافت و هردورا بقتل‌رسانید .

صلوات‌الله‌علیهما و رضوانه .

***

ابوالفرج‌اصفهانی (نویسنده‌ی کتاب) میگوید.

ـ من تاریخ‌زندگانی این‌دو برادررا باختصار بیان‌میکنم زیرا

اگر قلم من به‌شرح‌وبسط بپردازد وهمه‌ی روایاتی‌را که درباره شان رسیده بنگارد برقطر کتاب (خلاف‌تصمیم‌ما) خواهد افزود.

***

ابوعبیـده (جد مادری محمد) از سـادات کریم و شریف قـریش بود.

هنگامی که ابوعبیده ازجهان رخت بربست دخترش‌هندبرمرگ پدر بتلخی میگریست.

عبدالله‌بن‌حسن که شهر همین‌هند بود از محمدبن‌یسر خارجی شاعر معروف خواهش کرد شعری بسراید و برای‌هند انشاد کند تا خاطر بسیار پریشان این‌زن آرام‌بگیرد.

خارجی قبول کرد، همراه عبدالله‌بن‌حسن براه‌افتاد.

باهم باتاقی که هندعزادار درآنجا نشسته‌بود درآمدند.

دراین‌هنگام محمدبن‌یسر خارجی فریاد کشید و این‌شعرها را بافریاد انشاء کرد :

قومی اضربی عینیك یاهندلن‌تری
ابا مثله تسموا الیه المفاخر

ای هند برخیز وچشمانت را کور کن زیرا
مثل‌پدرت درمفاخر وشرف پدری‌را نخواهی‌دید

وکنت اذا اثنیت اثنیت والداً
یزین کما زان الیدین الاساور

ومن وقتی ازابوعبیده سخن‌میگویم نام‌پدری برزبان میآورم.

که‌همچون دستبندبردستها نام‌او زینت‌نام‌پدران‌است

هند وقتی یك‌چنین تمجیدرا اززبان خارجی‌نسبت به‌پدرش‌شنید برچهره‌های‌خود چنك‌زد و شیون‌ها کشید .

عبدالله‌بن‌حسن که خلاف انتظارخود همسرش‌راپریشان تردید بمحمد خارجی گفت :

ـ آیا برای همین گریاندن وغصه‌دادن ترا باین اتاق‌آورده‌ام .

محمدبن‌یسرخارجی گفت :

ـ ازمن ساخته‌نیست که کسی‌را در مرك ابوعبیده تسلا بخشم زیرا من خود دراین‌عزا بتسلیت‌دهنده احتیاج‌دارم.

***

علی‌بن‌صالح می گوید :

عبدالملك‌بن برای پسرش عبدالله دوتا دختر عروس کرده بود که یکی دخترهند ابوعبیده و دیگری ربطه دخترعبیدالله‌بود.

عبدالملك‌مروان شنیده‌بود میگویند مهدی‌موعود درنسل‌یکی ازاین دودختر بوجود خواهدآمد .

بدین امید هردورا بعقد پسرش درآورد اما پسرش عبدالله در جوانی‌در گذشت و عبدالملك‌هم عروس‌های بیوه‌شده‌ی خود را آزاد ساخت.. و این‌دوزن... ریطه دختر عبیدالله بامحمدبن علی عباسی ازدواج کرد و ابوالعباس سفاح ازوی بدنیا آمد .

و هند دختر ابوعبیده با عبداللهبن‌الحسن عروسی کرد ومادر محمدبن‌عبدالله (نفس‌زکیه) شد .

***

عبداللهبن‌موسی میگوید :

جده‌ای‌من (مادرپدرم) هند عمویم محمدرا چهارسال در شکم خود نگاهداشت یعنی این‌حمل‌چهارسال طول کشید .

تاجائی که ابوعبیده بخانه‌شان‌آمد وبدخترش هند گفت:

ـ تو بشوهرت دروغ‌میگوئی، تو آبستن‌نیستی‌وخودرا آبستن میخوانی‌تا شوهرت زن‌دیگری‌نیاورد.

هند به‌شدت خشمناك شد و در خانه را سخت بهم کوفت و گفت :

ـ من دروغ نمی‌گویم ، بخداوند کعبه قسم می‌خورم که آبستن هستم .

ابوعبیده که ازفریادهای‌دخترش غضب کرده‌بود گفت:

ـ اگر در اطاق را بازمی‌گذاشتی می‌فهمیدی امروز چه بروزت می‌آورم .

بالاخره سرچهارسال این‌زن محمدرا زائید.

***

دراجه میگوید :

وقتی که عبداللهبن‌عبدالملك جوانمرك شد همسر بیوه‌اش هند

بامیراث‌هنگفتی که ازپسر خلیفه باو رسیده‌بود تنهاماند.

عبدالله‌بن‌حسن به‌مادرش فاطمه‌بنت‌الحسین گفت :

ـ هندرا برای‌من خواستگاری کن.

فاطمه فرمود :

ـ بی‌جهت آهن‌سرد مکوب . بتو جواب منفی‌خواهندداد.مگر نمی‌بینی که هند ازشوهرش چه‌میراثی بخانه‌ی‌پدر آورده و تو جوانی تهی‌دست بیش نیستی .

عبدالله دیگر بامادرش سخنی‌نگفت ، و راه‌خودرا بپیش گرفت و یك‌راست بخانه‌ی ابوعبیده (پدرهند) آمد، و از وی شخصاً دخترش را خواست .

ابوعبیده با روی‌باز و پیشانی خورسند این خواستکار جوان را پذیرفت‌و گفت :

ـ من بنوبت‌خود این ازدواج‌را تقدیس‌میکنم اما آرام باش تا ببینم دخترم چه خواهد گفت .

بیدرنك باتاق‌هند رفت و باو گفت :

ـ این عبدالله‌بن‌حسن‌هاشمی‌است تراازمن خواستگاری کرده .

هند گفت :

ـبابا باو چه جواب دادی ؟

ابوعبیده گفت :

ـ جواب قبول .

ـ خوب کردی باباجان خوب کردی قبول‌دارم .

درهمان روزمراسم عقد وعروسی‌هند با عبدالله انجام یافت و همان شب عبدالله با هند زفاف کرد ویك هفته هم در خانه‌ی همسرش ماند .

پس ازیك هفته صبح روزهشتم ازخانه‌ی عروس بخانه‌ی خودشان رفت .

مادرش فاطمه بنت حسین وقتی‌پسرخود را درلباس دامادی‌دید حیرت کرد .

می‌آمد اورانشناسد .

ـ پسرم این جامه‌ها را از کجا بدست‌آورده‌ای .

عبدالله خندید و گفت :

ـ این لباسها را همان هند که میگفتی زن تو نخواهد شدبمن پوشانیده است .

گفته میشود که محمدبن عبدالله بسال صدم هجرت بدنیا آمد وعمربن‌عبدالعزیزخلیفه‌ی مروانی نام او را درديوان عطایا به ردیف اشراف نگاشت .

چگونه اورا مهدی نامیدند؟

مسمع‌بن عنان می گوید :

فاطمه دختر ابوعبدالله‌الحسین «ارواحنا فداه» یکباره امور قابلگی‌زنان‌آل رسول‌را قبول کرده بود .

تا آنجا که پسرانش گفته بودند :

«بیم آن میرود که قبایل عرب مارا فرزندان قابله بنامند.

اما فاطمه درپاسخ پسران خود چنین می گفت :

ـ من‌درمیان نوزادان خانواده‌ی خود دنبال‌مجهولی میگردم . هنگامی که او را بچنك بیاورم دیگرقابلگی نخواهم کرد.

در آن شب که هندد‌خترابوعبیده «پس‌ازچهارسال‌حمل» محمدرا بدنیا آورد‌فاطمه گفت :

ـ فرزندان من ! مجهول خودرا بدست‌آورده‌ام . من دنبال‌همین پسرمی گشتم . ازاین پس پای بسترهیچ زن زائونخواهم نشست. این پسربود که مظلوب من‌بود .

سعید جهنی میگوید :

عبدالله‌بن حسن فرزندش محمد را ازدست مادرخود گرفت وبه دامن‌خود گذاشت . میان دوشانه محمدخال سیاهی‌بدرشتی‌یك تخم‌مرغ دیده‌میشد. ویرا«مهدی» مینامیدند ومی گفتند این پسریك‌قرشی‌خالص است «صریح قریش»

***

سفیان میگوید:

ـ عبدالله بن‌حسن‌را دیدم که پسرانش‌محمدوابراهیم‌را بعبداله بن‌طاوس سپرده و گفته :

ـ با این دوپسرحدیث کن. امیداست که خداوند ازاحادیث تو

سودی نصیبشان فرماید .

موسی‌بن‌عبدالله ازقول برادرش محمد«همین معروف به مهدی» می گوید :

«من درطلب علم میان خانواده‌های‌انصارازاین دربآن درمیرفتیم یك روزبردرخانه‌ای‌ازخانه های انصارخوابم برده بود.نا گهان مردی راهگذربیدارم کرد و گفت :

ـ برخیز که مولای توبرای نمازبمسجد رفته است .

این ناشناس گمان کرده بود کــه من برده‌ی آن مرد انصاری هستم .

***

عمیربن فضل خثعمی‌می گوید :

یك روزدیده‌ام که ابوجعفرمنصور بردرخانه‌ی عبدالله بن حسن ایستاده ودر گوشه‌ای غلامی سیاه لگام‌اسبی را گرفته وانتظارمی کشد دراین‌هنگام محمدبن‌عبدالله ازخانه‌بدرآمد وبسوی اسب رفت . تاچشم ابوجعفرمنصور به محمد افتاد پیش دوید وردای محمد را نگاهداشت تا اوسوارشد و بعد دامن پیراهن او را روی اسب جمع و جور کرد .

محمد بــاسب مهمیز کشید وبراه خود شتافت . من درآن وقت ابوجعفررا میشناختم اما با محمدبن‌عبدالله‌آشنا نبودم . پیش رفتم واز ابوجعفرپرسیدم که :

ـ این کی بود که چندین احترامش کرده . رکابش را گرفته‌ای

و همچون غلامی مطیع گوشه‌های پیراهنش را زیرپایش جمع کرده‌ای ابوجعفر گفت :

ـ اورا نشناخته‌ای؟

ـ نه .

ـ وی محمدبن عبدالله مهدی اهل‌بیت است .

***

ابن‌داب میگوید:

محمدبن حسن از روزگار کودکی خودش را پنهان میداشت و مردم را بسوی خود دعوت میکرد وخویشتن را «مهدی» مینامید .

***

در روایتی ازرسول‌اکرم خبرداده شد که فرمود .

مردی ازخاندان رسول‌برجهان غلبه خود کرد که‌نامش‌نام‌رسول الله «محمد» است ونام مادرش‌از «هـا» شروع میشود وبه «دال» پایان می گیرد .

ام کلثوم دخترو‌هب می گوید :

ـ پنداشته‌اند کـه‌آن مرد محمد بن عبدالله بن‌حسن است زیرا نام خودش محمد ونام مادرش «هند» بود.

برده‌ای ازبردگان ابوجعفرمنصورمی گوید :

ـ امیرالمومنین منصور مرا فرمان داده بود که پای منبرمحمد بن عبدالله بنشینم وسخنانش را بشنوم .

یك‌روز که پای منبر محمد نشسته‌بودم‌شنیدم‌میگفت:

. ـ تردیدنکنید، من همان مهدی‌موعود هستم.من‌همان کسم که ازمقدمش انتظارمیکشید .

وقتی بحضور ابوجعفر بازگشتم این سخنـان را برایش حکایت کردم .

ابوجعفر گفت :

کذب عدوالله . بل هو ابنی

این دشمن‌خدا دروغ گفته(مهدی‌موعود) پسر من محمد مهدی است (۱)

***

اسماعیل‌هاشمی میگوید:

باابوجعفر درمسجدرسول‌اکرم نشسته‌بودم. مردی که برقاطر سوار بود پدیدار شد .

ابرجعفر بسوی‌او پرید و بااو بگوشه‌ای رفت .

میدیدم که ابوجعفر دست بیال‌قاطر گذاشته‌بود و دست آن‌مرد برشانه‌ی ابوجعفر تکیه‌داشت . باهم سخن‌میگفتند.

ابوجعفر بسوی‌من آمد و گفت :

بهوای آن حدیث که از رسول‌اکرم روایت شده درخانواده‌های بنی هاشم هرکس نامش عبدالله بود اسم پسرش‌را محمد میگذاشت و بوی‌لقب «مهدی» می بخشید .

ـ ازپدرت اجازت‌خواه که این‌مردرا بپذیرد .

گفتم :

ـ خودش اجازت‌بگیرد .

ازمن‌خواهش کرد که‌برخیزم‌دورشوم. من‌قبول کردساعت‌دیگر که‌بازگشتم ابوجعفر گفت :

ـ این مردرا نشناخته‌ای ؟ او محمد بن عبدالله مهـدی اهل بیت است.

***

واقدی میگوید:

عبدالله‌بن‌حسن پسرش محمدرا بطلب علم و فقه تشویق میکرد و او و برادرش ابراهیم‌را به‌عبدالله‌بن‌طاووس‌عرضه‌میداشت ومیگفت:

ـبااین‌دوپسر حدیث کن. باشد که سودمندشان افتد.

واقدی میگوید :

محمدبن‌عبدالله نافع‌بن‌عمر و ابوزیاد را دیدار کـرد و از آنان احادیثی روایت کرده‌بود که پس از قتلش آن احادیث ازوی‌هم روایت شده است.

عبدالپه بن جعفر نواده‌ی مسوربن‌محرمه ودیگران ازمحمدبن عبدالله احادیثی روایت کرده‌اند .

***

مسلم‌عامری میگوید :

فاطمه‌دختر امیرالمومنین‌علی محمدبن‌عبدالله‌بن‌حسن‌را ازعهد کودکی بدامن خود پذیرفته‌بود ، تا روزگاری که این‌پسر بمکتب سپرده‌شد کفالت ویرا فاطمه بنت‌علی بمهده‌داشت .

وقتی محمد ازمکتب بدرآمد یك‌روز فاطمه مهمانی کوچکی داد و گروهی از آل رسول را بخانه‌ی‌خود دعوت کرد و پس ازصرف غذا گفت :

ـ خداوندا، برادرم حسین‌بن‌علی بمن جعبه‌ای سپرده که به مهر خود آن‌جعبه را بسته بود .

من نمیدانم درآن جعبه چیست ؟ اکنون چنین‌میبینم که امانت برادرم‌را باین کودك بسپارم .

وبعد جعبه‌را همچنان مهرشده بدست‌محمدبن عبدالله داد و ما نمیدانیم درآن جعبه چه‌بود .

محمدبن‌عبدالله آن‌جعبه‌را بخانه‌ی‌خود برد .

این‌واقعه محمدبن‌عبدالله‌را برسر زبانها انداخت.

مردم باینجهت ویرا «مهدی‌موعود» نامیده‌اند(۱)

---

(۱) مترجم درباب روایاتی که عموماً از شهرت محمدبن عبدالله ابن حسن به «مهدی اهل‌بیت» حکایت می‌کند از ترجمه‌ی مکررات خودداری کرده زیرا علاوه برآنکه غالباً این‌روایات‌را مجعول می‌شناخت تکرارش را تطویل به‌لاطائل شمرده بود .

***

ازقول ابوهریره حدیثی روایت کرده‌اند که‌مهدی‌موعوددرادای سخن کند زبان‌است .

ابراهیم‌رافعی میگوید:

ـمحمدبن‌عبدالله بهنگام ایرادخطابه از ادای‌سخن درمیماند.

من اورا برمنبر دیده‌ام که بسختی لغتهارا برزبان میآورد و با دست‌خود برسینه‌ی‌خویش میکوبیدچنانکه گوئی میخواهد کلمات را بادست ازسینه‌اش استخراج کند .

***

ابوالفرج اصفهانی نویسنده‌ی کتاب میگوید :

روایات دراین‌باب «باب‌مهدیت‌محمد» بسیاراست‌ومابهمین‌اندازه اکتفا کرده‌ایم .

انکار این نسبت

محمدبن‌بشر میگوید :

مردی ازعبدالله‌بن‌حسن پرسید :

ـمحمد چه‌ونت برضد منصور قیام خواهد کرد.

درجوابش گفت :

ـ وقتی که من بمیرم و او هم درآن‌قیام بقتل‌خواهدرسید .

گفتم :

ـ انا لله و انا الیه راجعون .

امت رسول اکرم پس‌از محمد تباه خواهدشد .

ـ نه ، اینحادثه امت‌را بتباهی نخواهد انداخت .

گفتم :

ـ برادرش ابراهیم چه‌وقت ظهور می کند ؟

عبدالله‌بن‌حسن گفت :

ـ اوهم تا من زنده‌ام ظهور نخواهد کرد . او هم مثل برادرش محمد بقتل خواهدرسید.

من ازنو استرجاع کردم و تکرار کردم که امت‌اسلام نابود خواهد شد .

عبدالله‌بن‌حسن توضیح داد :

ـ این‌دوبرادر پس‌ازمرك من‌قیام‌خواهند کرد و هر دو کشته خواهندشد وآنکس که‌مهدی‌موعوداست جوانیست بیست‌وپنج‌ساله. او دشمنان مارا درهرجا که‌باشند بقتل‌خواهدرسانید .

***

عمروبن‌عبید (زاهدمعروف‌معتزله) گفته‌بود :

ـ محمدبن‌عبدالله‌مهدی‌موعودنیست زیرااگرمهدی‌باشدنبایددر نبرد کشته‌شود .

عثمان‌ثقفی می گوید :

«مطر صاحب‌حمام» بدیدارمن‌آمد وخودش‌را روی فرش‌انداخت وخمیازه‌ای کشید .

گفتم .

ـ ترا چه شده ؟

گفت :

ـ این‌عمروبن‌عبید نمیگذارد ما دراین دنیا زندگی کنیم .

گفتم چطور؟

ـ اومی گوید نهضت ما بجائی نخواهدرسید و کوشش‌مابیهوده خواهد ماند.

گفتم برویم خودش را ببینم .

بسراغ عمروبن عبید رفتم . گفتم :

ـ ای ابوعثمان . این ابورجا «یعنی‌مطر» چه می گوید :

عمروبن عبید گفت :

ـ هرچه گفته راست گفته .

ـ چطور؟

عمروبن‌عبید گفت :

ـ محمدبن‌عبدالله درمدینه بقتل‌خواهد رسید .

***

مسلم‌بن‌قتیبه می گوید :

ابوجعفرمنصوراحضارم کرد و گفت :

محمدبن‌عبدالله برضدماقیام کردونام خودش را «مهدی» گذاشت بخدا قسم یاد میکنم که او«مهدی» نیست . وسخنی‌دیگرمیخواهم ادا

کنم که تا کنون به کسی نگفته‌ام‌وپس ازامروزهم برای‌دیگری‌نخواهم گفت‌و آن سخن اینست که‌پسرمن‌محمدمهدی‌نیست. آن‌مهدی‌موعود که درباره‌اش روایاتی ذکرشده پسرمن‌نیست · تنها من‌اورا بعنوان تبرك وتیمن‌مهدی نامیده‌ام.

ابوالعباس فلسطی‌می گوید:

به مروان‌بن‌محمد «مروان حمار» گفتم:

ـ محمدبن‌عبدالله به جنب وجوش‌افتاده ودرطلب‌خلافت‌میکوشد وخودرا مهدی مینامد.

مروان خونسردانه بمن‌جوابداد:

ـ مراباأوکاری نیست. نه او«مهدی موعود» است ونه‌مقرراست که مهدی‌موعودازپدرش بوجودآید. مهدی موعود را مادری که کنیز است بدنیا خواهدآورد.

بهمین جهت مروان حمار تازنده بود هرگزبه محمدبن عبدالله تعرضی‌نداشت.

***

حسن بن‌فرات می گوید:

باعبدالله وحسن پسران‌حسن‌مثنی‌شبی‌ازدهکده‌ای بسوی مدینه می‌رفتیم. در طی راه داود و عبدالله پسران عبدالله عباس با ما همراه شدند.

داود با عبدالله‌بن حسن حرف میزد و اورا تشویق می کرد که

مقدمات ظهور پسرش محمدرا فراهم سازد در این تاریخ هنوز بنی‌عباس سربلند نکرده بودند. حکومت همچنان دردست بنی امیه بود. عبدالله بن‌حسن درپاسخ داودبن علی‌عباسی گفت :

ـ هنوزوقت ظهورش نرسیده است .

عبدالله‌بن علی «برادرداود» که گفتگویشان را می‌شنید بسوی عبدالله بن حسن بر گشت و گفت :

ـ ای ابومحمد!

سیکفیك الجعالة مستمت

حفیف الحازمن‌فتیان جرم(۱)

این من هستم که برضد بنی‌امیه قیام خواهم کردوتخت سلطنت را اززیرپایشان خواهم کسید .

عبدالله موسی می گوید :

گروهی ازمردم مدینه حضورعلی بن‌الحسن«۲» را دریافتندواز اوتمنا کردند که خلاف حکومت بنی‌امیه نهضت کند.

علی‌بن‌الحسن درجو ایشان حدیث دور ودرازی را روایت کرد وگفت محمدبن عبدالله ازمن برای این نهضت شایسته‌تراست وبعدمرا

۱ـ مضمون شعراینست که جوانمردی از«جرم» این امرمهم رابپایان خواهد رسانید .

۲ـ علی‌بن‌الحسن شوهرخواهرمحمد بن‌عبدالله وپسرعم اوست که به زهد معروف بور .

در کنار«احجارالزیت» واداشت و گفت :

«نفس‌زکیه» دراینجا کشته خواهی‌شد .

ومادیدیم که‌محمدبن‌عبدالله‌درهمان «احجارزیت» بادست‌سپاهیان ابوجعفر بقتل‌رسید .

عمربن موسی ازابوجعفرمحمدبن‌علی«صلوات‌الله‌علیهما» روایت کرد که «نفس‌زکیه» ازفرزندان امام حسن مجتبی‌است .

ام‌الحسین دختر«عبدالله‌بن محمد» برادرزاده‌ی امام جعفرصادق می گوید :

ـ نه عم خود جعفربن‌محمد گفتم فدای توشوم سرنوشت محمد بن عبدالله چه خواهدبود .

امام فرمود :

ـ فتنه‌ایست . محمد درنزدیك «بیت رومی» کشته خواهدشد و برادرش ازپدرومادرش درعراق ... اوهم درحالتی که سم‌های‌اسبش‌توی آب فرورفته است بقتل‌خواهد رسید .

مسلم‌بن‌بشارمیگوید :

ـ بامحمدبن عبدالله در کنار«غنائم حشرم» بودم . بمن گفت :

« دراینجا نفس زکیه» بخاك وخون خواهدغلطید .

این‌خود اوبود که درآنجا به‌قتل‌رسید .

ابوزیدیك قطعه شعردررثای محمدبن‌عبدالله روایت می کند که آخرین بیتش اینست :

قتل‌الرحمن عیسی قاتل‌النفش‌الزکیه

خداوند عیسی بن موسی را بکشد

که اوقاتل‌نفس زکیه است

سعیدبن عقبه می گوید:

***

با محمدبن‌عبدالله در«سویقه» بودیم. صخره‌ی بزرگی‌دم پایش افتاده‌بود.

محمدخم شدوآن صخره را تا محادی زانوهای حود بلندکرد.

دراین‌هنگام پدرش عبدالله اورا ازاینکارنهی‌فرمود.

محمد صخره را سرجایش گذاشت.

اماوقتی‌عبدالله از«سویقه»دورشدمحمددوباره بسراغ‌آن‌صخره‌ی عظیم‌آمد وبا دو دست‌آن را تا روی شانه‌های خود بلندکرد وبعد به‌ـ زمینش فروافکند.

وقتی ما بوزن‌آن صخره رسیدگی کردیم سنگینی‌اش‌به یکصد وچهل من«من تبریز» بالغ بود.

***

حمادبن یعلی میگوید:

ـ بعلی‌بن‌عمرعلوی گفتم:

ـ عمرتو درازباد. آیا ازجعفربن‌محمددرباره‌ی محمد وابراهیم

«پسران عبدالله» سخنی‌شنیده‌ای .

ـ هنگامی که ابوجعفرمنصور ابوعبدالله جعفربن محمدرا به «ربذه» احضار کرد بمن فرمود :

علی‌فدایت شوم بامن بیا · من همراه اوبه ربذه رفتم .

اوبحضورابوجعفرخلیفه رفت ومن دم دربه‌انتظارایستاده بودم · وقتی که ازحضورابوجعفربدرآمدازچشمانش اشك‌می‌چکید. بمن گفت:

ـ علی‌نمیدانی‌ازاین‌خبیث زاده چه می‌بینم .

وبعد فرمود :

ـ خداوند پسران هند «یعنی‌محمدوابراهیم را رحمت کنندا گر با بردباری و کرامت‌این وظیفه‌را انجام دهند هر گزدامانشان به‌خبث آلوده نخواهد بود ·

✲✲✲

دیگران گفته‌اند .

ـ امام عبداله جعفربن محمدافسوس میخورد که چرا همدوش با محمد وابراهیم برضد منصورنجنگیده است «۱»

✲✲✲

چنین گفته‌اند:

۱ـ این‌خبرآشکارا مجهول است زیرا امام صادق خود خبرداده بود که نهضت سادات حسنی ناتمام خواهد ماند واین‌قیام جزفتنه عنوان دیگری نخواهد یافت؟.

عبدالله‌بن‌حسن گروهی از بنی‌هاشم را به‌خیمه‌ی خود فراخواند و این خطابه را پس از حمد و ثنای الاهی ایراد کرد:

شما اهل‌بیت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به رسالت افتخار یافته‌اید و پرورد گار بزرگ شمارا بر گزیده که محمد صلی‌الله‌علیه و آله را در خاندان شما قرار داده است.

شما ای ذریت محمد از همه‌ی مردم سزاوارترید که به‌حمایت از دین محمد برخیزید.

هم‌اکنون می‌نگرید که کتاب خدا معطل مانده و سنن رسول اکرم فراموش شده. باطل زنده است و حق مرده..

این وظیفه‌ی شماست که برپا خیزید و در راه خدا و برای رضای خدا با آنانکه دین خدا را پایمال کرده‌اند بجنگید.

برخیزید پیش از آنکه پروردگار متعال شما را بـه کیفر کفران نعمای خویش ذلیل و خفیف سازد. آن‌چنانکه عزیزترین بندگان خویش. قوم یهود را به جرم اهمال و عطالت به‌ذلت و مسکنت افکنده است.

هم اکنون بنی‌امیه تیغ بروی یکدیگر می‌کشند و پیداست که خلافت از کفشان بدر رفته است. دیده‌اند که پیشوای خود «ولیدبن‌یزید» را به‌قتل رسانیده‌اند.

پس بیائید با پسرم محمد بیعت کنیم. شما که میدانید او مهدی موعود است.

بنی‌هاشم‌درپاسخ عبدالله‌بن‌حسن گفتند.

ـ اجتماع‌ماکافی‌نیست. اگراین‌انجمن‌تکمیل‌شودبا محمد بیعت خواهم کرد. مادراینجاابوعبدالله‌جعفربن‌محمدرانمی‌بینیم.

کسی را بحضورامام‌صادق فرستاده‌اند. امام‌ازاجابت خودداری فرمود.

عبدالله‌بن‌حسن گفت:

ـ خودم‌اورا باین‌انجمن‌خواهم‌آورد.

بــه خیمه‌ی فضل‌بن عبدالرحمن هاشمی رفت . فضل در پائین مسند خــود برای او جا بــاز کرد . پیدا بود که از وی سالمندتر است .

اما امام‌صادق‌عبدالله‌رابالای‌دست‌خودجاداد.

فهمیدیم که‌سن‌امام‌ازسن‌عبدالله کوچکتراست.

عبدالله‌بن‌حسن‌امام‌صادق‌رابه‌بیعت‌محمددعوت کرد.

درپاسخش‌فرمود:

ـ باتوبیعت‌می‌کنیم که شیخ‌آل‌هاشمی. اما باپسرتو. بخدابیعت نمی‌کنم. «۱»

عبدالله‌بن‌حسن گفت:

درابن فصل‌مطلبی جزتکرارآنچه‌ازگفتگوی امام‌صادق باعبدالله‌بن حسن ذکرکرده‌ایم مطلب تازه‌ای نبوده بنابراین ازتکرارفکرخودداری کرده‌ایم.

- می‌دانید که بنی امیه باماچه کرده‌اند. بیائیدبااین‌جوان‌بیعت کنیم ودادخونزدشمن‌بستانیم.

امام‌صادق‌فرمود:

- هنوزوقت‌این‌کارنرسیده .آرام‌باشید.

عبدالله‌بن‌حسن‌خشمناك‌شدو گفت:

-من‌میدانم‌حقیقت‌این‌نیست که‌تومی گوئی. تراحسدباین گفتار وا داشته‌است.

ابوعبدالله‌جواب‌داد:

- نه‌بخدا . من‌حسادت نمی‌ورزم.

سپس به‌پشت ابوالعباس‌سفاح‌دست‌زدو گفت:

- این‌مردوبرادرانش وفرزندانشان سریرخلافت را می‌ربانید . نه شما .

وبعدازجای‌خودبرخاست.

***

ابن‌داحه‌می گوید:

- امام‌صادق‌فرمود.

- امرخلافت ابتدا اباین مرد «سفاح» و پس از او به این مرد «منصور» و بعد بـه فرزندانش خـواهد رسید و در این سلسله کودکان سلطنت خواهند یافت و زنان درمقام مشاورت خواهند قرار

گرفت.

عبدالله گفت:

- بخدا ای جعفر تو علم غیب نداری و حسودانه سخن می گوئی.

جواب داد.

- نه بخدا. حسودانه حرف نمی زنم. این مرد «یعنی ابوجعفر منصور» پسرت محمد را در احجار زیت خواهد کشت و برادرش را هم در عراق. در آن معرکه که سم های اسبش توی آب فرو رفته است به قتل خواهد رسانید.

و بعد با غضب آن محفل را ترك فرمود.

ابوجعفر منصور ار دنبال امام دید و گفت:

- یا اباعبدالله میدانی چه می گوئی

- بله می دانم چه می گویم. بخدا آنچه می گویم شدنیست.

***

سلیمان بن نهیك میگوید:

موسی و عبدالله فرزندان ابوعبدالله جعفر بن محمد در اردوی محمدبن عبدالله بسر میبردند.

جعفر بن محمد بن از در در آمد و سلام کرد و گفت:

- آیا میخواهی که خاندان تو یکباره نابود شوند؟

محمد جواب داد:

ـ نه، چنین چیزی‌را دوست‌نمیدارم .

ـ بنابراین مرا معاف‌بدار، تو که میدانی مردی بیمارم.

ـ شما معاف خواهیدبود .

جعفربن‌محمد(علیهما‌السلام) آن‌اردو را ترك گفت :

بدنبال‌او محمدبن‌عبدالله رویش‌را بسمت پسران جعفر (موسی‌و عبدالله) بر گزدانید :

ـ شمارا هم ازشرکت درین‌قیام معاف‌داشته‌ام .

موسی‌وعبدالله هم ازپی پدر اردوی‌محمد را ترك گفتند و درطی راه بپدرشان رسیدند .

ابوعبدالله جعفر وقتی پسرانش‌را دید گفت :

ـچرا دارید بازمیگردید؟

گفتند که محمدمارا هم‌معاف کرده‌است.

فرمود :

ـ من برجان‌خویش بخل‌نورزیده‌ام ونمیخواهم شما بر جانتان بخل‌بورزید، بسوی‌اردو باز گردید .

موسی‌وعبدالله باردوی‌محمد باز گشتند و همـدوش با او برضد نیروی‌منصور جنگیدند(۱) .

۱ـ پیروان‌محمد نفس‌زکیه گروهی ازعوام‌حجاز بوده‌اند و هرگز امام صادق صلوات‌الله‌علیه نهضت اورا تصویب نفرموده‌بودتاچه‌رسدباینکه پسرانش امام موسی‌بن‌جعفر وعبدالله را باردوی‌او بفرستد .

***

عیسی‌بن‌زید میگوید:

ـ اگر بنابود پس‌ازمحمدبن‌عبدالله خاتم‌الانبیا صلی الله علیه و آلـه پیامبری مبعوث شود حتماً محمدبن عبدالله بن حسن به‌نبوت مبعوث میشد

یعقوب‌بن‌عربی میگوید :

ابوجعفر عبدالله‌منصور درعهد بنی‌امیه‌میگفت:

ـ درمیان آل رسول‌الله هیچکس مانندمحمدبن‌عبدالله شایسته‌ی خلافت نیست‌وبهمین‌جهت‌باوی‌بیعت کردوچون میدانست که من هم از پیروان محمدبن‌عبدالله هستم پس‌از قتل‌او ده و اندی سال در زندان بازداشتم کرده‌بود.«۱»

***

تا روزگار خلافت مروان‌بن‌محمد (مروان‌حمار) دیگر شیوخ بنی هاشم دورهم گرد نیامدند آخرین اجتماعشان درعهد مروان‌حمار صورت گرفت .

دورهم نشسته‌بودند، آل‌هاشم ازبنی علی‌وبنی‌عباس .

دراین‌هنگام مردی از در درآمد و یک‌راست بطرف ابراهیم ابن محمد عباسی (معروف به ابراهیم امام) رفت و با وی سخن بهـ

۱ـ ابوجعفر منصور همیشه می‌گفت درمیـان آل رسول‌الله کسی بصلاحیت جعفر بن‌محمد نیست .

نجوی گفت .

ابراهیم ازجا برخاست وبنی‌عباس هم بدنبالش آن انجمن را ترك گفتند .

علویان بجستجو افتادند که آیا چه پیش‌آمده‌وچرا بنی‌عباس ازاجتماع کناره گرفتند .

اینجابود که راز نهفته آشکارشد .

علویان باین‌حقیقت رسیدند که درخراسان بنام ابراهیم‌امام از مردم بیعت گرفتند وسپاهی‌عظیم تجهیز کردند .

وقتی عبدالله بن حسن ازاین جریان آگاه شددیگرنتوانست باابراهیم‌بن‌محمد نزدیك شود زیرا ازاو هراس برداشته‌بود.

درعین اینکه خودرا از ابراهیم کنار می کشید به مروان بن محمد نوشت :

«من ازابراهیم و دعوائی که بپیش گرفته بیزاری میجویم»

دعوت محمد

دعوت محمدبن‌عبدالله معروف‌به‌نفس‌زکیه‌ازتاریخ‌جمادی‌الاخر سال صدوبیست و شش ، یعنی ازآن تاریخ که ولید بن یزید را بقتل رسانیدند آغاز شد .

محمد مردم را بسوی خود می‌خواند وخویشتن را امام برحق می‌شمرد .

هنگامی که مروان بن محمد یزید ناقص‌را ازمیان برداشت و

خود بر اریکه‌ی خلافت استقرار یافت نهضت محمد را بوی گزارش دادند.

مروان درجواب گفت:

ـ من از آل علی نمی‌ترسم زیرا این قوم درسلطنت نصیب و بهره‌ای ندارند.

تنها آل عباس هستند که می‌توانند با ما بر سر خلافت رقابت کنند.

مروان برای عبدالله بن حسن مبلغ هنگفتی دینار و درهم فرستادو اورا خاموش ساخت و به‌فرماندار حجاز تأکید کرد که مطلقاً به‌محمد بن عبدالله دست تعرض دراز نکند وموجبات وحشت و آزار اورا فراهم نسازد الاآنکه محمد رسماً برضدحکومت وقت برخیزد.

محمدبن‌عبدالله چندی آرام نشست‌تا خلافت ازآل‌امیه‌به‌آل‌عباس رسید.

درعهدابوالعباس نخستین‌خلیفه‌ی‌عباسی‌محمد دعوت خودرا از نوآشکارساخت.

ابوالعباس نسبت به‌خاندان بنوت مهربان‌ونیکوکاربود.

عبدالله‌بن‌حسن را طلبیدوتوبیخش کرد. عبدالله‌هم‌جلوی‌پسرش راگرفت. پس‌ازابوالعباس ابوجعفرمنصورتصمیم گرفت این غائله را ریشه کن کند.

جداً به‌جستجوی محمد که مخفیانه بسرمیبردپرداخت ودراین راه‌آنچنان اصرارورزید که اورابه‌معرکه کشید.

ابوالعباس فلسفی‌می گوید:

- به مروان حمار گفتم محمدبن عبدالله داد فتنه بر می‌انگیزد.

او خودش را «مهدی‌موعود» مینامد.

مروان پاسخ‌راد که‌نه‌من به‌محمدتعرض‌خواهم کرد ونه‌اومهدی موعوداست. مهدی‌موعود را کنیزی بدنیا خواهدآورد. مادرمحمد که کنیز نبوده‌است.

اساساً مهدی‌موعودازنسل عبدالله‌بن‌حسن‌نیست

حارث‌بن‌اسحاق‌می گوید:

عبدالملك سعدی وقتی از طرف مروان بعزم جنك با حروریه «خوارج» ازمدینه می گذشت‌مردم مدینه موکب او را استقبال کرده‌بود. فقط عبدالله‌بن‌حسن‌وپسرانش ابراهیم‌ومحمدازپیشوازسردار شامی‌سرباززدند.

عبدالملك‌این‌جریان‌رابدمشق گزارش داد. ونوشت :

«من‌تصمیم‌دارم که عبداللەوپسرانش‌را گردن‌بزنم»

امامروان‌چنین‌جوابش‌داد:

« هرگز به عبدالله و پسرانش تعرض روامدار زیرا آنانکه

برضد مـا قیام خواهند کرد و بر روی ما شمشیر خواهند کشیدآن قوم‌نیستند».

بدنبال‌این‌مکاتبه مروان برای‌عبدالله‌بن‌حسن ده‌هزار سکه طلا فرستاو نوشت:

«پسرانت‌را ازاغتشاش‌بر کناردار»

وبه‌والی‌مدینه‌نوشت.

«توی جامه‌ی خود پنهان‌شووهر گز چشم‌بروی‌محمد و ابراهیم پسران‌عبدالله‌مگشای. واگراین‌دوجوان‌بردیواری‌نشسته‌باشندتو که‌از زیرآن‌دیوارمی گذاری‌سر ببالامگیر تاچشمت‌به‌چشم آنان‌نیفتد.

عبدالملك بن‌سنان‌می گوید

مردان‌حمار به‌عبدالله‌بن‌حسن گفت:

ـ پسرانت‌رانشانم‌بده.

ـ میخواهی‌باپسرانم‌چکنی‌یاامیرالمومنین

مروان‌درجواب گفت:

ـ هیچ. اگربدیدارمن‌بیایندا کرام واحترامشان خواهم کرد و اگربامن‌بجنگندباآنان‌خواهم‌جنگیدواگرازمن دوری گزینند دست تعرض بسویشان‌نخواهم گشود.

باردیگر به‌عبدالله گفت:

ـ مهدی‌شماچه‌کارمیکند؟

عبدالله‌بن‌حسن‌جواب‌داد،

- ازاین حرفها نزن یاامیر المومنین. آن گزارش‌ها که بتومیرسد با حقیقت مقرون نیست.

مروان گفت:

- همین طور است اما خداوند پسرت محمد را اصلاح و ارشاد خواهد فرمود.

مدائنی می گوید:

- عبدالملك بن عقبه والی مدینه از باغی که در کنار جاده بود می گذشت. محمد بن عبدالله «نفس زکیه» ازلای یك درخت شفتالو نگاهش می کرد. مردی به عبدالملك گفت:

- نگاه کن امیر. این محمد بن عبدالله است نگاهت می کند.

عبدالملك سرش را تکان داد و گفت:

- امیر المومنین «مروان بن محمد» بمن دستور داد درجامه‌ی خود فرو بروم و اصلا چشم به محمد نیندازم. حتی اگر بر سر دیوار نشسته باشد من سر بالا نکنم تا نگاهم به او نیفتد.

قیام محمد

ابوالفرج اصفهانی(نویسنده‌ی کتاب) میگوید :

«محمدبن‌عبدالله درنهضت‌خود شتاب کرد.

علت این‌شتاب را چنین‌نوشته‌اند .

عبدالله‌بن‌حسن پسرش موسی (برادر همین‌محمـد) را بسوی او فرستاد (درجلد اول‌ذکر کرده‌ایم).

موسی بدستور ابوجعفر منصور و اطلاع پدرش‌عبدالله از عراق بمدینه آمده‌بود تا برادرش محمدرا بتسلیم وادارد .

اما (همانطور که گفته‌ایم) عبدالله‌بن‌حسن محرمانه بموسی گفت برادرانت را ازظهور بازدار .

موسی‌بن‌عبدالله بمدینه آمد ویکسال تمام‌تحت‌نظر ریاح‌بن‌عثمان

(والی مدینه) درآنجا بسر برد.

طی این‌مدت باریاح کج‌دار ومریز راه میرفت.

عثمان این‌تعلل را بابوجعفر گزارش‌داد.

ابوجعفر منصور که سخت تشنه‌ی تسلیم پسران عبدالله‌بودوقتی این گزارش را دریافت‌داشت بنمایندگان خود که سمت نگاهبانی موسی‌را بعهده‌داشتند دستورداداز‌مدینه‌بسمت‌عراق‌عزیمت کنید.موسی ابن‌عبدالله را نیز همراه خود بیاورید.

اگر دیده‌اید که ازجانب حجاز کسی بتعقیب شما اقدام کرده بدانید این تعقیب مبتنی برتوطئه‌ی فرزندان عبدالله است. بیدرنك گردن موسی‌رابزنید.

ابوجعفر احساس کرده‌بود که محمد درحجاز آماده‌ی‌نهضت‌است

محمدبن‌عبدالله وقتی باین دستورها التفات یافت دیگر استتاد را جائز نشمرد و یکباره قیام کرد.

این‌قیام نارس بود، زیرا هنوز طرفداران او زمینه را برای نهضت او آماده نساخته بودند.

محمدبن عبدالله ازپشت پرده‌ی استتار آشکارشد.

ریاح بن‌عثمان بیدرنك به‌نگهبانان‌موسی دستور داد اگر کسی بتعقیب آنان اقدام کرده گردن موسی‌را بزنند.

ولی محمدبن‌عبدالله پیشدستی کرد و (حصین‌بن‌حضیر) را با چندسوار بتعقیب نگهبانان موسی‌فرستاد و پیش‌ازآنکه خون موسی

۱۲۹٤ ق

ابن عبدالله ریختهشود فرستادگان محمد ازراه رسیدند و موسی را از چنگ نگهبانانش خلاص کردند .

ابونعیم ، فضل‌بن‌دکین چنین میگوید :

عبدالله‌بن‌عمر ، ابن‌ذئب و عبدالحمیدبن‌جعفر بسراغ محمدبن عبدالله آمدند و گفتند :

ـ دیگر ازچه‌چیز انتظارمیکشی ؟ چرا برپا نمیخیزی؟ اکنون امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم جز تو کسی‌را ندارد . قیام کن؛ حتی اگر باتن‌تنها هم باشی برخیز ربرضد منصور برآشوب .

***

عیسی ازقول پدرخود روایت‌میکند :

ریاح‌بن‌عثمان مارا بحضورخود خواند .

من با امام جعفربن‌محمد (ع) و علی‌بن عمر و حسن‌بن‌الحسین و گروهی از رجال قریش بدیدارش رفتیم . اسماعیل‌بن ایوب مخزومی هم باما بود .

ما در حضور وی نشسته‌بودیم که ناگهان بانگ‌تکبیر برخاست صدای»الله‌اکبر« فضارا لبریز ساخت .

گمان‌بردیم که این‌صدا ازقوای انتظامی حکومت‌است و قوای انتظامی گمان‌بردند که ما تکبیر گفته‌ایم .

عقبة‌بن‌مسلم درحضور ریاح نشته‌بود . برخاست و برشمشیرش تکیه کرد و به فرماندارمدینه گفت :

ـمرا بگذار تا باشمشیر گردن این‌قوم‌را بزنم .

مثل‌اینکه قیام محمدرا دریافته بود .

علی‌بن عمر میگوید :

نزدیك‌بودهمه‌ی ما درآن‌روزبخون بغلطیم.

دراین هنگام حسین‌بن‌علی(صاحب‌فخ) ازجا جست و گفت:

ـما گردنکش وعاصی نیستیم . ما سر تسلیم بپیش‌داریم. بنا براین شما نمیتوانید بروی ما شمیر بکشید .

ریاح‌بن‌عثمان و محمدبن‌عبدالعزیز (که بیش و کم بوخامت اوضاع پی برده بودند) برخاستنند و درخانهٔ یزید پنهان‌شدند.

ما ازخانه‌ی‌عبدالعزیزبن‌مروان بدر آمدیم .و دور «کناسه» در کوچه‌ی معروف بکوچه‌ی «عاصم‌بن‌عمر» صف کشیدیم .

دراین هنگام اسماعیل‌مخزومی بپسرش‌خالد گفت :

ـ من نمی‌توانم ازجایم برخیزم : بلندم کن .

پسرش خالد ویرا اززمین بلند کرد .

عبدالعزیز بن عمار ، ازقول پدرش میگوید :

ـما همچنان ایستاده‌بودیم که ازجانب « زورا » دومرد سوار پدیدار شدند .

این دوسواره همچنان بسوی ما می‌تاختند تا به‌موضعی که‌میان خانه‌ی عبدالله‌بن‌مطیع عدوی و رحبة‌القضا واقع‌بود رسیدند .

این‌جا را «موضع‌السقایه» مینامیدند .

همه گفتند .

ـ مطلب جدی‌است .

دراینوقت صدائی ازدور شنیدیم . دیری ایستادیم و انتظار کشیدیم تا سرانجام محمدبن‌عبدالله پدیدارشد .

وی بر الاغی سوار بود و دویست و پنجاه تن پیاده از دنبالش می‌آمدند .

محمد به‌همراهانش گفت :

ـاز کوچه‌ی «بنی‌سلمه» بروید. امیداست بسلامت‌بگذرید .

ناگهان صدای الله‌اکبر از مردم برخاست و این‌صدا رفته رفته بالاگرفت .

محمدبن عبدالله بدین ترتیب از کوچه‌ی‌بن‌حضیربه گذر خرما فروشان رسید وبسوی زندان دارالاماره روی‌آورد .

دستور داد در زندان را بشکنند و زندانیان‌را آزادسازند.

محل‌زندان دراین‌تاریخ خانه‌ی هشام‌بود .

محمد ازآنجا به«رحبةالقضا» آمد و بطرف‌خانه‌ی«عاتکه رفت. بردرآن خانه نشست و مردم دسته‌دسته بسمت‌او رفتند .

شنیده‌ایم که گفته‌شد :

«آقای من ازراه رسید. »

***

عمربن راشد میگوید .

محمدبن‌عبدالله دربیست‌وهشتم ماه‌جمادی‌سال صد و چهل وپنج قیام کرد.. برسرش کلاهی زردرنك‌دیده‌ایم.

کلاهش کارمصر بود . رنگش‌زردبود . جامه‌اش‌هم همین رنك را داشت . بردورآن کلاه عمامه‌ای‌هم بسته بود . بردستش شمشیر برهنه میدرخشید.

به‌همراهانش‌می گفت:

ـ نکشید. نکشید.

محمددستورداد پله‌هارای‌خانه را ویران ساختندوریاح‌بن‌عثمان را با برادرش عباس و عقبه‌بن‌مسلم درخانه‌ی مروان . قسمت تحتانی . توقیف کردند.

***

ازهربن‌سعدی‌می گوید:

محمدبن‌عبدالله‌پیش‌ازسپیده‌دم‌به‌مسجداعظم‌آمدوبرمنبرنسشت وخطابه‌ای‌ایراد کرد.

وبعد ازمنبرفرودآمدونمازصبح را ادا کرد . اینوقت‌مردم‌مدینه ازدردرآمدندوباوی‌بیعت کردند.

بیعب مردم اختیاری بود . یعنی کسی مجبورشان‌نکرده‌بود که بیعت کنند.

گفته‌اند.

هنگامی که محمدبر منبر نشسته بودوسخن می گفت خلط سینه‌اش بدهانش آمد. اندکی به‌چپ وراستش نگاه کرد. دیدجائی که بتواندخلط سینه‌اش راتف کندندارد.

سرش رابلند کردوآن خلط را بسمت سقف مسجدانداخت.

خلط سینه‌ی وی به‌سقف مسجدچسبید.

عبدالله بن ربیع ازقول پدرش می گوید:

«مادر کنارشهر تازه‌ای که دردست بنیان بود. بغداد»

توی خیمه‌هاوچادرهای خودنشسته بودیم.

گفته‌اند که «امیرالمومنین بر مرکب سوارشد»

من بیدرنك برخاستم وبدنبال موکب منصوربراه افتادم.

عیسی بن علی را هم درطی راه دیدم . با هم از پشت سر موکب میرفتیم . منصور که برپشت زین نشسته بود مطلقا جلوی خودش را نگاه می کرد. نگاهش ازیال اسبش نمی گذشت.

دراین هنگام به «طوسی» گفت:

ـ ابوالعباس رابگو بیایداینجا.

عیسی بن علی جلودویدوخودش رابه‌منصوررسانید . عیسی ازسمت راست منصورمیرفت.

پس ازلحظه‌ای گفت:

ـ ربیع کجاست ـ؟

من‌هم اسب به‌جلو تاختم وازسمت چپش روانه‌شدم

من‌وعیسی‌بن‌علی ازچپ وراستش اسب‌می‌راندم.

اینجا بود که‌منصور گفت:

- این‌دروغگو پسردروغگو. ابن‌محمدبن‌عبدالله‌درمدینه برضد حکومت‌ماخروج کرد.

گفتم یا امیرالمومنین آیا میتوانم حدیث سعیدبن جعده را بعرض برسانم.

-آن حدیث‌چیست

گفتم:

- سعیدبن جعده درلشکرمروان بسرمیبرد. وی‌در«یوم‌الزاب» همراه مروان‌بود. عبدالله‌بن‌علی‌بامران‌می‌جنگید. مروان نمیدانست که فرمانده‌نیروی‌دشمنش کیست؟

گفت‌براین لشکرچه کسی‌فرمان‌میدهد.

گفته‌اند«عبدالله‌بن‌علی‌بن‌عبدالله‌بن عباس.

البته‌اسمش را شناخت ولی نتوانست‌خودش‌رابشناسد.

برای‌تکمیل‌این تعریف گفتند:

همان جوان که ازلشکر عبدالله‌بن معاویه اسیر شد و بحضور توتسلیم‌شد.

بیادمروان‌آمد که کیست: گفت:

شناختمش. بخدا میخواستم بکشمش شب هنگام تصمیم گرفتم که بدست دژخیمش بسپارم ولی فردای آن شب که خواستم فرمان قتلش را تکرار کنم از زبانم کلمه‌ی آزادی پرید. گفتم آزادش کنند. مقدر بود که چنین شود.

مروان بدنبال این سخن گفت:

ـ بخدا دوست میداشتم علی بن ابیطالب عوض این جوان بر نیروی دشمنان من فرمان میداد چون اطمینان دارم که علی و فرزندان علی را در سلطنت سهمی نیست.

منصور گفت:

ـ ترا بخدا قسم می‌دهم سعید چنین گفته؟

ـ زنم سه طلاقه باشد اگر دروغ بگویم. سعید برای من این حکایت را تعریف کرده است.

***

محمد بن ابی حرب می گوید:

ـ وقتی گزارش نهضت محمد بن عبدالله به منصور رسید سخت بهراس افتاد.

حارثی منجم معروف گفت:

ـ چه هراسی از او داری. بخدا این مرد اگر کره‌ی زمین را تحت تصرف خود درآورد بیش از نود روز زندگانی نخواهد

کرد .

***

عباس بن سفیان می گوید.

هنگامی که محمدبن عبدالله بر ضد منصور ظهور کرد خلیفه فرمود:

- بروید با این « احمق » یعنی عمویش عبداللهبن علی. صحبت کنید . عبدالله مردی نظامی است . اطلاعـات جنگی او برای ما سودمند است . بـا او مشورت کنید که چه باید کرد اما از قول من حرف نزنید.

حاشیه نشینان دربار دست جمعی به زندان رفتند.

وقتی چشم عبدالله باین قوم افتاد حیرت کرد:

- برای چه کاری آمده اید؟

و بعداز اندکی مکث گفت:

-شما که سالهامرا ترك گفته اید.

گفتند:

- از امیرالمومنین اجـازت گرفته ایم . اوم‌هم اجازه‌مان داده است .

ایـن مهم نیست . بگوئید به بینم چه خبر است؟

- محمدبن عبدالله برضدامیرالمومنین خروج کرده

عبداللهبن‌علی گفت:

ـ آدمیزاده‌وقتی درزندان بسر میبرد مغزش هم زندانی است.

درست نمی‌تواند فکر کند باو بگوئید ازززندان رهایم کند تامن بامغز آزاددرپیرامون‌این حادثه‌فکر کنم.

بـه ابوجعفر منصور گفته‌اند کـه عمش عبداللهبن علی چه گفته .

منصورچنین‌پاسخ‌داد.

ـ اگر محمدبن‌عبدالله تا دراتاق من پیشروی کند من هر گز عبداللهبن‌علی راازززندان‌آزادنخواهم‌ساخت. من‌برای‌محمدبن‌عبدالله‌از عبداللهبن‌علی‌بهترم.

معهذا عبداللهبن‌علی‌عباسی درهمان زندان برای منصورنقشه‌ی جنك کشید

به‌فرستادگانش گفت:

ـ پسر سلامه «یعنی منصور» را بخل دارد هلاك می کند.

بـه او بگوئید پیش از همه چیز در خزانه‌های دینارو در هم را بگشاید.

به‌سپاهیانش‌پول فراوان نبخشد. زیانی نخواهدکرد زهراا گر بردشمن‌چیره شودو این‌خزانه‌هاراازنوآباد خواهدساخت وبجای دینار ودرهم دینارها و درهم‌ها خواهد گذاشت و اگر دشمن براو غلبه کند

خوبیش اینست که اندوخته‌هایش را نخواهد برد چون در این حال دیگر اندوخته‌ای ندارد

به او بگوئید بیدرنك بسمت کوفه حمله کند زیرا مردم کوفه آل‌علی را دوست میدارند. کوفه‌را از چهارسوی تحت‌نظر بگیرد. اگر کسی از کوفه بهر سوی بیرون رود یا بکوفه از هر سوی درون آید فرمان کند که بیدریغ سر از پیکرش بردارند

مسلم‌بن‌قتبه را از «ری» احضار کند و فرماندهی سپاه را بعهده‌ی او گذارد.

فرمان دهد که از شام سربازان سلحشور و دلیر بسوی عراق بسیج کنند. این سپاه باید همچون قاصدان‌نامه برباشتاب بطرف عراق عزیمت کنند تا بوقت در اردوگاه حاضر باشند.

باو بگوئید تا میتواند سربازان را از دینار و درم بی‌نیاز بدارد و مسلم‌بن‌قتبه‌را بر آنان بگمارد.

این پیام را بـه منصور رسانیدند و اوهم بهمین دستور رفتار کرد.

مسمع‌بن‌عبدالملکی گوید:

هنگامی که محمدبن‌عبدالله درمدینه‌قیام کرد منصور پسرعم خود عیسی‌بن‌موسی‌هاشمی‌را بحضور خود طلبید و گفت:

ـ محمد برضدما برخاست و من ترا برای اطفای این فتنه به حجاز

می‌فرستم.

عیسی گفت:

- یا امیرالمومنین. این عموهای تو هستند که دورو برتو حلقه زده‌اند. باآنان درباره‌ی این پیش آمدمهم مشورت کن.

منصور بالحن معنی‌داری گفت:

- پس سخن ابن هرمه چه معنی میدهد. آنجا که می گوید:

مردی‌را می‌بینی که‌رازخودرا بکس فاش نمیسازد

و نجوای او به گوش کس نمیرسد.

در کارهای خود خونسردو آرام است

امادر آنجا که‌میگوید«می کنم»حتماً خواهد کرد.

مدائنی‌می گوید:

ابوجعفر منصور برای عیسی‌بن موسی سه‌باراین سخن راتکرار کرد:

- هنگامی که‌محمدراازمیان برداشتی‌سعی کن‌خون‌یك گنجشك را هم‌برخاك‌نریزی.

وبعد گفت:

- فهمیدی؟

ابوجعفر منصور پسرعم‌خودعیسی‌راباچهارهزارمردمسلح‌به‌حجاز فرستادتاکارمحمدبن‌عبدالله‌را بسازد.

دررکارب عیسی‌محمدبن ابی‌العباس. محمدبن‌زیدعلوی. قاسم‌بن حسن‌علوی . محمدبن‌عبدالله جعفری. حمیدبن قحطبه نیزبسوی این معرکه‌عزیمت کردند.

عیسی با نیروی خود به مدینه نزدیك شد و محمد دستورداد که بدور مدینه خندن کندند . یعنی جای‌آن خندن را که رسول‌الله درپیکار «احزاب» کنده بود خالی کردند و همان خندق را ازنو پدید آوردند.

وبردهانه‌ی کوچه‌ها نیزخندق‌ها کنده‌شد.

عیسی وقتی‌بااردوی خودبه«فید»آمد و برای‌محمدعبدالله‌نامه‌ی امان‌فرستاد.

و برای اهل‌مدینه‌نیزبوسیله‌ی محمدبن‌زیدعلوی‌پیام داد:

ـ ای‌اهل‌مدینه . امیرالمومنین‌منصورزنده‌است . من‌اورا زنده‌در کافش‌بجا گذاشتم و ابن‌عیسی‌بن‌موسی‌هاشمی است که‌به‌شهرشما آمده و به‌شما امان‌میدهد ۱

قاسم‌بن‌حسن‌علوی‌نیزبامردم‌مدینه‌ازحیات‌منصوروامان‌اوسخن‌ها گفت‌ولی‌ملت‌مدینه‌جواب‌داد:

« ۱ » تاکید دراینکه ابوجعفرمنصور زنده است بخاطر شایعه‌ی مرك اودرمدینه‌بود. محمدنفس‌ترکیه درتبلیغات‌خود گفته‌بود ابوجعفرمنصور مرده‌است.

ـما ابوالدوانیق (یعنی‌منصور)را ازخلافت خلع کرده‌ایم.

محمدبن‌عبدالله درپاسخ‌عیسی‌هاشمی متقابلا نامه‌ای امان فرستاد و اورا ببیعت وطاعت‌خود دعوت کرد .

عبداللەبن‌ابی‌الحکم می گوید :

ـمحمدبن‌عبداللەازطرف‌خود انجمنی‌ترتیب‌داد وباآنان‌بمشاوره پرداخت .

دراین هنگام نیروی‌منصور به‌مدینه نزدیك شده‌بود .

ـآیا درمدینه بماند یا مدینه‌را ترك گوید.

گروهی گفتند همین‌جا میمانیم‌و گروهی عقیده‌داشتند که‌باید ازمدینه‌رخت‌بیرون کشید.

محمدبن‌عبدالحمیدبن‌جعفر گفت :

ـ عقیده‌ی‌تو چیست‌اباجعفر؟

ـ من مدینه‌را شهری فقیر و بینوا میبینم درآنجا ازهمه جای دنیا اسب کمتر و آذوقه گرانتر و پول کمیاب‌ترو اسلحه نایاب تر و سرباز ضعیفتر است .

تو اکنون دریك‌چنین شهر بسرمیبری و میخواهی با شهر دیگری که‌سربازان مسلح وسلحشورداردومال‌وآذوقه درآنجافراوانتر و مردمش آسوده‌ترند بجنگی .

عقیده‌ی من اینست که ازمدینه بمصر عزیمت کنیم. درمحیطی مثل مصر میتوانیم بامحیطی مانند عراق پیکار کنیم .

برضد عقیده‌ی عبدالحمید ، جبیر بن عبدالله گفت:

ـ هرگز، هرگز، پناه بخدا میبرم اگر تو مدینه‌را تنها بگذاری مدینه شهریست که رسول‌الله بسال احد درحقش چنین فرمود:

ـ ـ چنین بخواب دیده‌ام که دستم را درآستین زرهی مطمئن و استوار فروبرده‌ام .

تعبیر رویای من شهر مدینه است.

محمدبن‌عبدالله‌عقیده‌ی جبیر را برعقیده‌ی‌عبدالحمید رجحان داد و همان مدینه‌را اختیار کرد .

مدائنی میگوید :

وقتی سپاه منصور بسوی مدینه‌رو کردند با ابراهیم بن جعفر زبیری برخوردند .

ابراهیم بمرکب خود هی زد تا ازچنك فرار کند ولی اسبش لغزید و ابراهیم‌را برخاك فرو افکند .

ابراهیم دستگیرشد و بنا برفرمان عیسی بن‌موسی بقتل‌رسید .

عیسی‌بن‌موسی از«بطن‌فرات» به «جرف»درآمد و آنجا درکاخی که ازسلیمان‌بن‌عبدالملك اموی برجا مانده‌بود نزول کرد.

آن‌روز صبح روز دوازدهم ماه مبارك رمضان سال صدو چهل و پنجم هجرت بود .

آن‌روز، روز شنبه بود .

عیسی تصمیم‌داشت چندی درقصر سلیمان بماند و جنك را بعقب

بینداز، ولی بوی گزارش‌دادند که محمدبن‌عبدالله چنین می گوید:

«حمیدبن‌قحطبه ومردم خراسان هنوز دربیعت من بسرمیبرند . و بهمین جهت اگر من فرمان‌دهم آنان برضد فرمانده خـود خواهند شوریـد ..

این گزارش عیسی‌هاشمی را نگران ساخت و دستور داد هرچه زودتر کار جنك را بپایان رسانند .

روز دوشنبه چهاردهم ماه رمضان مردم‌مدینه ناگهان خودرا در حلقه‌ی نیروی‌منصوز محصوریافتند.

تا لحظه‌ای که سپاه ابوجعفر به‌شهر حمله‌ور شـد کسی این واقعه‌را پیش‌بینی نمیـکرد .

عیسی به‌حمیدبن‌قحطبه که متهم به‌طرفداری از محمدبن عبدالله بود دستورداد شخصاً بامحمد نبرد کند .

فرماندهی نیرو همچنان بعهده‌ی عیسی بود .

از سپاه محمدبن عبدالله‌پسرعمش‌عیسی‌بن‌زیدبن‌علی‌سپهسالاری را بعهده داشت .

دراین هنگام محمدبن عبدالله برمصلای خود ایستـاده بود و نماز میخواند جنك در گرفت .

محمدبن‌عبدالله شخصاً بمیدان‌آمد و حمیدبن قحطبه بدستـور فرمانده خود بااو حریف‌شد.

دربرابر یزید وصالح‌پسران معاویه جعفری کثیربن‌حصین‌عهده

دار پیکار بود .

محمدبن ابی‌العباس وعقبة‌بن مسلم باجهنه می‌جنگیدند.

پسران معاویة بن عبدالله به کثیر پیغام دادند و از وی امـان خواستند .

کثیر این تقاضا را بـه عیسی بـن موسی فرستاد ولی عیسی قبول نکرد و گفت

ـ این‌دونفر را پیش من امانی نیست .

یزید و صالح وقتی فهمیدند که‌دشمن امانشان‌نمیدهد ازمعر که گریختند .

این‌جنك ازصبح روزدوشنبه تا ظهر دوام‌داشت .

سپاه محمد زخم‌های فراوان برداشتند و ازپیرامون‌اوپرا کنده شدنـد .

محمد بهنگام ظهر ازمیدان جنك بخانه‌ی‌مروان رفت ودرآنجا نماز ظهر را بجاآورد وبعداز نماز غسل کرد و حنوط کرد .

عبدالله آل مور بوی گفت :

ـ تو نمی‌توانی ازعهده‌ی‌نیروی‌منصور برآئی. خـوبست کـه از مدینه به‌مـکه رخت‌بکشی .

محمدبن‌عبدالله امتناع کرد :

ـ نه، من بمکه‌نمیروم. مدینه‌راترك‌نمی کنم‌زیراعیسی‌بن‌موسی اگر دراین‌شهر مرا بجنك‌نیاورد قتل‌عام خواهد کرد و ماجرای‌روز

حره» را ازنو بوجود خواهدآورد (۱) و تو ای اباجعفر اگر نمیتوانی همراه من بمانی آزادی. من بیعت خودرا از گردن تو برداشته‌ام. بهر جا میخواهی بـرو .

نمیری میگوید:

ـخراسانی‌های نیروی منصور وقتی حضیرزبیری را می‌دیدند بزبان فارسی فریادمیکشیدند:

ـ حضیر آمد، حضیر آمد.

و آشکارا دربرابرش میلرزیدند .

دیگری گفت :

ـوقتی سرحضیررا ازپیکرش بدور کردند خواستیم پیکرش را اززمین برداریم، برای ما مقدورنبوداین جنازه‌را برداریم زیرااستخوان هایش زیرشمشیر ازهم‌سواشده بود. مثل بانجان پیکرش قطعه‌قطعه‌روی زمین پراکنده‌شده‌بود.

ما استخوانهایش‌را بهم جفت‌میکردم.

***

عیسی‌بن‌موسی هاشمی هنگام عصر بحمیدبن‌قحطبه گفت:

ـمن این‌اهمال‌را درتو آشکارا احساس مـی کنم . خـوب است

۱ـ یوم‌الحره آن روز را می‌گویندکه بسال شصت‌وسوم‌هجرت درعهد یزید بن معاویه بادست مسلم‌بن‌عقبه معروف به«مسرف» بصورت قتل‌عام درمدینه پدیدآمد.

وظیفه‌ی خودرا درجنك بامحمد بعهده‌ی حمزة بن مالك بگذاری.

حمیدبن قحطبه باخشم گفت:

ـ بخدا اگرچنین کنی من دست ازجان تو برنخواهم داشت. من از صبح تا کنون شمشیر می‌زنم ومرد میکشم. اکنون که بوی پیروزی به مشام تو رسیده میخواهی مرا ازافتخار بر کنار کنی.

حمیدبن قحطبه ازآن لحظه بر کوشش افزود تا عصرهنگام محمد ابن عبدالله بقتل رسید.

ازهر بن سعد می گوید:

ـ حمیدبن قحطبه به کوچه‌ی «اشجع» رفت و درآنجا محمد را بقتل رسانید.

مدائنی می گوید.

محمدبن عبدالله به حمیدبن قحطبه بالحن توبیخ گفت:

ـ مگر تو بامن بیعت نکرده بودی.

حمیدجواب داد:

ـ آری باتو بیعت کردم ولی معهذا ترا خواهم کشت زیرا جزای کسی که اسرارسیاسی را ببچه‌ها می‌سپارد جزاین نیست.

مسعودرحال می گوید:

ـ محمدرا درآن روز دیدم که داشت با دشمنانش میجنگید. من نگاهش می کردم که مردی شمشیرش را بر نرمه‌ی گوش راست او فرود آورده بود، او بزانو درآمد. ازنو بر او حمله ورشد

دراینهنگام حمیدبن‌قحطبه فریاد کشید :

ـ اورا نکشید.نکشید اورا.

سپاه منصور از کنار محمد دورشدند.

حمیدبن قحطبه‌شخصاً پیش‌رفت بادست خود سر ازپیکر محمد دور ساخت .

لعن‌الله حمیداً وغضب‌علیه

حارث‌بن‌اسحاق می گوید :

محمد برروی زانوی‌خود بلند شده‌بود. باشمشیر از خود دفاع میکرد ومیگفت :

ـ وای بر شما ، من پسر پیامبر شما هستم . هم مجروح هستم و هم مظلوم .

***

ابوحجاج منقری میگوید :

محمد درآن‌روز که میجنگید باآنچه ازجنگ‌های حمزه‌اسدالله تعریف میکنند شباهت‌شدیدی داشت .

سپاه منصوررا باشمشیر بعقب‌می‌زاند. هیچکس‌باو نزدیک‌نمیشد الاآنکه ازدم شمشیرش بخاک‌وخون می‌غلطید .

تااینکه از نیروی‌عیسی هاشمی مردی زاغ‌چشم وسرخ‌رو اورا هدف تیر قرارداد .

او پشت بدیواری داده‌بود و ایستاده‌بود . میان من و او انبوه

سپاه حائل‌شده بودند .

در آن هنگام که محمدبن‌عبدالله‌مزه‌ی مرك‌را درکام‌خوداحساس کرد شمشیر خودرا شکست .

منقری میگوید :

- ازجدم شنیدم آن‌شمشیر ، شمشیر رسول اکرم معروف به «ذوالفقار» بود (۱)

محمدحسنی میگوید :

ـمحمدبن‌عبدالله بخواهرش گفته بود :

ـمن امروز بادشمنانم می‌جنگم . تو دراینجا هوشیارباش.

وقتی روز ازظهر گذشت وخورشید زوال گرفت اگر ازآسمان باران بارید بدان که من کشته شده‌ام . تنورهارا روشن کن و دیوان دولتی مرا که نام طرفداران وپیروانم درآن ثبت‌شده به‌تنور بینداز . اما اگر خورشید زوال کرده ولی عوض باران باد و طوفان درگرفته مطمئن‌باش که برادرت بردشمن خویش پیروز شده است .

پس‌از قتل من مراازمیدان جنك بدرآورید. بسرمن‌کاری‌نداشته باشید زیرا سرمرا بشما نخواهندداد. فقط پیکر مرا از میدان جنك به«ظلهٔ بنی‌نبیه» بیاورید .

۱ـ با روایاتی‌که درباره‌ی ذوالفقار بما رسیده این شمشیر از دست امام حسین اوواحنا فداه بفرزندانش رسید . این شمشیر درخاندان حسنی وجودنداشت .

بقدر چهار تا پنج‌ذرع برروی زمین درآنجا برای‌من قبر بکنید و مرا درآن قبر بخاك‌بسپارید .

خواهرش پس‌از زوال‌ظهر دید ابری‌سیاه هوا را فرا گرفت و بارانی‌شدید فرو بارید.

او درحین زوال تنورهارا روشن نگاه داشته‌بود .

شتاب‌زده دیوان دولتی برادرش را بتنورها انداخت تا منصوراز نام‌ونشان پیروان‌محمدبن‌عبدالله آ گاه نشود .

وبعد نعش‌برادرش‌را درهمانجا که وصیت کرده‌بود بخاك‌سپرد.

گفته شده بود :

ـ علامت قتل نفس‌زکیه اینست که سیل خون خانه‌ی «تکه» را فرا خواهد گرفت .

کسی نمی‌توانست این گفتار را توجیه کند زیرا محال مینمود آنقدر خون ریخته‌شود که تا خانه‌ی عاتکه را زیر موج بیندازد ولی درآن روز که‌محمد بقتل‌رسید باران شدیدآمیخته‌باخون‌محمدسیلی‌از خونابه سرازیر کرد که بخانه‌ی‌عاتکه‌رسید .

هنگامی که در«ظله نبی‌نبیه» برای محمدبن‌عبدالله داشتند قبر می کند یك‌لوح سنگی بدست‌آوردند که برآن نوشته شده‌بودند .

هذاقبرالحسن‌بن‌علی‌بن‌ابیطالب

زینب دختر عبدالله خواهر محمد وقتی این لوح سنگی را دید گفت :

ـ برادرم را خدا رحمت کند. ازهمه بهترمیدانست که اینجا کجاست و بهمین‌جهت وصیت کرد که اورا دراین گوشه‌بخاك‌بسپاریم

عبدالله‌بن‌عامر اسلمی میگوید:

ـ درركاب محمدبن‌عبدالله با نیروی‌منصور می‌جنگیدیم. بمن گفت اگر ابری برخیزد و بارانی‌دربگیردو برپشت‌ماقطره‌های‌باران فرو چکد خون مرا برروی«احجارزیت» تماشا کن .

بخدا دیری‌نکشید که ابری‌سیاه مارا فروگرفت و رعدی‌زد و برقی کشید و ازما گذشت وبنیروی عیسی‌رسید .

دراین‌هنگام بارانی درگرفت و همانطور که محمد گفته بود نعش اورا بر «احجارزیت» دیدم .

اسماعیل‌بن‌میقم می گوید :

ـ وقتی عیسی بن موسی هاشمی بمدینه رسید ، امام جعفر بن محمد فرمود :

ـ این همان نیست ؟

گفته‌شد :

ـ کی ؟

فرمود :

ـ همان کسی که باخون ما بازی‌میکند. بخدا این‌دونفر ازدست او جان بدر نخواهندبرد .

یعنی «محمد و ابراهیم »

رومی برده‌ی آزادشده‌ی امام‌صادق میگوید :

بمن گفت :

ـ برو ببین چه میکنند .

برگشتم و گفتم :

ـ محمد به‌قتل رسیده و عیسی « عین ابی زیاد » را تصرف کرده است .

دیری باندیشه فرورفت و آنگاه گفت :

ـ این‌عیسی را چه رسیده که اینهمه باما بد میکند . رحم مارا قطع می کند . بخدا و فرزندانش ازاین چشمه « عین ابی زیاد » نخواهند چشید .

ایوب‌بن‌عمر میگوید :

امام صادق بابوجعفر منصور گفت :

ـ یا امیرالمومنین عین ابی زیاد را بمن‌وا گذار تاازنخلستان‌هایش استفاده کنم .

ابوجعفر گفت :

ـبامن چنین سخن می گوئی بخدا ترا خواهم کشت .

ـ امام‌صادق فرمود :

ـ شتاب‌مکن آرام‌باش . من اکنون شصت‌وسه سال عمر دارم درهمین شصت وسه‌سالگی پدرم محمدباقروجدم امیرالمومنین‌زندگی را بدرود گفته‌اند .

من بعهده‌می گیرم که هرگز مایه‌ی آزار تو نباشم و اگر پس از تو به‌زندگی‌ادامه‌داده‌اموارثه‌ی‌تخت‌وتاج ترا نیز نیازارم.

ابوجعفر برحال امام رقت کرد وازخونش‌درگذشت .

✲✲✲

اسلمی میگوید :

درهمان روزها که ابوجعفر نیروی خودرا بمدینه فرستاده بود مردی‌ازدردرآمدو گفت:

ـمحمدبن‌عبدالله گریخت :

ابوجعفر گفت :

دروغ‌میگوئی، ماازخانواده‌ای‌هستیم که‌هرگزفرارنمیکنیم.

ابوحجاج جمال میگوید:

من بالای‌سر ابوجعفر منصور ایستاده‌بودم .

مردی ازراه رسید و گفت :

ـعیسی‌بن‌موسی ازدست محمد شکست‌خورد .

ابوجعفر برمسندخودتقریباً لمیده‌بود. وقتی‌این‌خبرراشنیدراست نشست‌و گفت:

ـ پس‌بازی‌بچه‌ها باخلافت و مشورت زنها در امور دولت چه شده‌است«۱»

---

(۱) اشاره به‌خبریست که امام ابوعبدالله جعفربن محمد صلوات الله علیه داده‌بود و فرموده بود کودکان بنی‌عباس باخلافت بازی‌میکنندوزنان‌را طرف مشورت قرارمیدهند .

ابو کعب‌می گوید.

- من پیش عیسی هاشمی نشسته‌بودم . محمدبن‌عبدالله کشته شد و سرش رابه‌پیشگاه‌عیسی آورده‌بودند.

رویش‌را بههمنشینانش کردو گفت:

- درباره‌ی‌این‌سر چه‌می گوئید.

ماهمه درحق‌او به‌ناشایسست‌و ناسزا سخن گفتیم امایکی‌ازافسران سپاه گفت :

- بخدا دروغ می گوئید . بیهوده می گوئید . محمد گناهی جز قیام برضد امیرالمومنین منصور و ایجاد تفرقه‌میان امت نداشت . محمد مردی‌بود که روزها روزه‌دار بود و شب‌ها تا سپیده‌دم به نماز می‌ایستاد.

همنشینان‌عیسی‌همه‌خاموش‌شدند.

علی‌بن ابیطالب«یکی‌ازرجال روایت»می گوید:

- محمدبن‌عبدالله‌حسنی‌روزدوشنبه چهاردهم ماه‌رمضان‌سال صدو چهل وپنجم‌هجرت‌بیش‌از نمازپسین به‌قتل‌رسید.

مدائنی‌می گوید:

- عیسی‌بن‌موسی‌هاشمی مردمی‌را به‌حضورابوجعفرقاسم‌بن‌حسن علوی فرستاد تامژده‌ی قتل محمدرا به‌اوبگوید

گفته‌میشود که این‌مردابن‌ابی‌الکرام بود و سرمحمد را برای

قاسم بن حسن برده بود.

قاسم ازغم و افسوس لبهای خود را گاز می گرفت«۱»

حارث بن اسحاق می گوند:

زینت دختر عبدالله و فاطمه دختر محمد بن عبدالله به عیسی بن موسی هاشمی پیغام دادند:

ـ اکنون که این مرد « یعنی محمد بن عبدالله » را کشته‌اید و بهدف خود رسیده‌اید اگر مقدور است بما اجازت دهید که جنازه‌اش را بخاك بسپاریم.

عیسی بن موسی درجوابشان چنین گفت

ـ آنچه‌ای دختر عموهای من درباره‌ی قتل محمد گفته‌اید بخدا قسم میخورم نه به قتلش فرمان داده‌ام و نه با اطلاع من این کار انجام یافته است بنابراین میتوانید با احترام پیکر مقتول خود را بخاك بسپارید.

زینب خواهر محمد و فاطمه دخترش این جنازه را از قتلگاهش برداشتند وبریدگی‌های گردنش را باپنبه پر کردند ودرقبرستان بقیع بخاکش سپردند.

***

زینب دختر عبدالله می گوید:

برادرم مردی گندمگون بود. وقتی تن بی‌سرش را بخانه‌ی ما

«۱» ابن قاسم بن حسن نواده‌ی زید بن علی بن الحسین علیهما سلام است که پسر عم محمد بن عبدالله بود.

آوردند رنگش بر گشته بود . من نتوانستم بشناسمش . مقداری از موی ریشش که‌به گردنش مانده بود . من باین علامت او را شناختم . یك‌روزویك‌شب این جسد درخانه‌ی من بود و مطلقا از گلویش خون میرفت . من زیرپیکراودوتا تشك گذاشته‌بودم خون‌ازتشك‌ها گذشت و به‌زمین‌رسند . بالاخره‌تشك سوم را گذاشتم . آنقدرخون ازپیکرش رفت تادیگرقطره‌ای دربدنش‌نماند .

اسماعیل‌میثمی‌می گوید:

سر محمد را در یك طبق سفید گذاشته بودند و میان مردم گردش میدادند . من دیـدمش . چهره‌ای گندم گـون و خالدار داشت .

هارون فروی‌می گوید:

مادرم‌صدای اصحاب‌محمد را شنیده بود. اصحاب‌محمدبن‌عبدالله حسین‌وقتی که نهضت کردند شعارشان‌این‌بود

احد . احد . محمدبن‌عبدالله

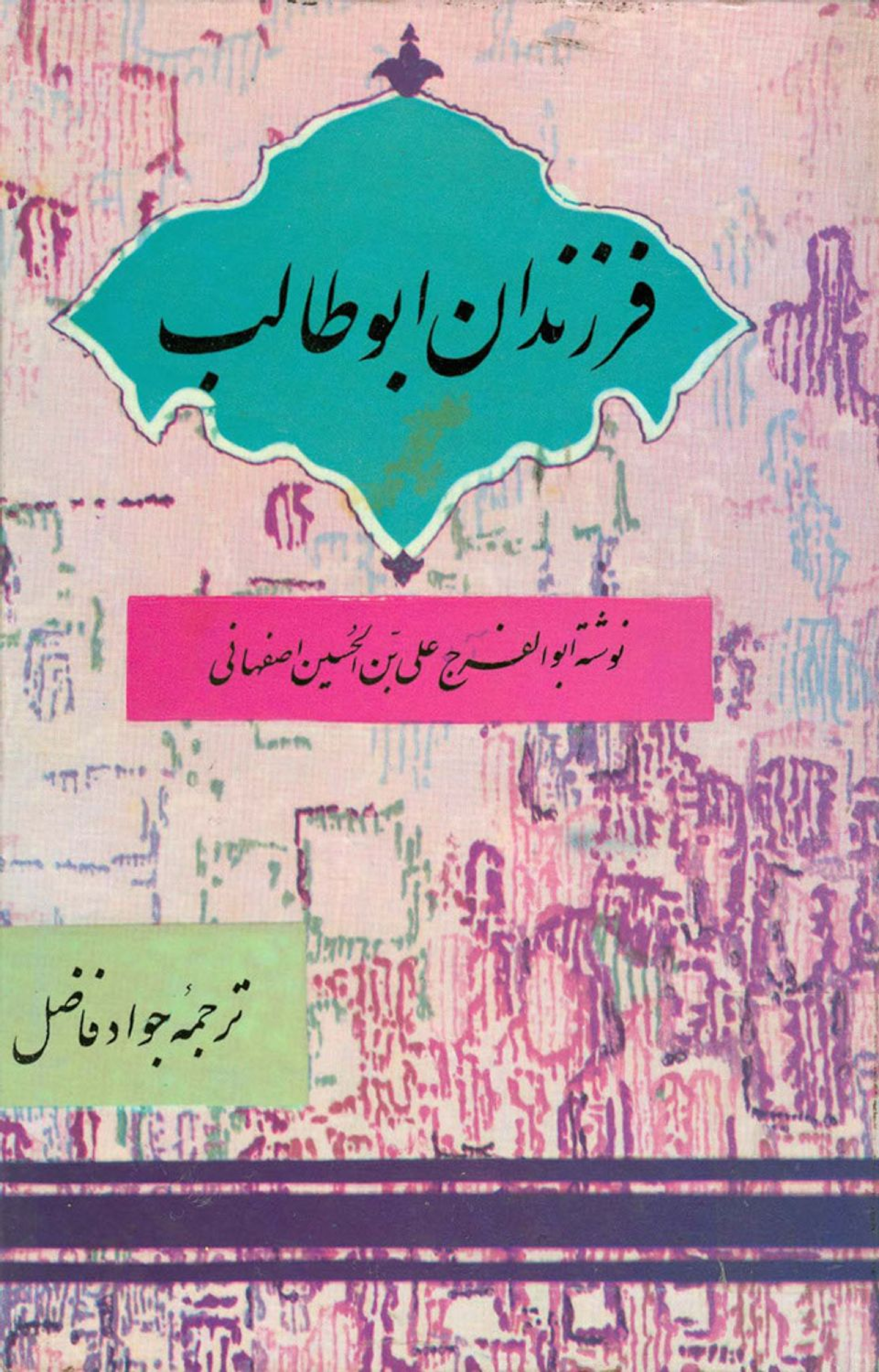
مدائنی‌می گوید:

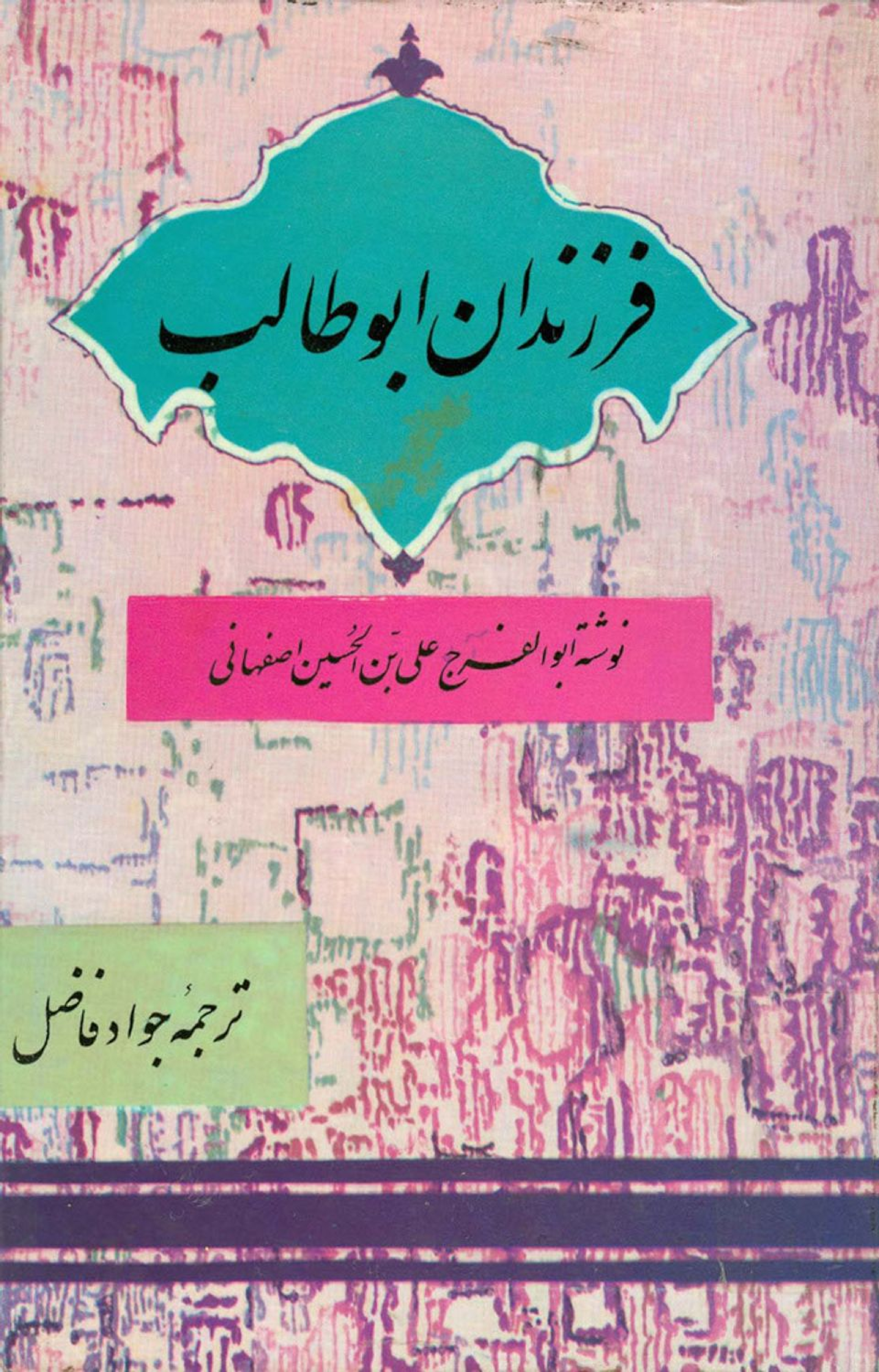
وقتی که محمدبن‌عبدالله بانیروی‌عیسی‌بن‌موسی به‌پیکارپرداخت «ابن‌حصین» که ازاصحاب‌محمدبود ابتدا به‌سراغ ریاح‌بن‌عثمان«والی منصوردرمدینه» رفت وسرش را ازبدن‌دور کرد و بعدبر گشت که ابن خالد قسری «والی‌سابق» را به قتل رساند . او در بروی خود بست . هر چه این حصین زحمت کشید نتوانست این در را بگشاید . از

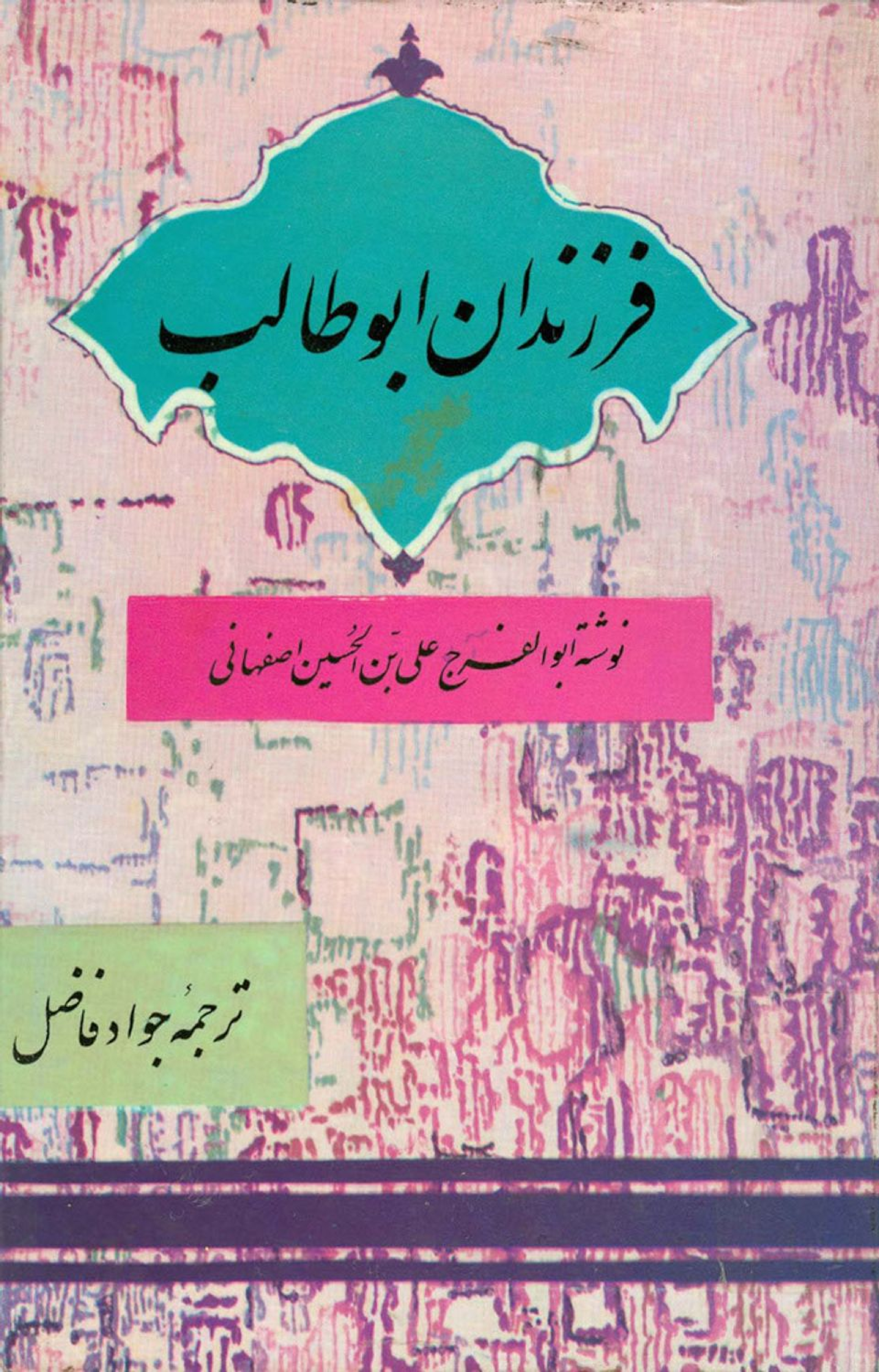
او گذشت و به خانه‌ی محمد رفت و دیـوان دولتی او را بـه آتش انداخت و سپس به‌میدان جنگ‌رفت. همدوش با محمدجنگید تا خود نیز بقتل رسید.

پایان جلد اول




فرزندان ابوطالب
نوشته ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی
ترجمه جواد فاضل


فرزندان ابوطالب
نوشته ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی
ترجمه جواد فاضل


فرزندان ابوطالب
نوشته ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی
ترجمه جواد فاضل